

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18

بی- ۸۸۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه بیست و پنج دیوان حضرت علی از مهدی

مؤلف: محمد صدوق مظفری

موضوع: شریعت

شماره قفسه: ۹۰۴۸



شماره ثبت کتاب

۷۹۷۷

۱۱۷۷۹

عقلم و فهرست شده
۷۶۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۳۳۳۱
۱۳۱۱

بازدید شد
۱۳۸۲



بسم الله مما بذكره الاسح

ترجمه دیوان امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله
الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام و التحی
و الاکرام من مؤلفات حضرت مولانا الاعظم الاقد
القاضی امیر حسین طاب الله ثراه و جعل الجنة مثوان
وی بده . نقی طبری و مدح علم دینی بسم الله الرحمن الرحیم
التاس من جهة التمثال کفای . ابوهم آدم و الام حواء
یعنی جمعی که افراد حقیقتاً انسانند از روی صورت یکسانند چه پدرشان
آدم و مادرشان حواست پس تفاخر بنسب عاری از حسب نرداب مردم
انسان که بصورت همه چون یکدیگرند باید که بعضی مهور در رسم نگرند
نام پدر و مادر صورتی نبرند . کین قوم زینک مادر و ازینک پدر
و انما ائمهات الناس اوعیة . مستودعات و للاصحاب ابا
یعنی نیستند مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن و دیدن نطقند
تا پرورند و باز بسیارند و برای احسانند پدران که فضائل و کمالات دارند
در باب نسب اگر کنی عمر تلفت باری بر پدر که باشد شرف و فضل و وس
مادر چون صدف باشد و فرزندش چون هرگز نبود عزت در بهر صدف
فان هر که کنی مظهر اصل هم شرف . یفاخرون به فاطمین و الما
یعنی پس اگر باشد مرایشان از اولاد ایشان شرفی عالی شان که بان مباحه
کنند

برز درستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت کلبت چون آدم
نظر کنیم و آب منی است چون ملاحظه پدران در کنیم با اصل ایشان کلبت
اگر ملاحظه ماده بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر بماده قریبه کنیم شعر
ای طبع کجست سرشته با کبر و منی دانسته تمام خلوق را دون و درنی
هر جا که رسی لاف اصل از چیزی چون اصل تو از کلبت با آب منی
وان آنت بخیز من دوی سب . فان نسبتنا خود و علیا
یعنی اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب از جند پس بدرستی که آنچه ما
در مقابل فخر می کنیم آن جو داست و غر تبند شعر
ای طبع تو خو کرده با این خلاف تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو که فضیلتی هست بگو باقی همه از قبیل خشونت و کراف
لا فضل الا لاهل العلم انهم . علی الهدی لمن استهدی ادلاء
یعنی نیست فضل مگر اهل دانش را بدرستی که این طائفه ممکن بر سر هدایت
و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راهنمایان اهل جهالت اند ش
ارباب علوم دین که درویشانند یارب چه رفیع قدر و عالی شانند
پوسته بحق دلیل دلریشانند مقصود ز هستی جهان ایشانند
و قیمة المرو ما قد کان یحسبه . والجاهلون لا اهل العلم اعماء
یعنی قیمة مردم چیزیست که بحقیقت باشد که دانند آنرا و جاهلان دشمنانند

مراهل علم و عرفانوا **شعر** دانانکه همیشه علم و حکمت ورزد
 در چشم کسان با نچه ورزد ارزد نادان که حسد از دل او سر رزد
 پوسته بکین اهل دانش لرزد **نکته** فرمود که جاهل دشمن
 عالم است و نکند عالم و جاهل دشمن نمند بواسطه آنکه عالم حقیقی
 خدا را قائل میداند و بس دشمن را بمنزه آله تصور میکند پس در دل او
 عداوت کسی نیست اگر شخصی تا زیان بر تو زند تو دشمن تا زیان نمی شوی با او
 آنکه مضرت ضریب تا زیان حاصل میشود و عالم کامل که بقصد اقامه اعلی
 طریقه و ادامه احکام شریعت ایداء جهال و اهل ضلال کند از محض اشتیاق
 و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب
 چنانچه طبیب جاذق شر بتلخ بمریض دهد تا مرض او بصحة مبدل شود
نفسه بعلم ولا یغنی له کسب ولا . فالناس موتی و اهل العلم احياء
 یعنی می آیند تا قیام نمایند بر علم و بنحی بنیم مر علم را بدلی که مردم مکرر کنند و
 علم زندگان و نسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است بر بدن **ش**
 هستند جماعتی بچنانان زنده و زدیدن این قوم شود جان زند
 چون آب حیوة در ازل نوشیدند مردم سمرده اند و ایشان زند
تجدد از محالست جاهلان و تنفی از مؤانسته غافلان
 ولا تصحب احبا الجهل و ایاک و ایاه . فکم من جاهل اردي حکیم احین اخواه

این شعر در بیان آنست که
 جاهل دشمن عالم است
 و عالم حقیقی خدا را قائل
 میداند و بس دشمن را بمنزه
 آله تصور میکند پس در دل او
 عداوت کسی نیست اگر شخصی
 تا زیان بر تو زند تو دشمن
 تا زیان نمی شوی با او

یعنی صحبت مدار با صلحی چهل و دور کن خود را از او و او را از خود که پس
 جاهل هلاک ساخت حکمی را در وقتی که بر اداری کرد با او **شعر**
 از مجلس اهل جهل ای دل بگریز و ز صحنه این طائفه میکن پرهیز
جاهل که توجان خود ندان سازی از جهل کند هلاک جانت انکین
نفا من المرؤ بالمرؤ اذا ما هو ماشا . واللشی من الشی مقایس و اشباه
 و للقلب علی القلب لیل حین یلقا . یعنی قیاس کرده میشود مرد بمرد
 چون همراه شود او را و مرچرا از چیز دیگر مقیاسها و مانندهاست که بان است
 توان کرد و مردل را بر دل در کرد لیلیست در وقتی که در می یابد او را **ش**
 ای کشته ز روی عقل و دانش فاضل ز نهار مکن مصاحبه با جاهل
 هر کس که ترا قرین جاهل بیند گوید که بنوده است این کس عاقل
شکایت روزگار و حکایت دوستان بی اعتبار
فصیرت المودة و الاخاء . وقل الصدق وانقطع الرجاء
 یعنی متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشان نزد دوست و برادر پنداشتم
 و کمر شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم می داشتم **ش**
 آن مهر و وفا که در میان بود نما و ان صدق و صفا که در جهان بود **ش**
 از اهل زمان چو نا امیدم شب و روز میل که مرا بر این و آن بود نما شد
 و اسلمتی الزمان الی صدیق . کثیر العذر لیس له رعا

این شعر در بیان آنست که
 جاهل که توجان خود ندان سازی
 از جهل کند هلاک جانت انکین
 نفا من المرؤ بالمرؤ اذا ما هو ماشا
 واللی من الشی مقایس و اشباه
 یعنی قیاس کرده میشود مرد بمرد
 چون همراه شود او را و مرچرا
 از چیز دیگر مقیاسها و مانندهاست
 که بان است توان کرد و مردل
 را بر دل در کرد لیلیست در وقتی
 که در می یابد او را
 ای کشته ز روی عقل و دانش فاضل
 ز نهار مکن مصاحبه با جاهل
 هر کس که ترا قرین جاهل بیند
 گوید که بنوده است این کس عاقل
 شکایت روزگار و حکایت دوستان
 بی اعتبار
 فصیرت المودة و الاخاء
 و قل الصدق وانقطع الرجاء
 یعنی متغیر شد دوستی و برادری
 قومی که ایشان نزد دوست و برادر
 پنداشتم و کمر شد راستی و بریده
 شد امید از جمعی که یاری از ایشان
 چشم می داشتم
 آن مهر و وفا که در میان بود نما
 و ان صدق و صفا که در جهان بود
 از اهل زمان چو نا امیدم شب و روز
 میل که مرا بر این و آن بود نما شد
 و اسلمتی الزمان الی صدیق
 کثیر العذر لیس له رعا

یعنی سپردن روزگار بدوستی که بسیار است و او را شکستن چنان نیست
 مرورا نگاه داشتن یاران **ش** داعی که زده هر بودل محزونست
 از انجم آسمان بسی افزونست **ش** تسلیم کسی کرد مرا دور فلک
 که جو رو جیاء او جگر پرخواست **ش** سیغینی الذی اغناه عنی
 فلا فقر یذوم ولا ثراء **ش** یعنی زودی نیازی سازد مرا از تو کمتر
 که نیازی ساخت او را از من که زدی رویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری
 آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز **ش** ناکاه دهد غنا باین غمزه بین
 فی خواری در رویش روای دارد **ش** فی اهل غنا چنین بمانند عزیز
 و کسین بمانیم ابدا نعیم **ش** کذالك البؤس لیس له بقاء
 یعنی نیست دائم هر که هیچ نعمتی بچنین سختی نیست مرورا استمرار وجود
 این باله دل سوز نخواهد ماندن **ش** وین ناوک دل دوز نخواهد ماندن
 از لذت دی روز اثر باقی نیست **ش** وین تلخی امروز نخواهد ماندن
نکته اگر کوئی حرف نون خواهد آمد که بسیدین ربیع میخواند
 الاکل شی ما خلا الله باطل **ش** وکل نعیم لا تحالک ذابیل
 و عثمان بن مظعون گفت مصراع اول راستست و ثانی دروغ و زراع
 عظیم شد میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی و عین مصراع اول این بیت
 کوئیم مراد حضرت امیر علیه الصلوة والسلام نعیم دینوست و مراد و مطلق

نعیم چه او دران وقت از شرکان بود **ش** وکل مودة لله تصفو
 ولا یصفوا من الفسق الاخاء **ش** یعنی هر دوستی که برای خداست
 صافی باشد از شائبه نقص و فطور و صافی نیست برادری در حالی که
 باشد از فسق و فجور **ش** مهری که برای حق تعالی باشد
 بی شبهه زهر خلل مبرا باشد **ش** خالی ز زکد و رتی نخواهد بود
 یاری که برای کار دنیا باشد **ش** اذا انکرت عهدا من حیم
 ففی نفسی التکریم و الحیاء **ش** یعنی چون منکر شوم پیمان را از خود
 نزدیک پس در نفس نیست بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است
 هر کس که بن عهد محبت دارد **ش** روزی که طریق دشمنی پیش آرد
 خواهم که دم جزا بدفعی او **ش** لیکن کرم و حیا مرا نکند آرد
 وکل جراحت قلها دواء **ش** و سوء الخلق لیس له دواء
 یعنی هر جراحت که نفس را از سهام حوادث رونماید پس مران
 جراحت را دوا نیست و بدی خلق نیست مرورا **ش** وانی شعر
 هر کوی جراحتی که در عالم هست **ش** دارند علاج هر یکی خلق بدست
 لیکن نتوان بهیچ صورتی کردن **ش** تدبیر جراحتی که آن خلق بدست
 و زب آنج و نیست که زنی **ش** و لکن لا یدوم له الا لوفاء
 یعنی بسیار در وفا دار که وفا کرد مرورا و لیکن همیشه نیست مرورا و فاش

بسیار کسی که کرد دعوی وفا با او بوفازسیم از صدق و صفا
 لیکن چو رسید وقت یاری کرد پیدا نشد از جانب او غیر حفا
يُذِمُّونَ الْكُوْدَةَ مَا رَاَوْسِي . وَيَنْقِي الْوُدَّ مَا بَقِيَ الْإِقْتَاءُ
 یعنی میکوشند در استمرار موده بتکلف مادام که میان ملاقا است
 و باقی باشد صورت محبة مادام که ملاقات باقی است **شعر**
 آنها که طریق دوستی می پسندند و ز غایت اشفاق بجای پدرند
 دارند محبتی اگر در نظرند و آن لحظه که غائبانند طوری در کرد
إِخْلَاءٌ إِذَا اسْتَفْنَيْتَ عَنْهُمْ . وَأَعْدَاءٌ إِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ
 یعنی این طائفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنانند چون
 فرود آید بلا از آسمان **شعر** جمعی که رفیق و مهر بابت باشند
 هر دم چو مکس بر سر خوانت باشند در وقت غنا مهر و محبة و زرند
 در حین بلا دشمن جانت باشند **نکته** روح آفتاب است که برید
 تابیده و نور او از روزن چشم و گوش و غیر آن پیدا میشود هر گاه که
 دو شخص را چشم پنجم است اتصالی خاص میان روح ایشان هست بنا بر
 گویند فلان نظر یافته است و اینست سر محبة مردم در وقت ملاقات و زوال
 آن در حین مفارقت وَأَنَّ غَيْبَتَ عَنِ أَحَدٍ قَلَابَةٌ
وَطَائِفَتِي عَمَّا فِيهِ الْكَيْفَاءُ یعنی اگر غایب ساخته شدم از بعضی

دوستان دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بجزی که بس باشد در با عقوبت
 تا چند ز دوستان خود غصه خورد و قست که جیب صبر صد جا بدر
 از هر که شدم بکام و ناکام جدا شد دشمن جان و میکند قصد
 و در صیغه غیبت اشعارست بآنکه من از دوستان با اختیار غایب
 نمی شوم و غیبتی که روی می نماید بکمره و اجبارست **ش**
 هر دل که ز فیض مهر معشور شود مانند سپهر چشمه نوز شود
 از مهر و وفا کسی که سرور شود مشکل که زار با برفق و دور شود
إِذَا مَا رَأَى أَهْلَ الْبَيْتِ وَكَيْ . بَدَاهُمْ مِنَ النَّاسِ الْجَفَاءُ
 یعنی چون رئیس اهل بیت پشت کرد بر دنیا و باخه رحله نمود سپید
 شد ایشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود **شعر**
 که یافته ز فیض حق نور و صفا از خلق محو قاعده مهر و وفا
 از آل نبی کسی نباشد بهمت چون رفت نبی ز خلق دیدند **حفا**
شکره از زبان بی وفا که نه صدق دارند و نه صفا
دَعْدُ كَرِهْنِ قَمَالِخْنَ وَفَاءُ . رَتِخَ الصَّبَا وَعَهْدَهُنَّ سَوَاءُ
يَكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يُجْبِرُنَّ . وَقَلُوبُهُنَّ مِنَ الْوَفَاءِ خِلَاءُ
 یعنی بگذار یاد زنان که نیست مری ایشان را وفا که از لوازم احسانست با
 صبا و پیمانها ایشان یکسانست می شکند ایشان دل ترا برین جبر میکنند

آزادگها، ایشان از وفا خالیست **ش** ای دل من از عهد زان هرگز نیا
باشم عهدها ایشان چون با در بزم وفا شسته دلهاشکنند
از دست جنای اینجاعت فریاد **نکته** حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود زان ناقصات عقل و دین اند و گفته اند که شهادة زن مثل نصف
شهادة مرد است و آن از نقصان عقل اوست و چون حاضر شد روزة عی
و نماز نمیکند و آن از نقصان دین اوست و بحکم لذلک کر مثل خطا الای
میراث خواهد مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه زن بواسطه عجز و
احق است میراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهد کاین لایق که مثل میراث
اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث اوست بر زن میدهد
پس در مال حفظ خواهد ضعف حفظ برادر میشود و این عین عدالت و اگر
بجای حکم مذکور عکس آن می بود حفظ خواهد ثمانین امثال حفظ برادر می شد
و بر اراط بلوغ می انجامید **امز بجستن روزی با مید فتح و فیروزی**
و ما طلب المعیشة بالتمسکی . ولكن الق دلوک فی الدلاء
تجیک بملایا تو ما و یو ما . تجیک بحماة و قلیل ما
یعنی نیست جستن اسباب زیستن بر آرزو ولیکن بیندازد دل خود را
در میان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر از آب صافی و آید ترا روزی
با کلی سیاه و اندک آبی غیر وافی **ش** ای دل عمر روز گفت و گو نمی میکن

وز چشمه فقر شست و شوی میکن هر چند که سعی ما ندارد اثری
از پامنشین وخت و جوی میکن **نکته** بدانکه وجود جمیع اشیا
بر قدر حق است لیکن سنه الله بان جاری شده که بعضی اشیا را بعد از
طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن علامه شقاوت است بنابراین
عارف کامل ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلب جاند **ش**
آن مه که کند تو بر شکستن انگین چون دیدم مرا که کردم از می پرهن
آورد پیاله پر از باده و گفت . گم در می بگیری و کج دار و مریز
منع مبالغ در جمع مال و شکایه از دهر زیستان حال
و کم ساع لشری کزینله . و آخر ما سعی لحق الشراء
یعنی بسیار کسی سعی کننده بود تا بسیار شود مال او نیافت آزاد کردی
سعی نکرد پیوست بر بسیاری مال **ش** تا روز ازل شراب در جام زفت
امروز مرا بر پیچودی نام زفت جوینده بسی هست که یک کام نهد
یا بنده بسی هست که یک کام زفت و ساع یجمع الاموال جمعا
لیورثها اعادة شقاء . یعنی بسیار سعی کننده جمع میکنند مال را
جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آرزو دشمنان خود از بد بختی **ش**
ای صاحب رای کامل و بخت بلند سعی تو برای مال دنیا تا چند
فرزدا که رود جان تو از تن بیرون اعدا همه آن مال بفرشته بخورند

و ما سببان ذو خبیر بصیر . و آخر جاهل لیسنا سوا
 یعنی نیست مانند من صاحب علم بینا که بهره از مال خود دارد و دیگر
 جاهل که آنرا عیارات خوار کد دارد نیستند این دو یکسان **شعر**
 هر تیره دل که مظهر احسان نیست در مذهب اهل معرفه انسان نیست
 ز نهار بعلم گوش و خود را در باب چون دانش و جمل در جهان یکسان نیست
 و من نیست عیب کد ثانی یو ما . یکن ذاک العتاب که عناء
 یعنی هر که طلب آشتی کند از حادثه هر روزی باشد آن آشتی خواستن را
 رنجی و طلب اوضایع بماند **ش** ای آنکه نه چو لاله آشفته دماغ
 ز نهار بجو زده هر آیین فراغ هر دل که از او مرهم داغی چو
 داغی در کش نهد روان بر سح و زری بالفی الإعدام حتی
 منی یصب المقال یقتل آساء . یعنی خوار می دارد جل نمر در آرزو
 که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت **شعر**
 چون اهل جهان تمام ظاهر بنید با مردم درویش می بنشینند
 گویند صواب این گروه است یارب چه جفا پشه و بد آید بنند
حصر موت در مشقه دنیا که محل عناست و منزل بلا
 لیس من مات فاستراح بمیت . انما المیت میت الاحیاء
 یعنی نیست کسی که مرد پس را سود از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر

کسی که اسیر محنته دنیا است و بمنزله مرده است در میان زندگان **ش**
 آن حال که خلق مردنش میخوانند آسایش نفس است اگر میدانند
 موتی که از آن اهل دلان در مانند در دلیست کرد و نمود و بی در ما
 و دور نیست که مراد از میت الا حیا جاهل باشد چه حضرة امیر علیه السلام
 میفرماید و فی الجمله قبل الموت موت لاهله و در حرف خواهد آمد

امر بر طلاق دنیا که عروس است نازیا

طلق الدنيا نالاً و اطلبین زواجاً . انهاز و جرسو لا تلبالی من اناها
 و اذا نالت مناها منته و لنته قفا . یعنی بده عروس دنیا را سه طلا
 و بجو جفتی غیر او بدرستی که او جفتی است که سبب اندو است با ک دنیا
 کسی که آید بر او و چون یافت آرزو ها خود را که نخواست از آنکس **ش**
 ای دل ز سر عروس دنیا بگذر کین نیز ز نیست با هزاران شوهر
 آندم که شود مراد طبعش حاصل در حال کند جلوه بشخصی دیگر

اشان بر بد امة اخروی در محنته اسباب دیویک

یا عاشق الدنيا لغيرك و جفها . و لستند من اذا ارتك قفاها
 یعنی ای عاشق دنیا بغیرتست روی او و بحق خدا که هر آینه پشیمان نخوا
 شد چون بگریزد از تو **شعر** تا چند اسیر نفس و شیطان باشی
 افتاده بدام فسق و عصیان باشی ترسم که چو پرده از میان بردارند

خوار و خجل و زار و پشیمان باش **امر بر اجتناب از این جهان خراب**

تَحَرَّرْ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّ فِتْنَاءَهَا . مَحَلُّ فِتْنَاءِهَا مَحَلُّ بَقَاءِهَا .
فَصَفْوَاهَا مَمْرٌ وَجِبَتْ بِكَدْوَرَةٍ . وَرَأْسُهَا مَقْرُونَةٌ بَعْنَاءِ
یعنی پر همین کن از دنیا پس بدستی که پیش در این سرا محل قناست بر محل
بقا پس خالص آن آینه است بدون واسطی او پوسته است برنجش
در دار قنای اگر کسی شاه یافت آخر زاجل چهره خود گاهی یافت
صافی طلبی در و کدو و بینی را حیرت طلبی در و تعب خواهی یافت

اظهار دید علیا در تحمل شداید دنیا

هِيَ حَالَانِ شِدَّةٌ وَرَخَاءٌ . وَرَبْحَالَانِ نَعِيمَةٌ وَبَلَاءٌ
وَالْفِتْنَى الْحَادِقُ الْإِدْبِيَّةُ إِذَا مَا . خَانَةُ الدَّهْرِ لَمْ تَخْنَعْ غَرَاءً
یعنی دنیا دو حال است شدة و رخاود و نوع دلو پر آست نعمة و بلا
و جوانمرد ما هر با فرهنگ چون خیانت کند او را روزگار و در ورطه
مختش اندازد خیانت نکند او را صبر و پوسته با او باشدش
فماض ازل که فیض او چون آبرست روزی ده ترس او میبود و کینست
که حال تو از قضا او بد کردد گویند حکیمان که علاجش صبرست
إِنَّ الْمَتَّ مِلْمَةٌ نَبِيٌّ قَابِلَةٌ . فِي الْمَلْبَآتِ صَخْرَةٌ صَبْرًا
عَالِمٌ بِالْبَلَاءِ عِلْمًا بِأَثَرٍ . لَيْسَ يَدُومُ الْمُتَعِيمُ وَاللَّوَاءُ

یعنی اگر فرود آید حادثه بر من پس بدستی کمین در حوادث روزگار
سنگی بزرگ تخم دانا ام بواسطه آن نمایش دانستی با آنکه نیست که
همیشه باشد آسایش و سختی چون غم ز فک کند بسوی آنهنگ
یابد مردم مرا بسختی چون سنگی فی نعمت و فی بلا بخوبی اهدا مازدن
هر لحظه خم فلک بر ارد صدر **بیان اختیارات ایام اسبوع**
بر طریقی مقبول مطبوع لِنِعْمَةِ الْيَوْمِ يُومُ التَّبَتُّ حَقِيًّا
یعنی هر آینه نیک روزیست روز شنبه

تحقیق برای صیداگر خواهی آزایی شایبه شام

ای بخت تو بر سمنند اقبال سوار **شعر**
باید که شود بر روز شنبه آن کار تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار
وَفِي الْأَمْخِدِ بِنَاءٌ لِأَنَّ فِيهِ . تَبَدُّدٌ فِي خَلْقِ الْمَسَاءِ
یعنی در یکشنبه است بنا برای آنکه در و شروع کرد خدا در آفریدن آسمان
ای از تو بی منزل و مسکن آباد هر که کنی عمارتی تو بنیاد
ندی بنا بر روز یکشنبه کن تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد
وَفِي الْأَسْتِغْنَاءِ سَاوَةٌ فِيهِ . سَتْظَفَرٌ بِالنَّجَاحِ وَالشَّرَاءِ
یعنی در روز دوشنبه اگر سافرت کنی زود فیروز شوی در آن سفید
برو شدن حاجت و بسیاری مالش ای یافته از مردم در ویش نظر

باید که روی روز دوشنبه بسفر آغاز سفر اگر درین روز کنی
 یابی ز خدا سعادت و فتح و ظفر و من یرد الحجامه فالشلائنا
فقی ساعتیه هرق الذمابه یعنی هر که میخواهد حجامه را پس
 سه شنبه است روز آن که در ساعتها اوست ریختن خونهاش
 ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی هر وقت که قصد یا حجامه خواهی
 شربت که در روز سه شنبه باشد تا چهره کلزک نکردد گاهی
و ان شرب امرؤ یوما دواء . فیغم الیوم یوم الاز بقاء
 یعنی اگر آشامد مردی در روزی دارویی پس نیک روز است روز چهارشنبه
 که فکر تو با قضا مشا بر باشد هر روز کنی آنچه ترا بر باشد
 از بهر علاج اگر خوری دارویی باید که بروز چهارشنبه باشد
و فی یوم الخیر قضا حاج . فغیده الله یا ذن بالذ عاء
 یعنی در روز پنجشنبه است که از درن حاجتها که درو خدا گوش میدارد بد
 در یوم خمیس اخدا باید بود و زحمت و بلبیس جدا باید بود
 از اهل کرم مهم خود باید ساخت پوسته با خلاص و دعا باید بود
و فی الحجاب ترفیح و عرس . ولذات الرجال مع النساء
 یعنی در آینه است زن دادن و طعام عروس و لذتها مردان با زنان
 ای آنکه ترا نام نکو مطلوب است پیش تو خلاف شرع و دین میبوست

آدینه برای که خدای نیکست جمعیه مردوزن درو پر خوبت
وهذا العلم لا یعلمه الا . بنی او وصی الای بیا
 یعنی این علم نداند آنرا مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران
 این علم نراز و سم و خیالست حوا تا فهم کند حکیم از روی قیاس
 این علم محققان عالی قدرت ز نهار بکوش و قدر ایشان بشنا
دعا و مناجات با قاضی حاجات
لبیک لبیک انت مولاه . فارحم عبدا الیک ملجاء
یا ذا المعالی علیک معتدی . طوفی لمن کنت انت مولاه
 یعنی ایستاده ام برای امثال تو ایستادنی بعد از ایستادنی تو آزاد
 کننده منی پس رحم کن بنده ام کی را که بتو است التجا او ای صاحب روزگاریها
 بر تو است تو کل من خوشا عیش مر کسی را که هستی تو آزاد کننده یا دوست
 یا مهتر یا نگاه دارنده او
ای نور رخت چراغ هر درویشی
وی داغ غمت مر هم هر درویشی
جز روی تو نیست قبله هر کیشی
بخشای بحال منی کسی بی خویشی
طوفی لمن کان نادما ارقا
یشکوالی ذی الجلال بلواه . ما بر علیه ولا سقمه
اکثر من جنبه لمولاه . اذا خلا فی الظلام منبها
اجابه الله فر لباه . یعنی خوشا عیش مر کسی را که باشد

پشیمان بخوابد که کله کند محضه ذوالجلال بلاء خود را نباشد بر
 هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مردوست را چون مخلوق رود
 در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد درد عا جواب گوید و او را خدا
 پس لبیک گوید و او را **شعر** خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه
 بجوابی درد اوست از شوق اله **در خلوة ناریک که حق را خواند**
لبیک بکوش جان او یابد راه **سالت عندی وانت فی کفنی**
وکل ما قلت قد سمعناه **صوتک تشتاقه ملائکتی**
فذنبتک الآن قد غفرناه **فی جنۃ الخلد ما تمناه**
طوباه طوباه ثم طوباه **سئلین بلا حشمة ولا رهیب**
ولا تحف انی انا الله یعنی خواستی ای بنده من و تو در
 دانه حمایت منی و هر چه کنی بحقیقت شنیدم آنرا آواز تو آرزو مند
 میشوند آنرا فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آموزیدیم در بهشت
 جاودانیت آنچه آرزو میکنی آنرا خوشحال آنچه که تو آرزو میکنی خوش
 حال آنچه پس خوشحال آنچه بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم ترس
 بدرستی که من خدا ام و رحمت من بی نهایت است **شعر**
 ای بنده ز روی صدق و اخلاص تو **در یاب بهشت و باش با عیش و طرب**
 جرم و گناه تو سر بسنجشید لید **ز نهار مترس و هر چه خواهی بطلب**

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
امن بعد تکفین النبی قد فینہ **یا ثوابی علی هالک ثوی**
رزینا رسول الله فینا فلن نری **بذک عبدیلا ما حینما من اردی**
 یعنی آیا از پی تکفین پیغمبر و دفن او با جامها او نمیکس شوم بر هلاک شد
 که میقیم باشد در خاله مصیبه رسانیده شد لیر ما بر رسول خدا با خبر یافتیم
 از دور میان ما پس هرگز نخواهیم دید او را مثل ما دام که زنده لیر و
 نجات داری از هلاک **شعر** اکنون که کشید مصطفی سر بکفن
نمکن نشود بمرک غیرش دل من **چیزی که من از خلق کرشم دیدم**
تا هست حق من نخواهم دیدن **و کان لنا کما حصن من دون اهلته**
که معقل جزو جز من العدی **و کنا بمرآة نری النور والهدی**
صباح سناء راح فینا او اعندی یعنی بود آنحضرت مرمارا مانند در
 ازین سوی اهل خود در حالی که مرور بود ملجائی بغایت استوار از اعدا
 و بودیم ما بیدار او می دید لیر نور و هدایت هر ما بیدار هر شبانگاه که شبانگاه
 میکرد در میان ما یا بامداد میکرد **ش** ما را از رسول حق حمایت می بود
 و زدیدن او لطف و رعایت می بود **از پر تو آفتاب رویش سارا**
در خانه دل نوزهد ایتری می بود **حکایت** عبدالله بن زید انصاری
 چون خبر موت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در حال دعا کرد که نایبنا شود

تا بعد از بی روی کسی نریزند و همان لحظه دعا او مستجاب شد
لَقَدْ غَشِيَتْنا ظِلْمَةٌ بَعْدَ موْتِهِ . نَهَا رَافِقٌ زَادَتْ عَلَى ظِلْمَةِ الدَّجِي
 یعنی هر آینه بحقیقت درآمد بما تا یکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت
 افزون شد آن ظلمة بظلمة فائق بر جمیع ظلمتها **شعر**
 از موت نبی بر دل ما نیش آمد صد تیر بلا بر چکر ریش آمد
 آفاق جهان بچشم ما تار کیست این روز سیاه از کجا پیش آمد
فَاخِيْرٌ مَنْ ضَمَّ الْجَوَانِحَ وَاللِّسَانَ . وَيَا خَيْرٌ مَنِتَّ ضَمَّةَ التُّرْبِ وَالثَّرِي
كَانَ اَمُوْرًا لِلنَّاسِ بَعْدَكَ ضَمَمْتُ . سَفِيْنَةٌ مَوْجٍ حِيْنَ فِي الْجُرْحِ قَدْ سَمَا
 یعنی ای بهتر کسی که بهم آورد
 او را خاک خشک و خاک نمناک کویا کارها مردم بعد از تو نهاده شد
 در کشتی افاده موج وقتی که آن موج در دریا بحقیقت بلند باشد **ش**
 ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر روزی که شدی بموت غایب نظر
 شد کار کسان نظیر چیزی که نمند در کشتی و موج سازدش زیر و زبر
وَضَاقَ فِصَاءُ الْاَرْضِ ضَمَمٌ بَرَجِبٍ . لَعَنَ قَدْ رَسُوْلَ اللهِ اِذْ قِيْلَ قَدْ مَضَى
فَقَدْ زَلَّتْ بِالْمَسْلِيْنَ مُصِيْبَةٌ . كَصَدْعِ الصَّفَا لَاشْعَبَ الصَّدْعِ
 یعنی تنگ آمد فضا زمین از مردم با وجود فراخی آن برای یافتن رسول
 خدا آن زمان که گفته شد بحقیقت گذشت هر آینه بحقیقت فرود آمد سلطانا

مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست و شکاف در آن **ش**
 چون که بنی باغ جنة آهنگ بر اهل و فاروی زمین آمد تنگ
 این تازان جراح که نباید درمان مانند شکاف است که باشد در سنگ
فَلَنْ يَسْتَقِلَّ النَّاسُ اِلَيْكَ مُصِيْبَةٌ . وَلَنْ يَجْبُرَ الْعَظْمَ الَّذِي مِنْهُمْ وَهِيَ
وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّالُوْةِ يَهِيْجُهُ . بِلَالٌ وَيَدْعُوْا بِاسْمِهِ كُلَّمَا دَعَا
 یعنی هر که از آنک شمارند مردم آنرا بحصیبه و هر که بسته نشود آن استخوان
 که از ایشان شکافه شد و حال آنکه در هر وقت نمازی بر می انگیزد آنرا
 بلال و دعا میکند بنام او هر گاه که دعا میکند **شعر**
 از موت رسول استخوانی که شکست تا روز قیامت توان دیگر بست
 مردم که کسی حدیث او میگوید کویا نمکی در دل بحر روح منست
وَيَطْلُبُ اقْوَامٌ مُوَارِيْثَ هَالِكٍ . وَفِيْنَا مُوَارِيْثَ النُّبُوَّةِ وَالْهُدَى
 یعنی بجویند قومی چند میراثها مرده و در ماست میراثها پیغمبری و هدایت
 ما علم و شجاعة و قوت داریم بادشمن و بادوست مرقه داریم
 مردم همه سیم و زرد میراث برند مایم که میراث نبوت داریم
بِسْمِ شِجَاعَةِ خَنِيْزِرٍ دَرِيْدٍ رُوْمِدِحِ صَحَابَةِ عَالِي قَدَرٍ
ضُرِبْنَا غَوَاةَ النَّاسِ غَنَةً تَكْرُمًا . وَلَمَّا رَاوْا قَصْدَ السَّبِيْلِ وَالْهُدَى
وَلَمَّا اَتَانَا بِالْهُدَى كَانْ كَلْمًا . عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَالْحَقِّ وَالسُّقَى

نصرت رسول الله لما بدأ برا . وثابت اليه المسلمون ذوو الحجى
 يعنى زديم و دفع كرديم كمرهان مردم را از رسول خدا از زوى بزرگى نمود
 و هنوز نديده بودند ايشان راستى راه ياراه راست و هدايت و چون آورد
 او بما هدايت را بود همه ما بر فرمان بردارى حضرت رحمن و بر مذهب حق و
 پرهين كارى يارى كرديم رسول خدا را چون پشت بيكديگر كردند و مجتمع شدند
 و آمدند بجا نبيا و مسلمانان صاحب **دش** برديم فرو بخون كمرهان چنگ
 بوديم بطاعة و هدايت يك دنك در بدر كه ما ببع چو خورشيد زدير
 شد رايه كفا ز كوفسار بجنگ **بصحة قره العين امام حسين**
عليه السلام من الله العلام . احسين ابى واعظ و مؤدب
فانهم فان العاقل المتأدب . واحفظ وصيته والديه محسنين
يغذوك بالآداب كيلا تعطب . ابنى ان الرزق مكفول . بهر
فعلبك بالاجال فيما تطلب . يعنى اى حسين بدرستى كه من واعظ
 و مؤدبم پس درياب سخن مرا چه بدرستى كه خردمند ادب پذير است
 و نگاه دار وصيت پدرى مهربان كه مى پرورد ترا بر آداب تا هلاك نشوى
 اى پسر كه من بدرستى كه روزى مكفول بر است و حضرت رزاق ضامن آن
 شده پس فراگي راه نيكي كردن در طلب آن **شعر**
 اى نوزد و چشمم دم پاك نظر زنها و بگوش دل شنو پند پدر

چون رزق تو شد معين از خوان ^{قد} از دانه لطف من پاي بر در
لا تجعلن المال كسبك مفردا . وتغى الهك فاجعلن ما كسبت
كفلا الاله برزق كل بريرة . والمال عار يترجى و تذهب
والرزق اسرع من لفته ناظر . سببا الى الانسان حين يسب
ومن السؤل الى مقره قرارها . والطيب للاوكار حين تصوب
 يعنى مگردان مال را كسب كرده خود تنها و پرهين كارى معبود خود را
 بگردان آنچه كسب ميكنى ضامن شده است معبود روزى همه خلق را
 و مال عارى است كه مى آيد وى رود و سبب رزق شتابنده تراست از
 نكستن نبيا بر انسان آن زمان كه سبب سازند و از رودها بجمع
 شدن آن و از جنس مرغ آن وقت كه براى آشاها فرود آيند بر نشيب
 اى صاحب فتح و ظفر و فيروزي تا چند حرام يا حلال اندوزى
 كرسى كنى و كز هر جا كه روى چون سايه ز دنبال تو آيد روزى
ابنى ان الذكر فيه موا عظ . فن الذى يظا يترتيا ذب
فاقره بكاتب الله حمدك و آله . فمن يقوم به هناك و يصب
بتفكر و تخشع و تقرب . ان المقرب عنده المتقرب
و اعبد الهك ذا المعارج مخلصا . واضبت الى الامثال فيما تضرب
 يعنى اى پسر كه من بدرستى كه قرآن درو پندهاست پس كيست آن نيكجت

که بندها قرآن ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که گوشه نشین
 باشی و پیروی کنی و آزاد میان جمعی که مرا عاها آن کنند اینجا و خوب
 با همیشه و فرزونی و زدی کی جستن بدرستی که مقرب نزد خدا جوینده
 قربت و عبادت کنی خدای صاحب معراج را در حال اخلاص و گوشه نشینی
 بمنتهای در موافقی که زده شوند **ش** ای دوست مشو زیاد قرآن غافل
 میخوان همه دم میان جمعی کامل **آدم** که رسد نوبت درست بمنثل
 از وجه مناسبت نکردی ذاهل **و اذا مرتت باية محشية**
تصف العذاب فقف ودمك **يا من تعذب من تشاء بعدل**
لا تجعلني في الذين تعذب **اني ابو بعثرتي وخطيبي**
هر باو هل الا اليك المهرب یعنی چون گذری بایستی مخوف که
 وصف کند عذاب را پس بایست و حال آنکه اشک تو ریخته شود و بگو
 ای کسی که عذاب میکنی هر که را میخواهی بعدل خود مگردان مرا در میان جمعی
 که عذاب خواهی کرد ایسا ترا بدرستی که من باز میگردم با سر در آمدن
 خود و گناه خود از روی گریختن و نیست گریختن مگر بجانب تو **ش**
 کاهی که رسد درس بآیات عذاب باید که ز دیدها روان سازی آب
 اقرار کنی بحرم و گمراهی خویش **باشد که بفضل خود بخشد تو آب**
و اذا مرتت باية في ذكرها **وصف الوسيلة والنعيم المعجب**

فاستل الهلك بالانابة مخلصا **دار الخلود سؤال من يتقرب**
واجهد لعنك ان تحل بارضها **وتسال روح مساكين لا تحرب**
وتسال عيشا لا انقطاع لوقته **وتسال ملك كرامته لا تسلب**
 یعنی چون گذری بایستی که در ذکر آن وصف شده وسیله که بلندتر
 درجات بهشت است و نعيم خوش آينده پس بخواه از معبود خود به
 تو بر و بازگشتن در حال اخلاص خانه ترا وید را خواستن جوینده
 قرب و بگویش شاید که تو نزول کنی بزمین آن خانه و بیای راهی میکنی
 چند که ویران نمیشود و بیای عیشی که هیچ انقطاع نیست و وقت آنرا بیاید
 ملک کرامتی که ربوده نشود از تو **ش** در وقت تلاوت چه بهشت آید پیش
 آنرا از خدای خود بخواه ای درویش **روزی که باین سرای معموری**
عیشی کنی بیش زاندازه خویش **بادر هواك اذا هممت بصالح**
خوف العوالب الذمجي و تغلب **و اذا هممت بسبي اغمض له**
وتجنب الامر الذي يتجنب یعنی پیش دستی کن هوا و هوس
 خود را چون آهنگ کنی بصلح از ترس خواص غلبه کننده که می آید
 و غالب میشوند و چون آهنگ کنی ببدی بلکه چشم بر هم نبر برای آن
 و دوری جوی از کاری که دوری جسته شود از آن **ش**
 چون نیت خیر در دلت یابد راه **بشباب که شیطان نرزد تا که راه**

از نیت شردوی بگردان و بگو
لا حول ولا قوة الا بالله
 و اخفص جناحك للصدوق
 و الضيف انما استطعت جواره
 و اجعل صديقك من اذا الخيبة
 حفظ الاخاء و كان دونك نصيب
 یعنی نیاز مندی کن برای دوست و باش مروت چون پدری که مهر باقی کند
 بر فرزند خود و مهمانزاکر می دارم مادام که توانی عسایر او بود تا شمار
 ترا برات برنده که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود کسی را که چون
 برادری کنی با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زنده دشمنان ترا
 ای آنکه با خلاق نکو داری حمید باید که بکام دوست باشی چون شهید
 مسمان که در سد بچشم خود بنشانند یاری کسی کن که نکره دارد عهد
 و اطلب منهم طلب المريض شفاه
 و احفظ صدیقك في الزمان
 و دع الكذوب فليس من نصيب
 و طليق بالمرء الذي لا يكذب
 یعنی بجای دوست ترا مثل جستن خسته شفا خود را و بگردان دروغ گو را
 کنیت او از جمعی که صحبت داشته شوند و نگاه دارد دوست خود را
 در موطن همه و فرا کین مردی را که دروغ نکوید
 خوی که شود شکست دشمن حال باید که زردستان نکردی غافل
 چون هست مدار کار عالم برسد از حق بطلب صدیق صادق ای دل

و اقل الكذوب و قربه و جوان
 يعطيك ما فوق المنى بلسانه
 یعنی دشمن دار دروغ گو را و قرب و مجاورت او را بدستی که دروغ گو
 آلود سازنده است کسی را که صحبت می دارد با او میدهد ترا آنچه با او
 آرزو هست بزبان خود و منحرف میشود بحیله از تو چنانچه منحرف
 می شود بحیله رو باه شعر کذاب که دشمنیش واجب باشد
 هم صحبتیش عار صاحب باشد پوسته کند چوب زبانی چون شع
 لیکن بضایح صبح کاذب باشد و احذر ذوی الملق الیام فانهم
 فی التائبات علیک ممن یحطب
 و اذا ابتنا دهر یجفوا و تعینوا
 و لقد نصحتك ان قبلت نصیحتی
 و النصح ارحص ما یباع و یوب
 یعنی بر همین صاحبان چالوس
 فرود ما بر چه بدستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی
 باشند که همیشه بر آتش فتنه نهند دوند کرد مرد مادام که طمع داشته
 باشند باو و چون پشت کند روز کار جفا کنند و غایب شوند و من هر آنکه
 بحقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت ارزان تر
 چیز نیست که فروخته شود و بخشیده شود شعر
 از مردم چالوس ای دل بکنین کین قوم کنند آتش حادثه تین

کردند بر کرد می در وقت طمع چون دهر جفا کند نمایند ستین
نصیحه امام حسین علیه السلام و بنیه او بر شهادت خود و اولاد گرام
حسین اذا كنت في بلدة . غریبا فعاشر باءا بها
ولا تفخرن فيهم بالنهي . فكل قبيل بالبا بها
ولو عمل ابن سنان طالب . بهذا الامور كما سبها بها
ولكنه اغتنام امر الاكبر . فاحرق فيهم بانبا بها
 یعنی ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگان کن با ادیان
 شهر و فخر منکر در میان ایشان بر خیزدها که هر کوی باشند بخرد
 خود و کاج عمل کردی پس این طالب بر این امرها برو جعی که مطابق و
 مشا به اسباب آن بودی ولیکن او برگزید فرمان خدا پس احداث
 کرد بر هم سودن در ایشان و دندانهای نیش ایشان شعر
 خواهی که شوی ز عمن خود بر خور ^{دار} پوسته بجو رضا مردم ز بهار
 ای کاج که من نیز چنین می بودم لیکن برضا حق دلم یافت قران
عذیرک من ثقیة بالذک . یملک دنیاک من طا بها
فلا تمسحن لا و زارها . ولا تفرحن لا و صابها
قس الغد بالاس کی استیج . فلا یقنی سعی رغا بها
 یعنی یار عذر خواه خود از اعماد تو بآنکس که می دهد ترا دنیای تو

از خوش آن پس شاد مشو برای بارهای کوان دنیا و نکل مشو بر
 رنجها او قیاس کن فردا را بردی تا بر آسانی پس بخوی دنیا را مثل
 جستن راغبان او شعر ای دوست مشو شاد که عیشی کرد
 غم نین محزون بهر جهان که مردی تا چند خوری غصه که فردا چه
انکار که فردا شد و آن هم خورد کافی بغنی و اعقاب بها
و بالکر بلا و حکر بها . فخصب منا اللحن بالدماء
خضابا لعروس با ثوا بها . ارها و لم یکن رای العیان
و اوتیت مفتاح ابوا بها . مصائب تا بالک من ان ترد
قاعده لها قبل منتابها . یعنی کویسان با خود و اولاد
 و اولاد اولاد و در کربلا و محل کرب و بلا ام پس زک کرده از ما
 ریشها بر خونها نیک کردن عروس بر جامهها او دیدم این واقعه را
 هست این دیدن بچشم سیر و داده شدم کلید درها و آن
 این واقعه مصیبتی چندست که سر باز زنند از آنکه باز گردانیده
 شوند پس کار سازی کن برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن
 ای خورده ز کاسه محبت باده با مشرب توحید ز ما در زاده
شد کشف مرا که کشته خواهیم شد باید که برای آن شوی آماده
حکایت عقاب حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام که در کربلا شهید شدند

امام حسین ۳ بود و پنج برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر
و عباس و دو پسرش علی اکبر و عبدالله و اول یازده سال داشت و دو
یکسال و نیم و قاسم پسر امام حسن ۴ و او ده سال داشت و الله اعلم
سقى الله قائمنا صاحب . القيمة والناس في ذابها
هو المدرك الشارح احسين . بل لك فاضيل على اعدا بها
لكل دم الف الف وما . يقصرت في قتل احز ابها
هنالك لا ينفع الظالمين . لقول بعذر واعتا بها
یعنی رحمت کند خدا قاتل ما را همراه قیامت و حال آنکه مردم در کار
خود یاد رقیب آن مصائب باشند او دریابنده طلب خونست مرا
ای حسین بلکه مرا پس صبر کن برای رنجها آن مصائب برای
خونست هزار هزار خون و تقصیر نکند در کشتن گروهها آن مصائب
آن زمان سود ندهد آن ظالمانا گفتار بعد رو خوشتر کردن آن
آن دم که شود ظهور مهدی واقع مهم شود از برج ولایت طالع
چون خون من از اهل ضلالت طلبد هر عذر که گویند نباشد نافع
حکایت در سنست و ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در
کوفه بمشورت محمد بن خفیه عم خروج کرد و ویرا مهدی میخواندند و او را
خلیفه مهدی و شمن بن ذی الجش و عمر بن سعد و حفص پسر ابراهیم

و سرها ایشانرا بدمین نزد محمد بن خفیه فرستاد و هر که در قتل امام
حسین ۳ و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک
بن اشتر از قبیل ابوعبیده الله زیاد محاربه کرد و او را بر قتل آورد
و امام حسن عسکری ۴ در تفسیر خود روایت کند که مرتضی ۳ فرمود
ستقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین
ظلموا الملائكة وثلاثة وثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار
بن ابی عبیده الثقفی و این محمد پسر مرتضی ۳ بود و مادد او از بنی خفیه
بود بنا برین او را بن خفیه میگفتند و شصت و نرسال عمر داشت
و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او برانند که از زنده
در کوفه رضوی و مهدی و عود است و در وقت ظهور عالم از عدل
خواهد شد و این سخن شیعه مختار بر است اما شیعه امامیه میگویند
که مهدی و عود محمد بن الحسن عسکری است و او زنده است و غائب است
حسین فلا یخرجن للفراق . قد نیاک اضحیت لخرابها
سئل الذور یخرجن و افضح بها . بان لا بقاء لآربا بها
میفرماید ای حسین پس تنگدل مباش برای فراق اجاب که دنیا بق
گشته است همیتا برای ویرانی پس خانها را تا خرد دهند و چرخ
با آنکه هیچ بقا نیست ممالکان آنرا **ش** ای قره روح و راحت دیدن من

بنی خفیه

زنهادر مکن درین علم آباد وطن
 کوید بزبان حال هر خانم که هست
 فارغ منشین که زود خواهی رفت
 انا اللہین لا شک للمؤمنین
 بایات وحی و ایجاب بها
 لنا سمة الفخر فی حکمها
 وصلت الینا باعرا بها
 فصل علی جدک المصطفی
 وسلم علیه لطلا بها
 یعنی من دینم بی شک مرجعی را که
 ایمان دارند به آیات قرآن و واجب ساختن آن آیات محبت را بر
 مؤمنان مرام است نشان فرمود سخن درست آن و درود داد بر ما
 بر بیانی که مخصوص است بان پس درودده بر پدر ماد خود که بر کزیده
 از جمیع موجودات و سلام کن بر برای طالبان آن آیات
 ای دوست ستون خاندین ما
 سلطان سپهر عقل و تمکین ما
 آندم که ز روی صدق قرآن خوانی
 این نکته بدان که آل یاسین ما
فی صحیح سید البریه امام حسن علیه التحیه
 تر در داء الصبر عند التوابع
 نزل من جمیل الصبر حسن القوا
 و کن صاحباً للحلم فی کل مشهد
 فما الحلم الاخیر خدین و صاحب
 یعنی بر افکن رداء صبر را ز درود آمدن حوادث تا بسایه از صبر جمیل
 سرانجامها و باش خداوند حلم در هر جمعی که نیست حلم مکن بهتر دوستی و گرامی
 خواهی که شود عاقبت کار حسن
 پوسته رداء صبر بردوش کن

بی حلم جز ن نفس که یاری خوئیست
 وز طیش با دمی رود روح و بدن
 و کن حافظاً عهد الصدیق و انا
 یدق من کمال الحفظ صفو المشا
 و کن شاکراً لله فی کل نعمه
 یتشک علی النعمه خیر الموار
 یعنی باش که دارنده پیمان دوست در ظاهر و رعایت کننده آن
 در باطن تا پختی از کمال نگاه داشتن عهد صفاتش بها و باش شاکر
 خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بر بلاء نعمت سابق مواهب بزرگ
 گاهی که کنی عهد و قایا یاران
 زنهادر وفا بر عهد خود واجب دان
 بی شک خدا باش هرگز نفسی
 تا ابر کرم شود زهر سویاریان
 وما المرء الا حیث یجعل نفسه
 فکن طالبا فی الناس علی المرآ
 و کن طالبا للرزق من ای حله
 یضاعف علیک الرزق من کل جا
 و صن منک ماء الوجه لا تبتد
 ولا تسال الا نزال فضل الرغاب
 یعنی نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس باش
 در میان مردم طالب بار فرغ مراتب و باش طالب مروری را از در حلا
 تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه و نگاه دار آب روی خود را
 و بذل مکن آنرا و میخواه از اراد ل فرونی عطاها
ش
 خواهی که رود کارت پوسترش
 باید که شود قناعت هر دم پیش
 روزی جلال جوی و آب رخ خویش
 بر باد مده برای نان ای درویش

وكن موجبا حق الصديق اذا اليك ببر صادق منك واجب
 وكن حافظا للوالدين وناصرا لجارك ذو التقوى واهل الافراد
 يعني باش واجب کننده حق دست را بر خود چون آید بسوی تو باینکو کار
 کامل که واجب باشد صدور مثل آن از تو باش نگاه دارنده مادر را
 واری کننده هر مسایه صاحب تقوی را و خواندن خویشان راش
 ای یافته از لطف خدا فیض بسی زنهار فراموش کن حق کسی
 حفظ پدر و مادر و مسایه خویش فرض است اگر ترا هست دست رسی
فیض امیر المؤمنین حسن اثنایه الله بمقاساة المحن
لو صبغ من فضة نغس علی قدیر . لعاد من فضله لما صفا ذهباً
ما اللفی حسب الا اذا اكلت . آداب و حوی الآداب و الحسبا
فاطلب فیدنك علماء و کتب آدابا . تظفر یداک به و استعمل الطلپا
 یعنی اگر ریخته از سیم نفسی بر تقدیر محال هر آینه گردد از فضل او چون صبا
 شود زرنیست مرجو انم در احببه کامل از طرف پدران مگر آن زمان که نما
 شود آداب او و جمع کند آداب و حسب با هم پس بگو که فدا شوم بر آداب او
 و کسب کن آداب او تا فیروز شود و دست تو بان و جمیل شمار طلب علم راش
 خواهی که مس وجود خود زرسازی باید که بر او باب صفا در سازی
 از علم و ادب چراغ خود روشن کن ناخان نزدل بان منور سازی

لله دد فقی انسابه کرم . یا حیدر اکرم اضحی له نسبا
هل المرقه الا ما تقوم به . من الیما م و حفظ الجاران
 یعنی مرخدا راست فعل جو انم دی که نسبها او کرم است ای قوم خوشا
 کرم که کشته مران جو انم در انب نیست کمال مردی مگر چیزی که قیام نما
 بان و محافظه کنی آنرا از عهد و نگاه داشتن مسایه اگر خشم کیر
 خوش حال کسی که شد بتوفیق علم بادشمن و بادوست کند لطف م
 هر چند که در کسی عداوة ببیند یک موشود در صدق و اخلاص
من لم یؤدب بر دین المصطفی ادبا . محصا تحیر فی الاحوال واضطر با
 یعنی هر که ادب نکند و را شرع مصطفی ادب خالص از شایبه ضلال
 سرگشته شود در احوال و اضطراب کند شمر
 هر کس که بحق سرشته شد فطرة او افزون ز قیاس عقل شد خبر او
 وانکس که بر سره با آداب نبی پیوسته زیاده می شود حیره او
نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب
الذهر یخفق احمیانا قلادیه . علیک لا تضطرب فیه ولا تبت
حتى یفرجها فی حال مدتها . فقد یزید احناسا کل مضطرب
 یعنی در هر خن میکند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب کن در آن
 وقت و بر بجه تا بکشاید در آن قلاده را در حال کشیدن آن که بحقیقت

افزون میکند خواه شد ز راه مضطربش گاهی که دلت زده میگردد دریش
 زهار میباش مضطرب ای درویش شخصی که کند ریمانیش بر کلو
 هر چند طند خناق او گردد پیش **اطهار اصطبار بر سخی روزگار**
 انا قول لنفسی وهی ضیقة . وقد اناح علیه الدهر بالعجب
 صبرا علی شدة الايام ان لها . غیبی وما الصبر الا عند ذی حسب
 سیفخ الله عن قریب بنا فیه . فیها لمسک راحات من التعب
 یعنی بدستی که من میگویم نفس خود را و حال آنکه او تنگست از غم و اندوه
 و بحقیقت تقدیر کرده است بر روزگار با امری عجب صبر کن صبر کردنی
 بر سخی روزگار بدستی که مران سخی را انجامیست و نیست صبر مگر نزد
 صاحب حسب زود بکشاید خدا بعد از زمان نزدیک بخیزی شود
 که باشد دران مر مثل ترا راحتها در پنج **شعر**
 من کز غم روزگار بی ساما نهر هر گاه که در واقعه در مانم
 صبرست علاج آن و من میدانم بی صبر میسر نشود در مانم
نکته از لفظ اناح و حدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر
 هو الله توهم نکنی که مراد از دهرا اینجا خداست چه معنی حدیث است
 که دشنام مدهید دهر را بسبب ایقاع حوادث که آنچه احداث وقایع
 میکند و نزد شما مستی برد هاست در نفس امر خداست

بیان آنکه فرج لازم ترج است و نیز تابع عسر
 اذا اشتملت علی المیاسر القلوب . وضاق لیا به الصدر الرجیب
 و اوطنت المکاره و اطمانت . و ازست فی اما کنها الکروب
 و لم یزل لا نکشاف الضی و ج . و لا اغنی بحیلته الا رب
 اناک علی قنوط منک عوث . یمن بر اللطیف المستحیب
 و کل الحاديات اذا تاهت . فمنصول بر فرج قریب
 یعنی چون شتمل شوند دلهای بر نا امیدی و تنگ شود سینه فرج
 بران چیزی که ملباس اوست از غم و محنت و وطن سازند مشقتها و آرام
 گیرند و استوار شوند غمها در جاها خود و دیده نشود مر و اشکن
 مضرت را و وجهی و باز ندارد دانا محنت را بحیل خود آید ترا بر نا امیدی
 از تو فریادرسی که انعام کند به او لطف کننده اجابت کننده و هم خواهد
 چون بنهایت برسد پس پوسته باشد با و فرج نزدیک **شعر**
 ای در تو کانی نوائی ظاهر بر مقصد خود نکشند هرگز فاد
 ز نهار مبر امید از فضل خدا کز غیب شود که کشائی آخی
نهی از عجز و فروتنی پیش مردم دینی
 لا تطلبن معیشة بعد لیه . و ازقع بنفسک عن ذنی المطلب
 و اذا افتقرت فدا و فقرك بالیغ . عن کل ذی دین یجحد الا جرب

فليس جعن اليك رزقك كله . لو كان ابعده من محل الكوكب
 يعني بجواسيب معيشه نخواری و فروتنی و بر دار نفس خود را از طلب
 خسيس و چون درویش شوی پس در واکن درویشی خود را بر بنی نیازی از هر
 چر کن چون پوست صاحب کرمین بحق خدای که هر آینه باز میگردد بتو
 روزی تو همه آن اگر باشد دور تر از محل ستاره **شعر**
 ای آنکه ز فیض عام روزی خواری زهار مکش برای روزی خواری
 روزی تو میرسد بهر وجه که **شعر** کرم صاحب اجرتی و ک خواری
اظهار صبر در حوادث زمان برای دفع شتمانه دشمنان
 فان تسألینی کیف انت فاتی . صبور علی ریب الزمان صلیب
 حریص علی ان لا تری فی کابره . فی شتم عاد اولیاء حبیب
 یعنی اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بد رستی که من صبورم بر سختی روزگار
 مردی ام بغایت سخت حریصم بر آنکه دیده نشود بمن بد حالی پس شادی کند
 دشمنی یا غلبن کرده شود دوستی **ش** گاهی که خلیل بکار من یابد راه
 گوشه که کسی ازان نکرد آگاه **ش** ترسم که ازان دشمن من شاد شود
 یا دوست ملاقی بیاید ناگاه **ش** از نفع البلاغه فهمی شود که این
 دوبیت نظم یکی از نبی سلیم است و حضرت مرتضی علیه السلام در اثنای کلام خویش آورده
امر بر سخا و کرم با جمیع طوائف امر

زنده اند کما شکره
 نعمت است از خدا کرد
 اول دن بر کسب است کسب
 چگونگی تو عمل بر عمل

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها . على الناس طرها لها ثقلت
 فلا الجود يفيها اذا هي اقبلت . ولا الخجل يفيها اذا هي تذهب
 یعنی چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیای مردم همه بدرستی
 که دنیا میگردد پس ز جود فانی میکند دنیا را آن زمان که او رو بتو کند
 و نه بخل باقی میدارد آن زمان که او میرود **شعر**
 ای یافته از فیض الهی صد خبی باید که رسد فیض تو پوسته بر
 از فقر ترس و رو بر درویشان **ش** کایست طریق اهل معنی درین
بیان آنکه بنا کار مردم بر ریاست نبر عقل کامل و طبع راست
 يعطى غيوب المرء كثره ماله . فضدق فيما قال وهو كذوب
 و يزري بعقل المرء قلته ماله . فحتمه الاقوام وهو لبيد
 یعنی پرده می اندازد عیبها مر در بسیاری مال او پس صدق کرده شود
 در آنچه گوید و حال آنکه او دروغ گوست و خواری دارد عقل مرد را
 کمی مال او پس احمق خوانند او را قومها و حال آنکه او خود مندست **ش**
 هر کس که شود مال جهانرا صاحب **ش** گویند که صادق است و باشد کاذب
 معروف بر ابلهست دانای فقیر **ش** با آنکه بود بر همه اقزان غالب
شکایه از احتیاج و افتقار که سید ضعیف است و انکسار
 غالب كل شديد فغلبتها . والفقر غالي فاصبح غالي

ان ابدانته يفيض وان لم ابدته . يقبل ففتح وجهه من صاحب
 یعنی غلبه جسم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم بر آن و فقر علی حجت بر
 پس گشت غالب بر من اگر آشکارا میکنم آزار سوا نمی میکند و اگر آشکارا
 نمی کنم آزار میکشد پس زشت گردانیده باد روی یاری که فقرست
 هر حادثه که محنتش بسیارست غالب شده ام بر آن و اینم کار
 جز فقر که غالبست و گرفتارش کنم عادت و کره نمانم دشوارست
اظهار استحقاق و جومان و ایمان بتقدیر و رحمت
فلو كانت الدنيا تنال بفطنته . وفضل وعقل بلت اعلی المراتب
 و لکنما الا ذرراق حظ و قسمة . بفضل ملک لا بحيلة طالب
 یعنی اگر بودی دنیا که یافته شدی به بزرگی و فضل و عقل یا فتمی نبلند
 مراتب و لیکن روزیها بهره و قسمة است بفضل بادشاهی بزرگ نه بحیله طالب
 که مرتبه یافتن به دانش بودی پوسته با سمان سر من سودی
 اما چون غنا خلق در دست قضا گرفت قضا سعی ندارد سود
ستایش دانش و خرد که سبب نجات و سعادت ابد
و افضل قسم الله للبرء عقله . فليس من الخيرات شئ يقاربه
اذا اكمل الرحمن للبرء عقله . فقد كملت اخلاقه وما ربه
 یعنی فاضلتی نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از

خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد به عقل چون خدا کامل است
 مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق و حاجات او
 هر فیضی که از خدا باشد و اصل عقل از همه خوبتر که کرد حال
 کامل که کمال عقل و دانش دارد باشد همه چیز او بغایت کامل
يعيش الفتي في الناس بالعقل انه . على العقل بحري علمه و بحار به
يزين الفتي في الناس صوره عقله . وان كان محظورا عليه مكاسبه
يشين الفتي في الناس قلته عقله . وان كرمته اعراقه و مناصبه
 یعنی زندگانی میکند جوانمرد در میان مردم به عقل بدستی که شان
 که بر عقل جاریست علم او و تجربها او آراست می آید جوانمرد در میان
 مردم صحت عقل او و اگر چه باشد حرام شده بر و کسبها او میسر است
 جوانمرد در میان مردم قلته عقل او و اگر چه بزرگوار باشد اصلها یا محلهها
 عقل است امام و متقدما در همه حال بر عقل بود مدار دانش ای بار
 آرایش مرد از خرد باشد و پس و زجمله تمام خلق را باشد عار
 و من كان غلبا بعقل و بجدية . فذو الجدة في امر المعيشة غالبه
 یعنی هر که باشد غلبه کننده به وسیله عقل و شجاعت پس صاحب محبت
 در کار معاش غالب باشد بروش بخت ستاره سعادت بر تو
 بخت که کهنه را دهد رونق هر چند که حکمت و شجاعت خوبست

که بخت نباشد عداوتها بر دو حی **مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب**
ليس البلية في ايامنا عجبا . بل السلافة فيها اعجب العجب
 یعنی نیست بلا در روزگار ما عجیب بلکه سلامه در و اعجاب افراد مفهوم عجیب است
 ایام بلا و روزگار تعب است و زطله ظلم روز روشن چو نسبت
 که هست درین روز بلاها چو عجب في الجملة سلامتی که باشد عجبست
ليس الجمال باقرب تزئینها . ان الجمال جمال العلم والادب
 یعنی نیست جمالی که بیارائی آنرا بدستی که جمال جمال علم و ادب است
 نیست یتیم کسی که خفیه مرید پدر او بدستی که یتیم یتیم عقل و حسبست
 زینت ز بجا مستای مرد خدا در علم شود زینت مردان پیدا
 از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم آنست یتیم که خرد ماند جدا
امر تحصیل آداب و منع از فحایز بر انساب
كن ابن من شئت والكسب اذبا . يعنيك محموده عن النسب
 فليس لعني الحسب نسبته . بلا لسان له ولا ادب
ان الفتى من يقول ها انا ذا . ليس الفتى من يقول كان ابني
 یعنی باش پسر هر که خواهی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن
 از نسب چه نیست که بی نیازی سازد حسیب و مفتخر بر پدر را نسبت او

بر پدر بی زبانی که باشد و راد بی ادبی بدستی که جوانی که کسیت که میگوید
 من اینم نیست جوانی که کسی که میگوید بود پدرم چنین و چنین **ش**
 خواهی که سوی خلاصه نوع بشر باید که فراموش کنی نام پدر
 در فضل و ادب گوش و بیدار هستن از اهل کمال و معرفه کوی پس
نهی عوارض جسمانی و اثبات فضائل نفسانی
ايها الفاخر جهلا بالنسب . انما الناس لآدم ولا اب
هل ترهم خلقوا من فضة . ام حد يدام نحاس ام ذهب
هل ترهم خلقوا من فضلهم . هل سوى لحم وعظم وعصب
انما الفخر لعقل ثابت . وحياء وعفاف وادب
 یعنی ای فخر کننده بر نسب از روی جهل نیستند مردم مگر مادری را
 و مردی را آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا
 مس یا زر آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از مال ایشان آیا
 موجود است غیر گوشت و استخوان و پی نیست فخر مگر برای عقلی استوار
 و شرم و عفت و ادب **شعر** ای کرده سلوک در میان طلب
 ز نهار مکن مفاخرت بهر نسب چیزی که بان فخر توانی کردن
 عقلت و حیا و عفت و علم و ادب **تحسین نیکوت و ستایش صفت**
ادب نسی فما وجدت لها . بعني تقوى الا لله من ادب

في كل حالاتها وان قصرت . افضل من صمتها عن الكذب
 وغيبه الناس ان غيبتهم . حرهما ذو الجلال والكرام
 ان كان من فضة كلامك يا . نفس ان السكوت من ذهب
 يعني ادب كردن نفس خود را پس بيا فتم و نفس را غيب پر هين كارى خدا
 از ادبى كه باشد در همه حالات او و اگر چه کوتاه باشند فاضلت از
 خاموشى او از دروغ و از غيبه مردم بدرستى كه غيبه مردم حرام
 ساخته است آنرا حضرت ذوالجلال در كتابهاى آسمانى اگر باشد
 از سيم سخن تو اى نفس بدرستى كه خاموشى از طلاست شعر
 از هر چه كنى خيال خاموشى بر و ز غيبه اهل دل فراموشى بر
 تقوى سبب نجات مردم باشد / كرمه عمن خود در ان كوشى بر
تنبیه بر ترك جواب اراذل و اوشاد بتعظيم ارباب فضل
 سلم العرض من حذر الجواب . و من دارى الرجال فقد اصابا
 و من هاب الرجال هميبوا . و من يهين الرجال فلن يهايا
 يعنى موصوفى بسلامت عرض كسيست كه پرهين نكند از جواب مردم كفتن
 و هر كه نرم خورى كند با مردم ان پند بحقيقت صواب كند و هر كه بشكوه دارد
 مردان از ترسند ايشان از او هر كه خوار دارد مردم را از پسر هر كه بشكوه داشته نشود
 با مردم بدمش مقابل بحواب در صدق و صفا كوشش كه اينست صواب

يك نكته فر و محل ز تعظيم كسان تا حرم خود فزون كنى در همه باب
اظهار آثار حليم از كمال كياسة و علم
 و ذى سفيه بواجبى نجمل . و اكره ان اكون له مجيبا
 يزيد سفاهة و ازيد حيلما . كعود زاد فى الاحراق طيبا
 يعنى بسا صاحب سفاهة كه رو بار و سيكويد با من بسبب نادانى و دشوار
 مى دارم كه باشم مرور اجواب كوينده فزون ميكند او سفاهة را و فزون
 ميكند من بر بارى را چون عودى كه فزون كند در وقت سوزايدن بوى خوش
 از حليم جو باشد دل من آسوده . هر كه نشود بكن كس آلوده
 چون عود كه هر چند بسوزى را . خوشبو تر از ان شود كه اول بوى
امر به ستر عيوب و عفو ذنوب
 البس اهلك على عيو به . و استر و عيط على ذنوبه
 و اصبر على ظلم السفينه . و للزمان على خطوبه
 و ذبح الجواب تغصلا . و لكل الظلوم الى حسيبه
 يعنى در پوشان برادر خود را بر عيها او و پوشان و پرده آنكن بر
 كاهان او و صبر كن بر ستم كردن سفيه و براى زمان بر كار هاد شوار او
 و بگذر اجواب را از روى فضل و پييار ستمكار را بحجاب كنده اون
 اى دوست مكن عيب كسان را اظهار و زجرم و كناه خلق بگذر ز نهاد

بچود و جنای ظالمان صابر باش وین طائفه را بدست جبار سپار
شکره از منافقان زمان که دوستی ایشان مختصست در زمان
ذهب الوفاء ذهاب اسر الذاب . والناس ابن محامل وموارب
يفسئون بينهم المودة والصفا . وقلوبهم محشوة بعقارب
 یعنی رفت و فاسل رفتن دی رونده و مردم پسر فربنده و دستان
 آورنده اند فاش میکنند در میان خود دوستی و صفا و دها ایشان
 آکنده است بر عقربها **شعر** شد مهر و صفا و صدق از عالم که
 کوشند بکین و مکر و جیل مردم دارند وفا و مهربانی بزبان
 لیکن دل این خلق پرست از کز **شکایه از وجدان اعدا و نفیدان احبا**
علی غریب و اخلاق محمد بر . و من تهذب لیسقی فی تهذب
لورمت الفعد و کنت واجده . ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به
 یعنی دانش من بسیارست و اخلاق من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه
 شد بد بخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویر هزار دشمن را
 باشم یا بنده آن و اگر جویر دوستی فیروز نشوم بر آن **شعر**
 هر چند که خلق نیک داری ای هرگز بر ادخود نکستی و اصل
 یک خصم اگر طلب کنی صدیابی یک یار بعد سال نگرود حاصل
دعا حضرت حق و شانه قیاض مطلق

يارب ثبت قدمي و قلبی . سبحانك اللهم انت حبيب
 یعنی ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا و دل مرا پاک تا تو از همه صفا
 نقصای خدا قوسی برای من **ش** یارب قدم و قلب مرا ثابت دار
 کز تو هدایت کنم عزم کنار یک قطره زلال جود بی غایت تو
 کافیت برای مثل من چند هزار **تضرع و مناجات باحضرة رفیع الدرجات**
فتح القلب من وجع الذنوب . تخيل الجسم يشوق بالخب
اضرب بحسبه سهر الليالي . فصار الجسم منه كالقصيد
وغير لونه خوف شد يد . لما ايلقاه من طول الكروب
ينادي بالتضرع يا الهی . اقلني عشقني و اشن عشقني
 یعنی خسته دل از درد گناهان لا عزت که آواز میکند بگریزند
 رسانیده بر تن او یحیوی شبها پر کشته تن از چون شاخ درخت
 و کرد آئینه دنگ او را ترسی سخت برای چیزی که می رسد با و از درازی
 عنها ندان میکند بزاری که ای معبود من عفو کن بر در آمدن سرا
 پوشان عیبها مرا **شعر** تاکی من دلخسته کستم رنج عذاب
 باشد تن زار لا عزم بجور و خواب چون من بگناه خویشتم معترف
 از روی گرم مرا بر حمت دریاب فرغتم الی الخلائق مستغیثا
 و لمرار فی الخلائق من مجیب . و انت تجیب من یدعوك رب

وَتَكشِفُ ضَمْرَ عَبْدِكَ يَا حَبِيبِي . وَذَائِي بَاطِنٌ وَلَدَيْكَ طَبِيبٌ .
 وَمَنْ لِي مِثْلَ طَبِيبِكَ يَا طَبِيبِي . یعنی پناه جسم بخلاق در حاکم
 که فریاد خواهند بودم از ایشان و ندیدم در خلاق هیچ جواب دهند
 و تو جواب میدهی کسی را که میخواهد ترا ای پروردگار من و بازمی بری
 بد حالی بنده خود را ای دوست من و دردمن نهانست و نزدت طیب
 دلم آخته و کیست که ضامن میشود برای من مثل طیب ترا ای طیب من
 مقصود من از خلق جهان حاصل فیضی عن از اهل بنان و اصل نیست
 دارم بجناب حق تو چه شب و روز شکرست که دل بغیر حق مائل نیست
منع مداره در منادیه و نفی مواظبه در مصاحبه
 اِذَا شِئْتَ أَنْ تَقْلِي فِرْزَ مَوَاتِرًا . وَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَزِدَ أَدْحَانًا وَرَعْبًا
 مُنَادِمَةً الْإِنْسَانَ تَحْسُنُ مَرَّةً . وَإِنْ كُنْتَ وَإِدْمَانَهَا أَفْسَدُ وَالْحَبَابُ
 یعنی چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارت کن پیوسته و اگر خواهی
 که افزون کنی دوستی پس وقتی زیاد کن و وقتی بزدی کردن مردم
 خویش یکبار و اگر بسیار گردانند پیوسته داشتن او را تباها کنند و تو
 خواهی که شود فزون و قار تو لیبی پیوسته مباش موی بینی کسی
 از مردم تیره رو بگردان چون تیر با اهل صفائشین و آن هم نفسی
بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اطفال

قَلَمٌ أَظْفَرُكَ بَسْنَةً وَأَدَبٌ . یعنی ثم یسری خوا پس او خب
 یعنی بچین ناخنها خود را بسنه رسول و ادب دست راست پس دست
 چپ و از دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه
 و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر پس
 ای یافته از مرتبه چهل خلاص در چیدن ناخن است ترتیبی خاص
 ترتیب بعین ما خوا پس باشد ترتیب بسیار او خب پس خوا
تقریب نفوس بر موت و تقریر طباع بر فوت
 عَجِبْتُ كَمَا رَجَعَ بَالِكٌ مُصَابٌ . باهل او حیم فی اکتیاب
 شَقِيقُ الْجَبِيَّةِ دَاعِيَ الْوَلَدِ جَهْلًا . كَأَنَّ الْمَوْتَ كَالشَّيْءِ الْعَجَابِ
 یعنی عجب میدارم تا شکیبایی را که بر کنند و مصیبت رسیده به اهل
 خویش نزدیک صاحبانند و شکافه کریبان کوبیده و او یله بناد
 کویا که مرگ همچو چیزی عجیب است از بهر عزای بفرق سر ریخته خاک
 و زغایه بخوردی کریبان زده چاک کویا که تو بوده ز مردن غافل
 یا نیست ترا هیچ نصیب از ادک و سَوَى اللَّهِ فِيهِ الْخَلْقُ حَتَّى
 نَبِيَّ اللَّهِ عَنهُ لَمْ يَحَابْ . لَهُ مَلَكٌ يَنَادِي كُلَّ يَوْمٍ
 لِدَاوَالْمَوْتِ وَابْنُوا الْحَيَّ أَبَ . یعنی و یکسان گردانند خدا در مرگ
 خلق را بجز بنده که پیغمبر خدا را محبا با نکرد مر خدا را فرشته ایست که او از مید

هر روز برآید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی **شعر**
 در ده اگر کسی مخلد بودی شک نیست که حضرة محمد بودی
 هر شخص که زاد عاقبت خواهد بود و مرگش بنوعی جهان بد بودی
تبعین نصاب زمان و تعیین نواب جهان
 فلم اذ كان لذي نيا بها اغتر اهلها . ولا كما ليعين استوحش الدهر صبا
 امر على رسم القريب كما نما . امر على رسم امر ما اناسيه
 یعنی پسندیدم چو دنیا که باو فریفته شد اهل او و نه چو مرگ که در دم و
 ملولست در روز کار خدا و نذا و میگردد بر نشان سرای خویش بعد از
 مرگ او و گو یا میگردد بر نشان مردی که خویشی ندارم با او **شعر**
 دنیا که فریب میدهد مردان را در آخر کار می رباید جان را
 رفتند عزیزان و فراموش شدند گویا که ندیده چشم ما ایشان را
 فوالله لو لا اني كل ساعة . اذا شئت لا قتت امر ما صبا
 اذا ما اغترت بالدهر غيبه حيلتي . تجده دخر ناكل يوم نواديه
 یعنی بحق خدا که من در هر ساعت هر گاه که خواهم ملاقات کنم مردی را که
 مرده است یا را و هر گاه که نسبت کردم خود را در روز کار بر او بحیلتی
 نو میکنند اندوهگن کردن را هر روز جمعی که میگردند بر مرده او **شعر**
 ای رفقه بخیر ترا آوازه داری فرح و نشاط بی ندان

با خلق اگر کسی تعلق دارد پوسته شود چو چراغ آوازه
ارشاد در باب صلاح بر اسباب فلاح
 فرض على الناس ان يتوبوا . لكن ترك الذنوب واجب
 یعنی فرضست بر مردم که باز گردند بخدا لیکن ترك گناهان واجب است
 گاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه . در حال تو بر غدر آن قصه نخواه
 و رجحت مدد کند بتوفیق الله . آن که تو آلوده نکردی بگناه
 والذهر في صفة عجيب . وغفلة الناس فيه اعجب
 یعنی روزگار در حدیث خود عجیب است و غافل شدن مردم در روزگار
 یاد در حدیث او عجز است **ش** ای دل عجیب است نزد ارباب کمال
 کردیدن روزگار از حال کمال لیکن عجبی از آن عجزتر دیدم
 غفلة که بهیچ گونه اش نیست زوال . والضمير في الثابت صعب
 لكن فوات الثواب اصعب یعنی صبر در حوادث روزگار
 دشوار است لیکن فوات ثواب بسبب بی صبری دشوارتر است **ش**
 ای دل چو ترا واقعه پیش آید یا تیر غمت بر جگر ریش آید
 که صبر کنی ثواب آن روز جزا از هر چه کسی گمان برد پیش آید
 وكل ما ير تجي قريبا . والموت من كل ذاك اقرب
 یعنی هر چه امید داشته شود نزدیگت و مرگ از همه آن نزدیگت است **ش**

مردن ز شب سیاه تاریک است و ز هر چو کنی خیال بار یکی است
هر چند امید ما بماند یک است دائم بیقین که مرگ نزدیکی است
بیان زوال جاه و مال و نفی حرص ندانند مالک
قد شایب را ہی و را سأل الحریص فی الشیب . ان الحریص علی الدنیا لفی تعیب
مالی ارنی اذا ما رمت مرتبة . فیلتها طمحت عینی الی رتب
بالله ربک کم بیت مرتت به . قد کان یعین بالذات والظرب
طارت عقاب المنايا فی جوانبه . فصار من بعدها للویل والحرب
یعنی بحقیقت سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد بدستی که حرص
بر دنیا همیشه در ریخ است چست مرا که می بیم خود را که چون جستم پای
پس ایتم آنرا پس بلند نکند چشم من بر پایها بحق خدای پروردگار تو لیس
خانه که گذشتم آن و حال آنکه بحقیقت بود که آبادان کرده می شد بلند نگاه
و شادی پرید عقاب مرگها در گوشها او پس گشت از پس آن برای وای تو زنی مال
عمرم بگذشت و کم نشد شهوت او هر چند که کام هست میجو لیر باذ
وین ظرف که خانه میشود مسکن بوم چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز
احبس عنانک لا یحیح بر طلبنا . فلا وربک ما الا رزاق بالطلب
قد یا کل المال من له یحیف راحله . و یرک المال من قد جند فی الطلب
یعنی باز دار عنان خود را سر کشی مکن باو برای جستن پس سر کشی مکن بحق

خدا که نیست روزیها بحسن بحقیقت میخورد مال را کسی که سوده نکرد
پای شتری را و میگردد مال را کسی که بحقیقت کوشید در میان جویندگان
مقصود تو چون هست میسر طلب تا چند رسد جان تو از غصه لب
جمعی که بختند رسیدند بکام جمعی طلب قرین رنجند و تعب
توبیح بر ما بعت نفس و هوا و نهی از طمع دوا امر بعتا
الام بخر اذ یال التصابی . و شیک قد نضا بر د الشایب
بلال الشیب فی فودیک نادى . با علی الصوب حتی علی الذهاب
یعنی تا چو کشی دامنهای عاشقی و حال آنکه پری تو بختت بیرون کرد از تن
بزد جوانی بلال پری درد و جانب بر تو نداد که با او از بلند تر کرد و کن بر رفیق
تا چند کن عشق بجاری انگین . که اهل کالی بحقیقت آسین
بر فرق است بلال پری شب و روز چون حتی علی الذهاب کوید بر
خلقت من التراب و عنبر یب . تعیب تحت اطباق التراب
طبعت اقامه فی دار طعین . فلا تطمع فرجک فی التراب
یعنی آفریده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در
زیر طبقات خاک طمع کرده میتم شدن در خانه رفیق از جای بجای
پس طمع مکن که پای تو در رکاب است ای جسم تو کشته ظاهر از غصه خاک
ناگاه در وهنای شوی بعد هلاک زنهار مشو مقیم این گننه رباط

کرد عوی هوش میکنی یا ادراک و ارضیت الحجاب و سوفیاتی
 رسول لیس محجب بالحجاب . اعلم قصرک المرفوع اقصی .
 فانک ساکن القبر الخراب . یعنی فرو گذاشتی پرده را و زود آمد
 رسولی که نیست که باز داشته شود بر پرده و کویدای باد آن کند
 گوشک خویش که برداشته شده است نزدیک آبی پس بدستی که تو ساکن گوی
 ای کرده بنام کرمی قصر امل ناکاه رسد ز پیش حق پیک اجل
 کوید بغضب که قصر و ایوان ترا سازند بگورتک تا ریک بدک
سکایه از پیری و میاض موباحسن بیان و جنبه بر معایب نیا و اهل آن
 حبت ناز جسمی اشتعال منار . و اظلم عیشتی اذا ضاء شهابها
 ایا بنو مده غشست فوقها . علی الرعم منی حین طار غرابها
 رأیت خراب العبر منی فررتی . و ما واک من کل الیدیار خرابها
 یعنی مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغی من یعنی سفید شدن
 موی سر و تارک شد زندگانی من چون روشن شد شعله آن چراغ
 ای بومی که بحقیقت آشیان گرفت بالای تارک من بر زخم و خشم از من آن زمان
 که پرید کلاغی که آشیان داشت در آن تارک دیدی ویرانی زندگانی از من
 پس زیاده کردی و منزل تو از همه خانهها ویرانه است **شعر**
 شد آتش من فرده از ضعف بدن و آن رفت که بود باغ عیشم روشن

ای موی سفید بر سرم جا کردی چون بوم که در خرابی میسکن
 انعم عیشا بعد ما حل عارضی . طلائع شیب لیس یعنی خضابها
 وغرة صبر المرء قبل مشیه . وقد فیت نفسی تولى شبابها
 اذا اصفر وجه المرء و ابيض رأسه . تنقص من ايامه مستطابها
 یعنی آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از آنکه فرود آمد بصفحه رخ
 طلائعها پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر است
 مرد پیش از پیری است و بحقیقت فنا یافت نفسی که پشت کرد جوانی او چون
 زرد شد روی مرد و سفید شد سرا و ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن
 زدموی سفید چشمه که در رخ من شد تیره و زرد چهره فرخ من
 ایام شباب رفت و من در عقیب افغان کم و او نهد پاسخ من
 فدع عنک فضلات الامور فالها . حرام علی نفس الثقی از تکا بها
 ولا تمسش من منکب الارض فاحمها . فعصا قلیل یحویک ترا بها
 یعنی پس بگذار از خود زواید امور چه بدستی که حرام است بر نفس
 پر همین کار ارتکاب آن رواید و مرود در محل مرتفع از زمین در حالی که خیز
 کنده باشی که بعد از زمانی اندک کرد بر کرد تو گریه خاک آن زمین
 در کار جهان اگر هوس داری حق باید که شوی بقدر حاجت خشنود
 تا چند کنی غم بباله زمین چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وَاذْ ذِكْرُ الْجَاهِ وَعَلِمَ بِأَنْفِهَا . كَيْشَلْ زَكَاةَ الْمَالِ تَمْ نِصَابُهَا
 وَأَحْسِنَ إِلَى الْأَحْسَانِ تَمَلِّكَ رِقَابَهُمْ . فَخَيْرُ تِجَارَاتِ الْكِرِيمِ الْكُتَابُهَا
 يَعْنِي إِذَا كُنْ زَكَاةَ جَاهٍ بَكْرٍ أَرْدَنَ مَهْمَاتٍ فَقَرَا وَمَسَاكِينٍ وَسَارَ مَحْتَا حَتَّى
 وَعَالِمٌ بِأَنْفِهَا نَكْرُ زَكَاةَ جَاهٍ مِثْلَ زَكَاةَ مَالٍ تَمَامٌ نِصَابُهَا وَنِيكُونِي كُنْ
 بِرِزَادَانِ نَاسُوِي الْمَلِكِ رِقَابُهَا إِشَانِ كِبَرِيهِمْ تِجَارَتُهُمَا كَرِيمٌ الْكُتَابُهَا بِرِقَابُهَا
 أَي يَأْتِيهِمْ مِنْ حَضْرَةِ حَقِّ جَاهٍ وَجَلَالٍ . بَآدِ كُنْ إِذَا كُنْ زَكَاةَ تَشْرِيحُ جَوْنِ مَالٍ
 أَرَادَ بِأَحْسَانٍ وَكَرِيمٌ بِنَدَى شُودِ . زَمَانُ بَعْضِهَا بَيْنَ مَكْنِ هَيْجِ خِيَالِ
 وَمَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَاتِي طَعْمَتُهَا . وَسَيَقُ الْيَسَا عَذْبُهَا وَعَذَابُهَا
 فَلَمَّا رَأَى الْأَعْرُورَ وَبَاطِلًا . كَالْأَخِ فِي أَرْضِ الْفَلَاةِ سَرَابُهَا
 يَعْنِي كَيْ مِجْشَدِ دُنْيَا رَآئِيسِ بَدْرَسْتِي كَمَنْ أَشَامِيْدَهُ أَمَّ أَرَاوَرَانْدَه شُدَيْتِ
 سَبُوِي مَا عَذِبَ وَعَذَابُهَا أَوْ بِنَدِيْدَهُ أَمَّ دُنْيَا وَمَكْرُ فَرِيْبِ وَبَاطِلِ جِنَا نَجْدِ
 دَرِخْشَدِ دَرِزَمِيْنِ بِيَا بَانَ سَرَابِهَا **ش** مِنْ تَجْرِبِهِ كَرْدَه أَمَّ جِهَانِزَا أَي دَلِ
 أَحْوَالِ جِهَانِ تَمَامٌ بَآشَدِ بَاطِلِ . دَرِ دِيْدَهُ عَارِفَانِ سَرَابِيْتِ فَلِكْ
 يَأْتِشُ جَبَابِيْتِ كَرْدِ زَايِلِ . وَمَا بِي الْأَجِيْفَةُ مُسْتَحْبَلَةٌ .
 طِيْلَهَا كِلَابٌ تَمْتَهِنُ اجْتِنْدَابُهَا . فَإِنْ تَجْتِنْدَابُهَا كُنْتُ سَلْمًا لِأَهْلِهَا .
 وَإِنْ تَجْتِنْدَابُهَا نَارَ عَتِكْ كِلَابُهَا . فَطَوْنِي لِنَفْسِي أَوْ طَنْتِ قَعْرَ دَارِهَا .
 مُتَعَلِّقَةٌ الْأَبْوَابِ مُرْخِي جِلْبَابُهَا . يَعْنِي نَيْسْتِ دُنْيَا مَكْرُ دَارِي كَلِشْتِ

حال او وجمعند بروسکی چند که قصد ایشان کشیدن آن مرد است
 پس اگر اجتناب کنی از وباشی صلح کننده مرا هل او را و اگر کنی او را بخت کند
 با تو سگان او خوشی حال بر نفسی را که وطن گرفت درین خانه خود در حال
 که بسته شده است درها آن خانه فرو گذاشته شده است برده آن در
 دنیا مثل جو جیفه افتاده هرگز نماند میل باو آزاده
 روزی سگان کشته از نو آماده خوش حال موفقی که ترکش داده
تشیع از نقره آیام و شهور و شکایه از حادثه اعمام و دهر
 کَا كَرُوجِ حَامِيْتِ فِي الْيَكْتِ . مُتَمَتِّعِيْنَ بِعَقِيْبَةِ وَشَبَابِ
 دَخَلَ الزَّمَانُ بِنَاوِ فَرْقٍ بَيْنَنَا . إِنَّ الزَّمَانَ مُفَرِّقُ الْأَحْبَابِ
 يَعْنِي بُوْدِيْمَ مَا چُونِ جَنَّتِ كَبُوْتِ دَرِ مَرِغْزَارِي بِرِخُوْرِدَارِ بَعْدِ بَدْنِ وَجَوَانِي
 دَرِ آَمْدِ زَمَانِ بَمَا وَجَدَانِي أَفْكَدُ دَرِ مِيَا نِ بَادِرَسْتِي كَمَنْ جَمَا كُنْدَه دُو سَآئِشِ
 چُونِ جَنَّتِ كَبُوْتِ سَمْدِ مَدْمِ بُوْدِيْمِ . وَزِصْحَرَةِ وَازِ شَبَابِ خَرْمِ بُوْدِيْمِ
 نَاكَاهِ زَمَانِ كَرْدِ الْيَكْتِ فِرَاقِ . كُوْنِي كَهْرَارِ سَالِ نِي مَمِّ بُوْدِيْمِ
تاتسفر برایم جولتی و دوستان جانف
 شِيَانِ لَوْ بَكَيْتِ الدَّمَاءُ عَلَيْهِمَا . عِيْنَانِ حَتَّى تَوْعَدَ نَابِذِهَا بِ
 لَمْ يَلْعَنَّا الْمِعْشَارَ مِنْ حَقِيْقَتِهَا . فَتَدُّ الشَّبَابِ وَفَرَقَةُ الْأَحْبَابِ
 يَعْنِي دُو چِيْرَسْتِ كَرْدِ كَرِيْدِ خُوْنِهَا بِرَانِ دُو چِيْرِدُو چِشْمِ نَمِ تَبِيْدِ كَرِ اِعْلَامِ كَرْدِ

شوند بر نفس و زوال زسند بده یک از حق آن دو نایافتن جوانی و جفاائی
هر واقعه که میکند دلها خون پری و فراق باشد از آن افزون
گردیده برین دو حال گردید صدق از عهده حق آن نیاید بیرون
اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام
وما الدهر والایام الا کاتری . رزیه مال او فراق حبیب
و این امر قد خرب الدهر الخیف . تقلب حالیه لغیر لبیب
یعنی روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبه مالی با جفائی دوستی
و بد دوستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار در حالی که نرسد از
گردیدن دو حال او گذشته و زخاست هر آینه ناخردمند است **شعر**
ای گشته بعلم و معرفت شهر شهر ز بهار بسیار فاقل از خویش کرده
که مال تو از جفا بنا راج دهد که کام تو از فراق سازد چون شهر
اظهار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت او از دنیا
جیب نیست بعد از حبیب . و ما سواه فی قلبی نصیب
جیب غایب عن عینی و حسه . و عن قلبی جیبی لا یغیب
یعنی او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی نیست
مگر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی است که غایب شده است از چشم
من و تن من و از دل من دوست من غایب نمیشود **شعر**

دوستان

آن نه که از دلم منور باشد و زدوری او دیده مکتد باشد
از پیش نظر رفت ولیکن مردم در لوح خیال من مصور باشد
خطاب بفاطمه بعد از وفات او و تذکار وفاداری و ثبات او
مالی و قف علی القبور مسلماً . قبر الحبيب فکثر زرد جوانی
احبب مالک لا ترده جوانا . انسیت بعدی خلة الاحباب
یعنی چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر
دوست پس باز نکر دانید جواب سلام مرا ای دوست چیست مرا که
باز نمیکردی جواب را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را
ای نحر و وفا و معدن صدق و ضوا بر عهد تو ثابت من روی مساب
کامی که زیارة تو باشد کام در وقت سلام ملتفت شو بخواب
جواب از زبان زهرا سلام الله تعالی علیها
قال الحبيب و کیف لى بجوابکم . و انار هین جنادل و تراب
اکل التراب کما سنی فیستکم . و محبت عن اهلی و عن اترابی
فعلیکم منی السلام تقطعت . عنی و عنکم خلة الاحباب
یعنی کننت دوست و چگونه باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما و حال آنکه
گور کرده سنگها و خاکم خورد خاک خوبها مرا پس فراموش کردم شما را
و باز داشته شدم از اهل خود و از همزادان خود پس بر شما باد از من

سلام بریده شد از من و از شما ملاقه دوستی دوستان شعر
 در خاک مرا چو شد جدا بند زنده محروم شدم زد و ستان و ز فرزند
 پوسته سلام میفرستم لیکن سودی ندهد چو نیست ما را پیوند
 و بعضی برانند که این سه بیت از هاتقی عینی مسموع شد و الله اعلم
مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
 ما فاض دمعی عندنا بئسۃ . الا جعلتك للبكا سبباً
 و اذا ذکرتک ساحتک به . منی الجفون ففاض واتسکبا
 انی اجل ثری حللت به . عن ان ازی لسواة مکنتبا
 یعنی که نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که کرد ایندم ترا مگر کیر را سبب
 و چون یاد کنم ترا بخشش کند ترا بر اشک از من بلکه چشم پس روان شود
 و بریزد از چشم بدستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرو آمدی تو آن
 از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوه کن **شعر**
 روزی که شود چشمه چشم منی نیم یاد تو کنم که اشک زاید در دم
 هر کس که شنیده است روزی تا از موت کسی در نیاید ما تم
تغییر خیره تیره و لیلید بن معین
 یهددنی بالعظیم الولید . فقلت انا ابن لبی طالب
 انا ابن الجعل بالاطحین . و بالبیث من سلفی غالب

فلا تحببني أخاف الوليد . ولا اتى منه بالهائب
 یعنی بیم میکنند مرا ببلای عظیم ولید پس گفتم من پس این طالبم من پس
 بزرگ داشتم ام بر دور و در خانه مگر و مدینه و بخانه کعبه از پدران
 بنفست غالب پس میندادم مرا که می ترسم از ولید و میندازم من از تو ترسیده
 چون خصم ایس اهل حق دید مرا پوسته کند بقتل تهدید مرا
 لیکن نشوم تیر که آینه دل روشن شده از صیقل توحید
 و ولید پس معنی بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن نقطه بن مریه بن کعب
 بن لوی بن غالب است و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت
 مرتضی می کرد و مرتضی با او در شتی نمود او ازین صوره شکوه داشت
 و ابو طالب گفت ما انا بدون المغیره و لا علی بدون الولید فلم یبق عده
 پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت در مکه بگریه
 برد و شعری گوید ولید در وقت مرگ جنع کرد ابو جهل گفت این جنع
 از چیست گفت والله که نه از مرگ می ترسم ولیکن بیم از آن دارم که این
 ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت ترس عهده بر من کردین
 ظاهر نشود و وجرا اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت ص است که
 آنسه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمه
 بنت و جرن غالب و کینه و جرن ابو کبشه بود و او در بت پرستی مخالف

قریش کردی و کوکب شعری عبود که مشهورست بر شامی پرستیدی و چون
حضرة رسالت صدم در بت پرستی مخالفه قریش فرمود او را ابن ابی کعبه
میگفتند و عرض از کریمه و آن رهوربت الشعری آنست که مصطفی صدم اگرچه
موافق ابی کعبه است در نفي بيان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیت
شعری و وجه تمجیل ابوطالب در مدینه آن بود که سلی مادر عبدالمطلب
از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله و غالب جدا ناظم علم است
با این ترتیب علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن
قصی بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و تخصیص غالب بذکر از میان سائر
أجداد برای تفعال در نماز عقد و محامد فی ابن المغیره علیه السلام امره
سَمُوْحُ الْأَنْبَاءِ بِالْقَاصِبِ . طویل اللسان علی الشائِئِینَ .
قصیر اللسان عن الصاحب . خیر تم تکذیبکم للرسول .
تعیبون ما لیس بالعاثِبِ . و کذبتموه بوحی السماء .
فلعنة الله علی الکاذِبِ . یعنی پس ای پس معینه بدرستی که من
مردی ام که سخنی است سرها انگشتان من بیشترین زنده در از زبانم بر
دشمنان کوتاه زبانم از زبانم کردید تکذیب شما رسول را عیب کنید
چیزی را که بی عیب است و تکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنة خدای دروغ گو
ای خصم که هر نفس دلم سازی پیش تا چند چیز بنور زنی بر من نیس

کوی کرد آسمان نیامد و حی لعنة کسی که ساخت این قصه زخویش
خطاب به ابوطالب و تغییر او بر ترک ادب
أَلْهَبُ تَبَّتْ يَدَاكَ أَبَاهَبُ . وَصَخْرَةُ بِنْتُ الْحَرْبِ خَالَةُ الْحَطْبِ
خَذَلْتَ نَبِيَّ اللَّهِ قَاطِعَ رَحْمَةٍ . فَكُنْتَ كَمَنْ بَاعَ السَّلَامَةَ بِالْعَطْبِ
لِحُرِّ بْنِ جَهْلٍ فَأَصْحَبَتْ تَابِعًا . لَهُ وَكَذَلِكَ الرَّاسُ تَتَّبَعَهُ الذَّنْبُ
یعنی ای اباطلب هلاک باد و دست تو ای اباطلب و هلاک باد و صخره
دختر حرب بردارنده همینم دوزخ فرو گذاشتی پیغمبر خدا را در حال
که بودی قطع کننده خویشی او پس بودی مانند کسی که فروخت سلامت با هلاک
و برای ترس ابوجهل پس گشتی بی و مور و او همچنین سر از پی می رود او را در
دشمن که همیشه باد در قید هلاک و ز دست اجل باد که با نش چاک
از جهل چون خود بد دنیا بفرقت شد تابع جاهلی سفیهی در باک
ابوطالب کنیه عبدالعزی برادر ابوطالب است و ابوطالب همیشه رعایت
و حمایت پیغمبر کردی و چون او وفات یافت ابوطالب احیا سینه سینه
او میکرد و بحیا نیز پیغمبر قیام می نمود پس ابوجهل و عقبه بن ابی معیط
پس ابوطالب رفتند و گفتند از محمد پس من که عبدالمطلب در بهشت است
یا در دوزخ ابوطالب سوال کرد پیغمبر صدم فرمود او با قوم خود است ایشان
گفتند او میگوید عبدالمطلب با قوم خود در دوزخ است آنس غضب

ابولهب شعله زد و پوسته عداوت میکرد تا بعد از غزاه و بدو هجرت
روز از غصه بمرض عدسه بمر و صحزه زن ابولهب است خواهر صحز
و هر دو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیت
صحز ابوسفیان و کنیت صحزه ام جمیل بود و اطلاق حامله لخطب صحزه
با اعتبار آنکه حامل کماهان خود است و این کماهان هینم دوزخ او
یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه بری فروخت یا باعتبار آنکه در شها
خار بر می داشت و در راه حضرة رسول می انداخت و این جمل عمر بن
بن معین بن عبدالله بن عمرو و محرم است و کنیت او در جاهلیت ابوالحکم بود
و پیغمبر ص اورا ابو جمل خواند و قاطع زجر در بیت ثانی اشارت است با آنکه
رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر ص از خدیجه زنان پسران ابولهب بودند
و چون بتت پیدا ابولهب ذل شد این پسران با مر پور خود پیش از دخول
از ایشان مفارقت کردند **فَصَبَّحَ ذَلِكَ الْاَمْرَ عَارًا يَسِيلُهُ**
عَلَيْكَ حَجَّجَ الْبَيْتِ فِي مَوْسِمِ الْعَرَبِ . **وَلَوْلَا اَنْ عَنِ نَفْسِ الْاَعَادِي مُحَمَّدٌ**
لِحَائِي دَوَّوْغٌ بِالرِّمَاحِ وَ الْفَضْبِ . **وَلَنْ تَمْلُؤَ اَوْ يَفْصَحَ عِ حَوْلَهُ**
رِجَالٌ مِلَالًا بِالْحُرُوبِ دَوَّوْغٌ . یعنی پس گشت آن کار که متابعت
این جملست ننکی که فرو می زنند بر تو چایان خانه کعبه در زمان جمع
شدن تازی زبانان و اگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد

پوست باز کنند مرا صاحبان دشمنی بر من ها و بششیرها بر تنده و هرگز
فرو نگیرند دشمنان او را بر حمله یا که افکنده شوند پیرامون او در آن
استوار بخربها صاحبان حسب **ش** آن که کزد میان جانم مسکن
وز چهره او باغ دلم شد گلشن کردی زرسد بدامن حشمت او
تا هست من شکسته را جان **در خطاب بر ولید بن عبد ربه در وقت قتل او بر غزاه**
تَبَّأُ وَ تَقَسَّلَا لَكَ يَا بْنَ غَيْبَةٍ . **أَسْقِيكَ مِنْ كَأْسِ الْمُنَايَا شَرِبَةً**
وَلَا أَبَالِي بَعْدَ ذَلِكَ غَيْبَةٍ . یعنی لازم کرد انا خدا خیران
و هلاک مر ترا ای ولید پسر عبیده آب میدهم ترا از کاسها مر که شربت
و بالک ندارم بعد از آن سقئ از آنکه یک روز آئی بر آشامیدن این آب
و یک روز نه **ش** ای خصم که نیست در تو یک شمه زرد
خواهم سقو داد این زمان شربت ترک و رطبع تو پوسته نخو اهد آنرا
غم نیست که گاه گاه هم باشد ترک **ابن عبیده ولید بن عبیده بن ربیع**
حکایت بخاری و مسلم گویند ابو ذر سو کند خورد که هذان خصما
اختصاصی ربهم در شان عبیده بن حوث و علی و حمزه نازل شد که
مبارزه کردند در روز بدر یا عبیده و شیدیه پسران ربیع و ولید پسر عبیده
و حافظ اسمعیل گویند چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار مشر
رفتند عرف و معوذ پسران حوث و عبدالله پسر رواقه عبیده گفت ای محمد

در غزاه

مسران ما را بفرست پس عبیده بن جوث بن مطلب و حمزه و علی رفتند
و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی در حال
شیبه و ولید را بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را بجز و جرح ساختند و علی
و حمزه بمد عبیده رفتند و عتبه را بکشتند و عبیده را نزد پیغمبر آوردند
و بان جراحت شهادت یافت **رحم ابی سعید بن ابی طلحه که از بخت اشفته**
در مبارزه روز احد گفته قد قدمت بر ایزار با بها .
تحفل فيها دوزنها اصحابها . و است من اهلها اهلها بها .
والصيد من ارحامها شهابها . ياتيه من قسيها نشابها .
و ابی سعید بن ابی طلحه از جمله علمداران شرکان بود در روز احد و بعد آمد
بن ابی وقاص او را بر تیر بزد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف اول خواهد آمد
جواب او با حسن عبارات و امین اشارات
والخيل جالت يومها غضا بها . زمين بطيرها لها ترا بها .
و سبط منا يا بنينا احقابها . اليوم عنى يجلبى جليا بها .
یعنی سواران یا اسبان جوان کردند در روز حرب خشم گیرند کان حرب
مقیمند بر سن پراهن حرب خاک اوست که از سم ستوران برخاسته
و در میان شتران مرکهاست در میان حرب درسیانها میان ایشان از
و امیشود را و حرب **شعر** اعدا که زاسب سینه چاک افتادند

کشتند پیاده و بجاک افتادند چون از دل پاک در ذناک افتادند
در ورطه محنت و هلاک افتادند **خطاب با حزاب که قیام نمودند**
مخاصره مدینه و حکایت قتل عمرو بن عبد الوذ بقهر و کینه
أعلى نفخ الفوارس هلکنا . عنى وعنهم آخروا اصحابى
اليوم تمنعنى الفراز حنیطى . و مصمم فى الهام ليس بناى
یعنی آیا بر سر من در می آیند سواران اینچنین از من و از ایشان باز پس
دارید خود را ای یاران من امروز باز میدارد مرا از کربخ حنینه من
و شمشیر کدرنده از استخوان کدرتارک نیست کار ناکننده **شعر**
دشمن که هجوم میکند بر من کویا که خبر ندارد از خنجر من
هر کس که جهد ز تیغ او رستم زاک چون پیر زنی کزیرد از بر من
حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت ص امر فرمود که بنی نصیر جلا
وطن کنند و ایشان بروجهی که در حرف فاختوا هدا آمد جلا کردند و
بعضی نمکه رفتند و در سال پنجم از هجرت باقریس و سایر یهود اتفاق نمود
ستوجه مدینه شدند و پیغمبر ص بمشوره سلمان خندق بر کرد مدینه بکند
روزی عمرو بن عبد الوذ بن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی و بنه بن
عثمان بن عبیده و عکرمة بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و ضراب بن خطاب
و مرداس بن محارب سوار شدند و بکنار خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند

واسبانرا بعنف در خندق راندند و مرتضی با جمعی از مسلمانان بخندق
 رفت پس عمر و فرزند و آمد و حرب کردند و مرتضی او را بقتل آورد و منته
 از تیر جراحات یافت و بگریخت و در مکه از آن جراحات بمرد و نوفل را سگ
 باران کردند و علی او را بگشت و مراد از فورس در بیت اول این هفت گشت
 و مراد از اصحابی جامع مسلمانان که تیر بر منته زدند و نوفل را سگ باران
 آلی ابن عبید حین شد الیه . و خلفت فاستمعوا من الکذاب
 ان لا یصد ولا یهلل فالتقی . و جلان یضطر بان کل ضراب
 فصدت حین رأیته منقطرا . کالجرج بین دکادک و زواجی
 و عفتت عن اثوابه و لولتني . کنت المفظن بزنی اقولنی
 یعنی سوگند خورد پر عبد الود از زمان که حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند
 خورد من نیز پس شنیدند از آن دروغ گوی سوگند که باز نکرد از معرکه
 کلا لا اله الا الله نکوید پس هم رسیدند و مرد که شمشیر بر یکد کر میزدند هر
 شمشیر زدنی که دیران خیال کنند پس باز گشتم آن زمان که دیدم او را بر پهلوس
 مانند تند درخت خم میان رگها پست و تلها بلند و پاک دامنم کردم از
 جامها او و اگر آنکس بودی پهلو افکنده برودی او از من جامهای مراش
 دشمن کردش بیاد خالی از درد سوگند خورد که قتل من خواهد کرد
 لیکن بمیان خاک و خوشن بینم آندم که شود نشسته از هر سوگرد

اینها را در این کتاب
 از این کتاب در این باب
 اینها را در این کتاب
 از این کتاب در این باب

عبد الحجان بن سفا هیه رایه . و عبت رت محمد بصواب
 عرف بن عبد جین انصر صارا . یهتر ان الامر غیر لعاب
 اردیت عمر و اذ طفنی تمهتد . صافی الحدید مذهب قصاب
 لا تحسبوا الرحمن خاذل دینیه . و بیته یا معشر الاحزاب
 یعنی رسید عمر و سنگها را از سبکی رای خود و پرسیدم من پرورد
 محمد را بصواب شناخت پر عبد الود آن زمان که دید شمشیر زنده متحرک
 که کارمانه بازی کرد دست هلاک کردم عمر و را چون طغیان کرد
 بشمشیر هندی صافی آهن پاکینه کرده برنده پندارید خدا را فرود
 که از نده دین خود و پیغمبر خود ای جماعه گروهها شعر
 چون کافر بت پرست شمشیر دید . می گفت دلم که عینه الیوم حدید
 شد کشته بتبع تیز آری نکند . معبود بحق نصیق این قوم بلید
مفاخره بر علم سعادت نیک شفیق محشر و غر اخیر
 ششهد لی بالکر و الطعین رایه . جانی بها الطهر النبی المهدی
 و تعلم انی فی الحرب اذا التظت . بینا رها اللیت الهموس الحریب
 ویشلی لاتی الهول فی منقطعاه . و قل له الجیش الخنیس العطنیک
 و قد علم الاحیاء انی زعیما . و انی لندی الحرب العذیق المرجع
 یعنی زود گواهی خواهد داد برای من بر باز کردن ایندن خصم و نیز زدن

اینها را در این کتاب
 از این کتاب در این باب
 اینها را در این کتاب
 از این کتاب در این باب
 اینها را در این کتاب
 از این کتاب در این باب
 اینها را در این کتاب
 از این کتاب در این باب

و در بعضی نسخ بجای بیت رابع **ا**گهی اذ اشهدت من تعیب اغلب
دهری کله لا اغلب **جواب و باضح عبارات و املح استعارات**
انا علی و ابن عبد المطلب . مهدب ذو سطوة و ذو غضب
غذیت فی الحرب و عصیان التو . من بیت عن لیس فیہ من شعب
و فی معنی صادم یجالی الکرب . من یلقی بلق المنا یا و العطب
اذ کف مثل بالروس یتعیب . یعنی من علی و پسر عبد المطلب پاکیزه
صاحب حله و صاحب غضب پرورده شده ام در حرب و نافرمانی حوادث از
خانه ارجمندی که نیست در آن خانه جای پراکنده شدن و در دست راست
منست شمشیری برنده که و امی بر دشمنان را هر که رسد بمن رسد بمن که او هلا
برای آنکه پنجه دست مثل من بر سرها بازی میکند **شعر**
امروز که کاو چرخ قربان منست کوشیدی که مرد میدان منست
بر پای محمد من من خصم مدام کونست که سر کشته چونان منست
فائده عبد المطلب شبیه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بر او
آنکه هاشم پدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لیبید بن عامر بن بخار را در دست
بخواست و از او آستان شد و او بر عترت بمرد و شبیه زاد و هفت سال
در مدینه بود و با کودکان گفتی انا ولد سید البطایع من عم و مطلب بشنید
و بعدینه رفت و او را از مادر بذر دید و چون کسی پرسیدی که این کیست گفتی

بنده منست تا بنگه آمدند و وجه تسمیه او بر شبیه آنکه در وقت ولادت
موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بسمه شمره و حشمه موسوم بود
و از وقت ولادت پغیر صم که عام الفیل بود تا سال هشتم که وقت وفات
عبد المطلب بوده رعایه و ضبط احوال پغیر صم میکرد و حضرة ناظم
خود را با و نسبت فرموده و نام ابوطالب از میان طرح کرده و مثل این در
غزاه و حنین از حضرة مصطفی صم صادر شد چه نام عبد الله را طرح کرد
و فرموده انا البتی لا کذب انا ابن المطلب **حکایت** چون نوبت نحر نماز
تأثیر بر قلعه و طبع و سلام رسید می جیبی و ن آمد و مبارز جیبی
و بعضی برانند که من ترضی عم پیش رفت و تیغی بر سر او زد که تا حلق نشکست
و بریده گوید لقد سمعت وقع السیف فی اضراس من حب یوم قنله
علی و بعضی گویند قائل او محمد بن مسلمه بود و اول اصح است که در صحیح
مسلم مسطور است لیکن پیش از سه مصرع اول در آنجا نیست و بعد از
مرحب یا سن بحر آمد و بعضی گویند زین عوام بجنک او رفت و صغیره
بنت عبد المطلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول الله پغیر
فرمود بل ابنتک یقتله و چون بهم رسیدند زین را در آبگشت پس عنتر
بحرب آمد و بر تیغ مرتضی عم مقتول **خطاب فصاحت بیان**
بر یاسر و خیر بیان هذا لکم من الغلام الغالب

عبد

من ضرب صدق وقضاء الوأجب . وقالق الهامات والمنالك
أحسب بر قمار قمر الكتاب . یعنی این شمشیر برای شماس است از کوه
غالب از زدن بصدق و کردن جماد واجب و شکافنده تارکها
و دو شهاست نگاه دارم باو مهتران لشکرها را **شعر**
این تیغ که آینه فتح و ظفر است در صغیر او نقش صفا جلوه گزین است
از بهر سر دشمن پر شور و شریست خصم از دم او خراب و خونین گزین است
خطاب بر ابوالبلیت غنم بن صامت مرادی و عساکر خیره که موسوم شد
هذاکم معاشر الاحزاب . من قالق الهامات والرقاب
فاستجیلوا للظعن والضراب . واستجیلوا للموت و المآب
صیرکم سیف علی العذاب . یعون ذنی الواحد الوهاب
یعنی این شمشیر برای شماس است ای جماعتها گروهها از شکافنده تارکها
و کردنها پس بشناسید برای نیزه زدن و شمشیر زدن و اندازید خود را
در ورطه حرب برای حرك و جای بازگشتن از آخره کردانید شمارا
شمشیر من بعذاب بیاری پروردگار من واحد بخشنده **شعر**
این تیغ چو بر است و سر خصم چو تیغ آبی که بخلود دشمنان است در تیغ
ای مردم بد نفس که بد خواه نمید آید و زیند خویشتن را بر تیغ
خطاب بر ربیع ابن ابی الحقیق خیبری و اظهاری کمال شجاعة و دلور

انا علی و ابن عبد المطلب . أحسب ذماری و اذیب عن
والموت خیر للفنی من الحرب . یعنی من پسر علی و پسر عبد المطلب
نگاه میدارم نام پدران خود و دفع میکنم از حسب سخن ار اذل و مرد
بهتر است برای جوانمردان که بخنق **ش** تا دیدن نزار من تاب زره
از مردم من کسی بر دست فرغ نگر نیخته ام بعضی خویش از کبر و
مردن زگر بخنق بصد می تدر بر **حکایت** ربیع بن الحقیق بضم
حافظ قاف ملک حصن قوص بوده و صفتیه دختر حقیق بن الخطیب زن
کنانه پسر او بود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمد و بر سر
او افتاد این صوره با شوهر اظهاری کرد او گفت بحق خدا که تو آرزو داری
که زن این ملک شوی که بر ما زول کرده است و طلا بنجر بر روی او زد و پسر این
چشمش سیاه شد و بعد از فتح پغنیب او را نکاح کرد و الله اعلم
خطاب بنجاری خیبری و اظهاری شجاعة و سروری
انا علی و ابن عبد المطلب . مهدب ذو سطور و ذو حسب
قرن اذا لا یقت قرنا له اهب . من یلقنی یلق المنا یا و الکرب
یعنی علی و پسر عبد المطلب پاکینه کرده صاحب حله و صاحب حسب عمری
در جنگ که چون بر سم بر عمری ترسم هر کس میزند مرا میزند مرکها و عنهارا
امروز منم برور باز و مشهور شد فضل و کمال من بهر جامد کور

من مثل ز مرد و عدو چون افی از دیدن من دیده او کرد کور
رجز منة بن مروان داری در روز خیر و منافق بعلو نسب با حید
 انا الغلام العزیز عند النسب . احمی جواری و اذبت عن حسب
 و اقتل القرن الحری عند الغضب . للضرب و الطعن الشدید انتصب
 من انت ان كنت کریمًا فانسب : **جواریا و بوجهی لاتی و طرزی فاقوت**
 انا علی و ابن عبد المطلب . اخو النبی المصطفی المنجیب
 رسول رب العالمین قد غلب . بینه رب السماء فی الکتاب
 و کلکم تعلم لا قول کذب . ولا یزور حین یداب بالنسب
 صافی الادیب و الجبین کالذهب . الیوم ارضه بضرب و غضب
 ضرب غلام ارب من العرب . لیس نحو ارب یری عند التکب
 فاقبت لضرب من حسام کالذهب . یعنی من علی و پسر عبد المطلب برادر
 پیغمبر بر کزیده از اشن بر کزیده از جن فرستاده پروردگار عالمها
 که بحقیقت غلبه کرد هویدا کرده است او را پروردگار آسمانها در کتابها
 آسمانی و همه شما میدانید برادری من و او را نیست این سخن کاذب و نیردوخ
 آن زمان که دستار کرده شود بنسب صافی پوست و جبین است محی زر
 امروز خشنود میکنم او را بر زدن تیغ و غضب بر شماردن کور که انا از عرب
 کزیت سست دیده می شود نزد بکتها پس بایست برای زده شدن از پیش

برنده محی زبانه اکثر بی دود **ش** پیغمبر حق که در کتب سطور است
 فضل و نسب و کمال او مشهور است . خشنودی او کام دل مهاجر است
 دوری ز جناب او بغایت دور **فانسه** و جرات لاق اخو النبی
 بر حضرة ناظم عم آنکه پیغمبر ص در سال هجرت میان مهاجرین و انصاریان
 بدین عقد مواخاتة فرمود بمرتبگی که از یکدیگر میراث برند و بر ذوی الارحام
 مقدم باشند و بعد از غیر او بدو آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی بعض
 نازل شد و حکم مواخاتة در میراث انقطاع یافت و هر یک از مهاجرین
 و انصاریان چهل و پنج کن بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مرویت که
 ابو مرثد را با عباد بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زینر را با
 زید بن حارثه و طلحة را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عباد را با
 عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ
 بن جبل را با عبد الله بن مسعود و جناب بن صخر را با مقداد بن اسود
 و ابوذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر
 عقد مواخاتة میان مهاجرین و انصاریان فرمود علی آمد و اشک از دیده
 او روان بود و گفت آخیت بین اصحابک و لم تو اخی یعنی و بین احد پیغمبر
 فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة و در تهنیت با اسماء زبیر بیان زین صیخ
 شده که عقد مواخاتة دو نوبت بوده اول در مکه میان مهاجرین و ثانی این

مذکور شد و مصراع رابع اشارتست بذکر حضرت رسالت ص در فصل
نهم از سفر اول تورته و در فصل یسازدهم و فصل بیستم از سفر پنجم
تورته و در فصل بیست و دوم از کتاب شعبا و تفصیل آن در بیان آیه
یا بی اسما بل ذکر و الغنمی لآل الغنم علیکم از تفسیر کبیر مسطور است و
زور داد و خطاب بجزء رسالت ص هست که در حجه اولی دندان تو
فان فی یاد و بر که تو تا ابد پائیده یاد شمشیر حامل کن که خود بهای تو عالی
و سخن حق بگو که ناموس و شریعت تو مقرون به هدایت و تقوی و نصرت خواهد بود
و مجموع اعم مستحق خواهند شد و عیسی ص با حواریین گفت انا اذ هب
و سیاتیکم الفارق قلیط روج الحق الذی لا ینکلم من قبل نفسه انما یقول
کا یقال له و معنی فار قلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی
گویند کاشف خفیات و اسم آنحضرت در بعضی کتب سالف ماذ ماذ است
یعنی طیب طیب و در بعضی خطایا یعنی احسن انبیا **خطاب معاویه**
بن ابی سفیان و تغییر او در صفین بر بعضی وعد و ان
سیکفنی الملک و حد سیفی . لای الهیجا و تحسبه شیها با
و اسیر من ریح الخط لذن . شد دت غرابان لا یغابا
اذود به الکتیبه کل یوم . اذا ما الحرب اضر میت الیها با
یعنی زود کفایت کند مرا پادشاه مطلق و تین نای شمشیر من که نزد

کارزار پیدا داشته باشی او را شعله آتش که در هوا نماید و نیزه کند
کون از نیزه ها موضع خط نرم که استوار بسته ام کارزار را برای آنکه
نکوهش کرده نشود باز میرانم با آن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون
آتش حرب برافروخته میشود و زیانهای زنده زیانها زدنی **شعر**
کافیت مرا خدا و شمشیر دوس . وین نیزه که میکند از و سبک خند
از نیزه من که نخل باغ ظفر است . آید سمر روز میوه فتح
و حلی معشر که موا و طابوا . یرجون الغنم و النها یا
ولا ینحون من حذر المنا یا . سوال المال فیها و الا یا یا
فدع عنک التهدد و اصل نارا . اذا اخذت صلیت لها شیها با
یعنی در پی امون من باشند جماعتی که بزرگوارند و پاکند امید میدارند
غنم را و مالها که غارت کنند از دشمن و آهنگ نمیکند از حذر در کجا
برخواستن مال در حرب و باز گشتن پس بگردان از خود بیم کردن را و
در ای در آتشی که چون فرو میرد درانی یاد را آورده شوی شعله افروخته
جمعی که ز روی صدق برگرد منند . در باب غناء نفس شاگرد منند
تمهید کسی اثر در ایشان نکند . این طائفه بر طریقه وارد منند
حکایت چون علی و معاویه در صفین بهم رسیدند علی پیشین
صبر و انصاری که از صحابه رسول ص بود و سعید بن قیس مدانی و شیب بن

ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کند و هر چند
و ابرام در هدایه او کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از
خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه
میدانند که تو بز خون عثمان میطلبی بلکه میخواهی که باین وسیله عوام را
بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده می بود اول تو با او حرب میکردی معاویه
غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست
شدت گفت تو ما را بشمشیر می میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد
و چون ایشان مراجعت کردند مرتضی عم این قطعه فرمود **تعریض بمعاویه**

بن ابی سفیان در وقت مخالفة و عصیان

انا علی و اعلی الناس فی النسب . بعد النبی الهاشمی المصطفی العزیز
قل للذی غره منی ملاطفه . من ذی الخلیص اوراقا من الذهب
هبت علیک ریاح الموت سانیة . فاستبقینی بعدھا للویل والحرب
یعنی من علی ام و بلند تر مردم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی برگزیده نازی
زبان بگو مر آنکس را که فریفته است او را از من لطف کردن کیست آنکس که
خالص میکند در مهازده و از طلا و زید بر تو باد هماره پاشنده سپر

باقی کد را بعد از آن برای وای و بردن مال **شعر**
هر چند که من در نسیم در نسیم گو آنکه جدا کند طلارا از نسیم

ای خصم رسیده است طوفان هلاکت بگرز و بچاک شوازی غصه مقیم
حکایت علی و معاویه در اول ذی الحجة بصیفین بهم رسیدند و
لشکر خود را هفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روز یکی بحرب رود
و معاویه نیز چنین کرد و هر روز حرب می شد تا اول محرم که ترک حرب
کردند و چون نصف محرم بگذشت علی عم علی بن حاتم طائی و برید بن
ارجی و شدت بن ربیع و زیاد بن حفصه تیمی را پیش معاویه فرستاد تا
او را هدایه کنند و بهیچ وجه سخن در گرفت ایشان باز گفتند و چون
محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان یکجا بآئید صلاح و صفاتون
کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ

شد این قطعه فرمود **خطاب ظفر مآب بر حریت مولی معاویه**

در وقت کشتن او بصیفین و فرستادن بهاویه

انا الغلام العزیز المنتسب . من خیر عود فی مفاصل المطلب
یا ایها العبد اللئیم المنتدب . ان کنت للموت محباً فاقرب
واثبت رويداً ایها الکلب الکلب . اولاً قولها رباً ثم انقلب
یعنی من کودک نازی زبان نسبت کننده خودم بر بهتر اصل در خلاصه
قبیله مطلبی ای بنده تا کس جواب دهنده اگر هستی هر کس را دوست
دارنده پس نزدیک آئی و بایست ایستادنی محله دهنده ای سگ دیوانه

بلکه نه پر پشت کن کر زنده پس بان **ش** امروز منم بفضل و توفیق خدای
غالب بشجاعت و اصالت سیرجانی ای خصم که ترا بود مردن رای
لطفی کن و با عریده نزدیک منی **حکایت** ابن اعم کوفی در فوج
کویده که معاویه بر حریث را وصیته کرد که متعرض علی مشو و عمر و عاص را
از معاویه بر او را بحرب علی ترغیب کرد و بدست علی کشته گشت
جواب یکی از اعداء دین در حرب صفین
ایای ندعو فی الوغای این الابد . و فی عینی صادم یبدی اللهب
من یحطه منه الحام ینسرب . لقد علمت و العلیم ذو ادب
ان لست فی الحرب العوان بالان . و عن قلیل غیر شک انقلب
یعنی مرا میخانی در جنگ ای صاحب جیله و در دست راست منست شمیری
بزنده که آشکارا میکند زبانه آتش در دو راه که میچیناند آن شمیر را
از موی ریزد هر آینه بحقیقت دانستم و دانا صاحب فرهنگست که
نیستی تو درین حرب که مقابل واقع شد در و چند بار خرد مند و بعد از
زمانی اندک بیقین بی شک بازمیکرد **ش** ای صاحب بخت تیره و روز سیاه
تا چند چنین فئاده باشی از راه تیغیست مرا چو شعله آتش تیز
بگریز که کینا نسوزی تاگاه **خطاب حریث بن صبیاح**
حمیری در حرب صفین و اظهار فضل خویش بحسب نیا و دین

انا علی و ابن عبد المطلب . نحن و بیت الله اولی بالکتاب
و بالنبی المصطفی غیر الکذب . اهل البواء و المقام و الحجب
نحن نصرناه علی کل العرب . یعنی من علی و پسر عید المطلب ما که
قریشیم بحق خانه خدا که سزاوار تریم بکتاها آسمانی و به پیغمبر برکت
غیر دروغ کوی اهل علم و مقام ابراهیم و پردها کعبه ما نصره دادیم پیغمبر
دا بر همه عرب **شعر** پیغمبر حق مرا برادر می گفت
باجان و دل خویش را بر می گفت من نصره او در همه جا میگردم
آندم که سخن از شرح انور می گفت **فائده** نسبت کعبه پرده او
حضرت ناظم عم باعتبار آنست که اجداد او ناقصی ضابط خانه کعبه
بودند و دری که امروز کعبه را هست عبد المطلب ساخته و او خانرا بجای
حریز گرفت و کعبه در مغاک نهاده بود و هرگاه که باران آمدی بر درون
کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال سی و پنجم از ولاده بنی صم اتفاق
کردند و کعبه را بکنند و اساس او را یک بالامی تفع ساختند و خانه نما
کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجای خود
نهند تاگاه حضرت مصطفی صم بر رسید همه اتفاق بر آن حضرت کردند و
آنحضرت در راه مبارک بینداخت و حجر اسود بر روی نهاد و قبایل قریش را
فرمود که هر یک گوشه ازین اجر کنند و بنزدیک پیغمبر آوردند و پیغمبر

حجر را بر گرفت و در مقامی که امروز هست بنهاد و شعبی کوید خانه
کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیت پس ابرهیم و اسمعیل
پس قریش پس عبدالله بن زبیر که شاد روان و حجر داخل کرد پس حجاج
بن یوسف که بوضع اول بساخت و این که امروز هست بنا حجاج است
خطاب تهدید مآب معاویه و جنود در لیلۃ الهدریر
که آتش حرب افروخته بود اَنِى لِّلّٰهِ اِلَّا اَنْ صٰفِیْنَ دَارُنَا
و دَارِکُمْ مَا لَاحَ فِى الْاَفْقِ کَوْکَبٌ . اِلٰى اَنْ تَمُوْتُوْا اَوْ تَمُوْتِ و مَا لَنَا
و مَا لَکُمْ عَنِ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبٌ . یعنی منع کند خدا مگر آنکه باشد
صفین خانه ما و خانه شما مادام که درخشد در کاره آسمان ستاره
تا آن زمان که بمیرید شما یا بمیرد ما و نیست مر ما را و نیز شما را از جای حرب
جای کربین **شعر** تا هست ستاره درین چرخ کبود
پوسته میان ما جدل خواهد بود یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من
یا پاک کند نام تو از لوح و جوی صفین یکسر صاد و تشدید فایز است
خراب نزدیک روبرو کار رود و فرات که محل بحار به حضرت ناظم و معاویه
حکایت چون مرتضی عم بعد از محرم غزیه قتل فرمود روز اول
مالک اشتر را بحرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص
و روز سوم زیاد بن نض و روز چهارم و پنجم بنفین نفین خود حرب کرد و

پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر ص بود و هاشم بن عتبّه و عبدالله
بن بدیل بن وقاص از لشکر مرتضی شهید شدند و ذوالکلاع و مطاع بن ^{مطلب}
قیسی و خریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی عم چندان
حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضه شمشیر بدست مبارک او چسبید و آخر
در بیعت مدان باد و از ده هزار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند
و شب درآمد و همچنان حرب میکردند و مرتضی عم در آن شب پانصد و بیست
وسه کس بدست مبارک خود بکشت و آن شب لیلۃ الهدریر خوانند و در
آواز سکست و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام غزیه فریمه کردند
و معاویه مضطرب شد و عمر بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کرد
و گفتند ای مردم ما شما را بر کتاب خدا میخوانیم و صلوات و حضرت مرتضی
در آن شب این قطعه فرمود **مدح اصحاب ظفر آیین در حرب صفین**
یا ایها السائل عن اصحابی . ان کنت تبعی خیر الصواب
انبتک عنهم غیر ما تکذاب . بانهم او عینه الکتاب
ضی لى الهیجاء والضراب . فسل بذاک معشر الاحزاب
یعنی ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو کرمجوی خیر است خیر هم ترا
از ایشان در دروغ گفتنی بآنکه ایشان طرفها قرآن و حفاظ آنند
صابرانند نزد کارزار و شمشیر زدن پس پرس بآن جماعه گروهها **ش**

هستند جماعتی که یاران منند مستغرق بحر فضل و احسان منند
 در محفل دین بحفظ قرآن کوشند در معرکه نبرد قربان منند
 این اعتم کوید این شعر معقل بن قیس رباعی است که در حروب صغیرین گفته

ستایش عساکر نصرت ما ش

ألم تر قومی اذا دعاهم أخوهم . اجابوا وان اغضب علی القوم یفوضوا
 هم حفیظوا غیبی كما کنت حافظا . لغوی اجزی مثلها ان یغیبوا
 بنو العرب لم یقعدهم اثماتهم . و ابائهم آباء صدیق فاجتنبوا
 یعنی آئینی پی قوم مرا که چون خواند ایشان را برادر ایشان که ستم جوارب گویند
 و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند ایشان نگاه داشتند غایب شدن
 چنانچه بودم من نگاه دارنده مرقوم خود را پاس میدهم مثل آن که غایب
 شوند ایشان صاحبان حروب اند منشدند بمرک ایشان مادر ایشان و یاران
 ایشان پدران راستی اند و زادند پسران نیک **شعر**
 جمعی که لباس مهر من می پوشند پوسته حفظ غیب من میکوشند
 از مشرب من چه بهره یافته اند هر روزه می از جام صفای نوشند

مدح قبیله چند از عرب بشجاعت و اصالة و ادب

الأرد سینی علی الأعداء کاهم . وسیف احمد من دانت له العرب
 قوم اذا فاجوا اوفوا وان غلبوا . لا یجحون ولا یدرون ما الهرب

یعنی قبیله اژده شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد اند
 آنکس که اطاعت کردند مرا و را تا زبانیان ایشان قومی اند که چون با کسی
 کسی را بگیرند و فاکند یا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بگریز منند
 و ندانند که چیست که یختن **شعر** یاران منند اهل شمشیر همه
 ما مل یخدا و از جهان سیر همه . معنی که یختن ندانند که چیست
 باشند بروز حرب چون شیر همه . قوم لبوسهم فی کل معین لیه
 بیض رفاق و داوودیه سلب . البیض فوق رؤس تحتها یلب
 و فی الأمل سن الخط و القضب . البیض تصحک و الأجال تنجیب
 و السمر ترعف و الأرواح تنهب . یعنی ایشان قومی اند که لباس ایشان
 در هر معرکه شمشیرها تنگ است و زرههای داوودی که ربوده اند از اعدا
 خودها بر بالای سرها ایشان در زره خودها زرههای منی و در سرها ایشان
 نیزها کندم کون از موضع خط و شمشیرها یا تیرها تراشیده راست
 شمشیرها یخندند و اجلها دشمنان میکیند و نیزها کندم کون می آید
 خون از بینی ایشان و جانها دشمنان غاره کرده میشوند **شعر**
 شد جامه قوم من زره روز مصاف . دارند تمام نیزه سنک شکاف
 از بس که خورد نیزه این طایفه خون . پیدا شده است در سرش ریح رعاف
 و ای یوم من الا یام لیس لهم . فیه من الفعل ما من دونه العجب

الأزد أزيد من يمشی على قدم • فضلاً وأعلاماً قدرًا إذا ذكروا
 والأوس والخزرج القوم الذين • آووا فأعطوا فوق بما وهبوا
 یعنی کدام روز از روزها نیست و ایشان را حدان روز از کردار آنچه ازین
 سوی اوست عجب قبیله ازد فزون ترند از هر که بر قدم بیرون یعنی افرادیش
 و بلند ترند از روی بزرگی چون سوار شدند و قبیله اوس و قبیله خزرج آن
 قوم اند که ایشان جاد دهند مردم را پس بخشد بایشان بالا از آن که بخشد
 هر روز کند ظهور از یاران هر کاری که من از خوبی آن حیرانم
 در جود و سخا نظیر این طایفه نیست دارند بسی فضل که من میدانم
 یا معشر الأزد انتم معشر أنف • لا تضعفون اذا ما اشتدت الحفب
 و فیتم و وفا العهده شیمتکم • و له یخالط قدیم اصدکم کذب
 اذا غضبتم یهاب یهاب خلق سوطکم • و قدیمون علیکم منکم الغضب
 یعنی ای قبیله ازد شما جماعتی سرانید یا جماعتی که دست کس بشما رسیده
 سست نمیشوید چون سخت شود روز کار و وفا کردید و وفا عهد خوی شما
 و آینه نشد در زمان قدیر است شما بر دروغ چون غضب کنید ترسند
 خلایق از جمله کردن شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب
 ای قوم شما گروه عالی قدرید در بزم وفا و صدق و احسان صدید
 اعداءه از تیغ شما می ترسند مردم چو کواکب و شما چون بدرید

یا معشر الأزد انی من جمعیکم • راض و انتم رؤس الامر لا الذنب
 لن یبأس الأزد من زوج و مغفیره • والله ینکلونکم من حیثما ذهبوا
 طیبتم حدیثاً کما طاب اولکم • والشوک لا یجسی من فوه العیب
 یعنی ای جماعه ازد بدرستی که من از همه شما خشنودم و شما سرکار خلافت
 نمیدندم هر که نا امید نشود ازد از راحت و آمرزیدن و خدای کا که ازد
 ایشان را از هر جا که روند پاکد شما در حالی که نوبت چنانچه پاکت اول
 شما و خار چیده نشود از سشاخ او انکو **شعر**
 ای قوم من از شما چو کتم خست بی شبهه جز آن زحق خواهد بود
 باشد حسب و نسب شما را با هم هسید درختی که برش باشد خود
 و الأزد جروه من ان سوبقوا • او فوج و آخر و او غلبوا غلبوا
 او کوش و اکثر و اوصو بر و اصبروا • او سوبموا سبموا او سولوا سلبوا
 صفاقاً فاصفاهم المولى ولا یتنه • فلم یثیب صفقهم هو ولا لعب
 هینون لیسوا خلقاً فی مجالسهم • لا لیجهل لغیرهم ولا الصخب فیها
 یعنی قبیله ازد بیخ درختی است که اگر پیش گرفته شوند پیش گیرند و اگر نرفته
 شوند نخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر نبر کرده شوند بر بسیار
 بسیار باشند و اگر نبر کرده شوند بر صبر کنند و اگر کوبیده شوند
 کوبینند و اگر روبرو شده شود چیزی از ایشان بر آیند صافی شدند پس خالص

ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیاخت بصفای ایشان
 صرف همه امیری غیر لائق و نه طلب شادی بخوری نامناسب ایشان آسان
 و نرم انداز روی حلق در جایهای نشستن خود نه چهل فری آید ایشان را
 در آن جایها و نه بانگ زدن شعر **شعر** یاران مرا فضل و کاست بس
 وین طائفه نیستند کمتر زکی دارند و فاونم خوبی همه دم
 در چهل غمی نند هر کز غمی **القیث اما و صوا من دوننا لهم**
 و الا سدر تهبهم يوما اذا عضوا **انذی لانا ما اکتاجین سألهم**
 و اذ ربط الناس جاشان هر بند **وای جمع کیشی لا تفسر قه**
 اذا تدانت لهم غسان و التند **فالله تجزیهم عما اتوا و حبوا**
 به الرسول و ما من صالح کسبوا **یعنی یاران اگر ارضی شوند ایشان**
 ازین سوی عطای ایشانست و شیرانی ترسند از ایشان چون خشم کردند
 روزی اگر مخلوق اند باعتبار گفته آن زمان که خواهی از ایشان عطا و تسبیح
 مردم اند از زمان که خوانده شوند تخریب و کدام گروه بسیار که پراکنده سازد
 این قبیله آنرا چون نزدیک شود مرایشان را قبیله غسان با تیر انداختن بیگ
 جانبی پس خدا پاداش دهد ایشان را از چیزی که آوردند و عطا کردند بآن
 رسول خدا را و آنچه کسب کردند از عمل صالح **شعر**
 یاران منند سخن احسان و ادب **شیران** دلاورند در وقت غضب

در نسخه دین مصطفی میکوشند یا بند جز از فیض فضلت یا رب
 و بیت رابع مشی بر آمدن صد بن عبد الله از دی یا زده کس از قبیل
 از نزد پیغمبر ص و اسلام ایشان در سال دهم از هجرت در مدینه
 و غسان هم درین سال شرفا سلام یافتند و بخنده حضرت رسالت
حکایت شجاعت از د و محبت ایشان با اهل بیت بموت بود که چون
 سر امام حسین نزد عبد الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر
 مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین زید
 و حنبره و قتل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عقیف از دی سخن
 و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه تو از قبل اوئی ای سپه
 مر جانه فو زند پیغمبر میکشی و بر منبر بجای ایشان می نشینی و عبد الله فرمود
 که او را بگرفتند و مردم از د هجوم نموده او را از مردم عبد الله بستند
خطاب بعثمان بن عفان فان کنت بالشوری ملک امر **شعر**
 فیکف بهذا والمشیرون غیب **وان کنت بالقریب حجت خصیمهم**
 فیکف اولی بالنبی و اقرب **یعنی پس اگر بودی تو که بمشور مالک**
 شدی کارها ایشان را پس چگونه تصدیق کنیم این و حال آنکه اهل مشور
 غایبان اند و اگر بودی تو که بخوشی پیغمبر غلبه کردی خصم را از ایشان
 پس غیر تو اولیست بر پیغمبر و نزد کیش **شعر** معصود ز هستی خلایق ما یم

آینه اسرار خاتق ماسیم کر پرده ز روی کار ما بر دارند
در هر دو جهان بر همه سابق مایم **تنبیه بر زوال و فنا جهان**
و تشبیه دنیا بعماری زهر نشان قدرایت القرون کیف تفانت
دوستی لمر قیل کان و کانت . هی دنیا کحیه تنفت السم
وان کانت المحنته لا انت . که امور قد تشددت فیها
لر هو نشها علی فها انت . یعنی هر آینه بحقیقت دیدی هم را
که چگونگی بر هم فنا یافتند نابدید شدنند پس گفته شد بود فلان مرد بود
فلان زن قصه آفت کرد دنیا چون ماریست که در میدان زهر را و اگر
باشد محل میسودن که نرم باشد بسیار کارها که هر آینه بحقیقت سخت شدم
در آن پس آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد **شعر**
دینا که ز داغ نیستی یافت نشان ماریست برای کاملان زهر نشان
دارد هزنی نیک که باشد آسان بر هر که نکر د سخت کوشی گیان
وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت
انما الدنیا فنا و لیس للدنیا ثبوت . انما الدنیا کبیت نجه العنکبوت
ولقد کفیک منها ایها الطالب الموت . و لعمری عن قلیل کل فیها من یوت
یعنی بدوستی که دنیا فانی است نیست مرد دنیا را ایستادنی بدوستی که دنیا چون
خانه است که بافته است آنرا عنکبوت و هر آینه بحقیقت بر است تر از دنیا

ای جوینده قوتی بزندان کنی سوگند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیا
خواهد مرد **شعر** دنیا که بود هستی او عین عدم
چون خانه عنکبوت باشد مردم که اهل سعادت سر حرص بر
تا چند نمی بودی جمل قدم **بیان تغییر احوال زمان و تبدل اطوار جهان**
الم تر ان الذهر یوم و لیلته . یکران من سبت جدیدی سبت
فقل جدیدی الثوب لا بد من بلاء . و قل لا جماع الشیل لا بد من شت
یعنی آیا نمی کرد روز کار روز نیست و شبی که باز کرد آینده می شوند از شبی
نوبه شبی پس بگویم نوجاه را که چاره نیست از گزند کشتن و بگویم که اول
چیزها پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن **شعر**
بر دره منته دل که پشیمان کردی و ز بازی روزگار حیران کردی
هر چند که جمعیه ظاهر داری ناکاه بدست خود پریشان کردی
ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او بعقبی
قد کنت میتا فصرت حیئا . وعن قلیل تصیر میتا
عز بدار الفناء بیت . فاین دار البقاء بیت
یعنی بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده
عزیز است برای فنا خانه پس بجاست سرای بقا برای خانه **شعر**
ده روزه حیاتی که تو داری ای دل شد نیست که میشود بر دن ذائل

تا چند برای دار دنیا کوشی باید که کنی سرای عقبی حاصل
ارشاد بر قناعت و ترك و تذكر لواندم مرگ
 بيك و ثوب و قوت يوم . يكفي لمن في غدا يموت
 و زيمات نصف يوم . والنصف من قوت يعفوت
 يعني خانه و جامه و قوت يروزه كافيست هر كسي را كه در فرما خواهد مرد
 و بسا كه ميرد در نيم روز و يك نيم از قوت او قوت شود **شعر**
 چون داد خدا روزي يروزه ترا عيب است در سوال و در يوزه ترا
 يا خود نيزي هيچ دران دم كه برد تقدير اين كيند يروزه ترا
تنبیه بر قناعت بقوت يك دون و فراغت از طلب و دريون
 بيت يوازي الفتى و ثوب . يسر من عورة و قوت
 هذا بلاغ لمن تحبى . وذا كثر لمن يموت
 يعني خانه كه پنهان دارد جواهر در او جامه كه پوشانند از عورة او و قوت
 اين بس است هر كسي را كه زنده باشد و اين بسيار است هر كسي را كه خواهد مرد
 در آخر كار چون نخواهي مردن و ز يتغ هلاك جان نخواهي بود
 كه لغت و خرد مهمت است ترا تا چند بهره خویش را آرزون
تحريف بر نفی حرص شقاوة اثر و قناعت بر لقمة
مقدد از خوان قدر يا ايها الطالب المبهوت

حبيك ما بتغيه القوت . ما اكث القوت لمن يموت
 يعني اي طالب حيره زنده بس است ترا از آنچه مجبوري قوت نيست بسيار
 قوت هر كسي را كه خواهد مردش كرمك جم و سلطنت كي داري
 غافل منشين كرمك از بي داري چون روزي يروزه ترا بس باشد
 اين حرص و هوای نفس تا كي دار **ارشاد بخالفه نفس كه عاقل است**
بالذات و تكليف او بر ترك تكلف و لذات
 صبرت عن اللذات لما تولت . و الكرم نفس صبرها فاشتمرت
 و ما المرء الا حيث يجعل نفسه . فان اطعت نافت و الا تسكت
 يعني صبر كردم از لذات چون برگشتند و لازم كردم نفس خود را آن صبر كه
 لايق اوست پس استوار شد و نيست مرد مكر در مرتبه كه قرار دهد خود را
 دران مرتبه پس اگر بطبع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه و اشود علم او
 زياد و فغان ز نفس اماره من كوصبر جميل تا كند چاره من
 سرشته صبر كرن باشد در كفت كي جمع شود اين دل صديقه من
نفي نظري كبا عث باشد بر شهوة خواه در حضور مردم و خواهر خلق
 اقول لعيني اخبس اللخظات . ولا تنظري يا عين بالسرقات
 فلم نظرة قادت الى القلب شهوة . فاصبح منها القلب في حشرات
 يعني سبكي هر چه چشم خود را كه باز دار نكرتند نگاه بگوشه چشم را و بسين اي

بدزدیها پس بیا یک نگرستن کشد بدل آرزوی پاپس کرد و از آن آرزو
 دل در حسرتها **شعر** ای چشم که دیده بسی فیروزی
 باید که نظر ز حسن خوابان دوری ترسم که زند آتش شهوة شعله
 آنکاه تو در دوزخ حسرة سوزی **تسکین دلهای پرانندوه**
و هدایه به صبر کوه شکوه خلیلی لا والله ما من ملسته
 تدوم علی حتی وان هی جلت فان نزلت يوماً فلا تخضعن لها
 ولا تكثر الشکوی اذا النعل نزلت فلم من کریر یبئله بنو آئیب
 فصا برها حتی مضت واضطحلت یعنی ای دودوست من نه سخن خدا که
 نیست هیچ حادثه که همیشه باشد برزنده و اگر چه آن حادثه بزرگ باشد
 پس اگر فرو آید حادثه روزی پس فروتنی کن برای آن و بسیار مگو کله چون
 کنش بلغزد پس بسا کیمی از موده شد بحادث روزگار پس بصبر ببرد کرد
 با آن حوادث تا گذشت و نیست کردش هر فتنه که سر کشد بگردون عیش
 تا چشم بهم زنی نماند رقتش و انا بنشیند و صبوری و رزد
 در ورطه فتنه که بلغزد و قدش **ترجیح خاموشی و کم گفتن بر کوه**
معنی بر الماس سخن سفتن ان القلیل من الکلام باهله
 حسن وان کثیره ممقومت مازل ذوصفت و ما من مکسر
 الا یرل و ما یعاب صمومت ان کان یبطن ناطق من فضیله

فالصمت ذر زانه با قوت یعنی بدستی که اندک از سخن اهل آن
 خوبت و بدستی که بسیاری از سخن دشمن داشته است نفعند صاحب
 خاموشی و نیست هیچ بسیار گو مگر که بلغزد و نکوش کرده نشود هیچ خاموش
 اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده از سیم پس خاموشی موارید است که
 آراسته است او را با یا قوت **شعر** راز دل خویشتن اگر پوشی به
 وز گفتن بی فائده خاموشی به هر چند سخنها تو چون در باشد
 که جوهر فضل خویش فروشی بر **تفضیل مرده که از فضل او موجود**
برزنده که نفع او مفقود است قد مات قوم و ما ماتت مکارمهم
 و عاش قوم و سم فینا کاموات یعنی بحقیقه مردند قومی و نمی در بزرگوار
 ایشان و زینتند قومی و ایشان در میان ما چون می دکانند **شعر**
 هر مرده که کوی نیکبانی برده از لوح حیوة نام خود نستوده
 هر زنده که نفع او بر دم نرسد در مذهبها هل فقر باشد مرده
مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
 نفی ط زفرا تها محبوبه . یا لیتها آخر جت مع الزفرا ت
 لاخیر بعدک فی الحیوة و انما . ابکی تخافه ان تطول حیات
 یعنی جان من بر آنها خود محبوب است ای کاج جان من بیرون آمدی
 با آنها نیست هیچ خبی بعد از تو در زندگی و نمی کریم من مکر از بیم آنکه

دراز باشد حیوة من شعر جانم بقید تن ایست و زبون
 ای کلچ که آمدی خود و مال برو رفتی تو بجاك واشك می ریزم
 از وسم که مدتی بماند اکنون **استحانه بخار به از سید عالم**
صلی الله علیه و آله و سلم هل یذبح الذبیح الخصبین منینة
 یوما اذا حضرت لوقت عجات . انی لاعلم ان کل مجتمع
 یوما یؤول لغرقه و شتات . یعنی آیا باز میدارد زره استوار
 مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدستی که من هر آینه
 میدانم که هر کرده روزی باز خواهد گشت بجهدای و پراکنده شدن
 از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نر زره کند نه جوشن بر پی
 بز می که بصورت ثریا دیدم آخر چون بات نفس شد ز زره
 یا ایها الذابغی المنذیر و من بر کشف الالز و الکا الظلمات
 اطلق قدینک لابن عمک امره . و از م عدائک عنه باحجرات
 فالوت حق و المنینة ش بر . تابی الیه فبادر الزکوات
 یعنی ای خواننده بجانب خدا می کننده از روز جزا و آنکس که با و باز بر معبود
 تاریکیها استوار با زکاد که خدا شوم ترا بر سر برادر خود را کار او
 بیند از دشمنان خود را از و بسنگها پس مرگ حق است و مرگ شنی است
 که می آید بر او پس پیشی گرفت بعلی چند که اسباب طهارت نفوس اندش



ای هر دو جهان ز نور رویت روشن بگذار که رو برو شوم با دشمن
 از مرگ مرا نیست هر آس در دل حق است و آن توان رهیدن
تهدید دشمنی که بجای آمده و متوجه بحرب انحصاری بوده
 یا جامعاً لشمه ساعاته . و دنت نینته و حان وفاته
 ارجع فانی عند تخلف الفنا . لیث یکر علی العدی جز آثر
 یعنی ای که کند مرچینها پراکنده او را شاعتها او نزدیک شد
 مرگ او و رسیده هنگام وفات او باز کرد از معرکه چه بدستی که من نزد
 زمان آمد شنید زها شیری ام که باز میگردد بر دشمنان دلیر بها و او
 ای آمده بهر جنگ من تند و دیلی طبع تو مگر ز جان شیرین شده سی
 بر کرد که ناکاه نکردی کشته آندم که مرا غضب بکمی چون
خطاب بر اصحاب سعادۃ انساب در صفت و نصیحة
ایشان بر وقار و تمکین دبو اذیب الغل لا تفضیوا
 و اصیغوا فی حرمکم و بیتوا . گها سألوا الدین او تمیثوا
 اولافانی طالما عصدت . قد قلتم لو جئنا فحبت
 لیس لکم ما شئتم و شئتم . بل ما یزید الحی الممیت
 یعنی نرم روید نرم رفتی مورد و مکر دید و در با مداد با شید در جنگ
 خود و در شب با شید در جنگ تا بیاید دین را یا بمرید بگذرد بدستی که

دیرست که تا زمانی کرده شده ام من بحقیقت کهنید کاج می آمدی ما را
 پس آدم نیت مر شمارا آنچه خواهید شما و خواهم من بکه آنچه خواهد
 زنده کند. میرانند. **شعر** ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید
 آهنگ نشاط و خرمی ساز کنید شمشیر شما کلید فتح و ظفر نیست
 ابواب امل بروی خود باز کنید **بیان آنکه فرج لازم اندون**
و فرج لازم سکون اذا التائبات بلغن المدی
 و کادت تذوب لهن المسحج . و حل البلاء و بان العدا .
 فعند التناهی يكون الفرج . یعنی چون حوادث برسند بنهایت
 و نزدیک باشد که بگذرد برای آن حوادث جانها و فرود آید بلا و جانش
 صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج **شعر**
 ای باخته اسباب فراغت ناکاه از غم نشود تیر و دماغه ناکاه
 برظلمه روزگار که صبر کنی روشن شود از غیب چراغ ناکاه
بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات به جهل
 لمن كنت محتاجا الى العلم اتى . الى الجهل في بعض الاحيان احوج
 ولي فرس للحلم بالحلم ملجأ . ولي فرس للجهل بالجهل مسرج
 یعنی هر آینه اگر هستم نیازمند بعلم بدستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج
 ترم و مرا اسبیت برای حلم که بحلم انجام کرده شده است و مرا اسبی است برای



جهل که بجهل زین نهاده شد **ش** هر چند که من ز عقل و شرع آگاه
 محتاج شوم بترك حکمت ناکاه در هر صفتی که رو نماید طاقم
 من مظهر جامع بتوفیق الله فمن شاء تقوی فانی مقوم
 ومن شاء تقوی فانی معوج . و بالجهل لا ارضی ولا هو شیمة .
 و لکنی ارضی به حین احوج . یعنی پس هر که خواهد راست کردن
 پس بدستی که من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن من پس بدستی
 که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و بزجهل خوی منت ولیکن من
 راضی می شوم بجهل آن زمان که محتاج گردانیده می شوم بان **شعر**
 آینه اسما خدا شد دل من بمجوعه اسرار رضا شد دل من
 تا شاه سرا پرده اطلاق شد از قید کج و راست جدا شد دل من
 فان قال بعض الناس فیه سماجة . فقد صدقوا و الذل بالحر اسبح
 الا انما ضاق الفضاء باهله . و امکان ما بین الاستیة مخرج
 یعنی پس اگر گویند بعضی مردم که در روزی با پست پس بحقیقت راست گویند
 و خواری برآزاد از زیارتت بسا تک شود زمین فراخ باهل آن و
 ممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهائه نیز **شعر**
 مردم ز بیابان جنا قافل آید و کنند از من مسکین کلاه
 لیکن چکیم که کرد تقدس خدا در کردن هر طائفه سلسله

خطاب بقاطرها الله خير الجزاء در وقت توجیه بخار و غذا
 قرنی ذال الفقار فاطم منی . فآخی السیف کل یوم هیاج
 یعنی نزدیک کردن ذوالفقار را ای فاطمه من که برادر من شمسیت
 ذر هر روز حرب قرنی صایم الجسام قاراکت فی الرجال نحو هیاج
 ورد الیوم ناصحا سندر الننا . من حیوش کالجذی الامواج
 ورد و اسرعون یغنون قلی . و ابیک المحبوق بالمعساج
 و خراب الاوطان و قتل التارک . و کل اذا اصبح لاج
 یعنی نزدیک کردن آن شمشیر بر آن را چه بدستی که من سوار شده ام
 در میان مردان بجانب جمعی که بیشتر آن مست می مانند آمدند ام روز نیکو
 را که بیم میکند مردم را لشکرها چون دریا صاحب موجها آمدند آن لشکرها
 شتاب کنند کان یجوبند کشتن مرانحی پدر تو که عطا داده شده است
 به معراج آسمان و میجویند ویران کردن وطنها و کشتن مردم و همه چون
 بامداد کردند پناه آورنده اند بمن **ش** ای نورد و چشم من بیاور شمشیر
 تا حرب کنم بدشمنان همچون شمشیر هر کس که بقصد خون من کشت دلیر
 کو یا ز حیوة خویشتن باشد **فامده** ذوالفقار شمشیری بود
 که در غزای بدر از عاص بن سبیر بن حجاج سهمی بجزیره رسالت رسید
 و بر علی عم بخشید و کلی کوید علی عم عاص را بکشت و ذوالفقار تصرف کرد

و بعد از شهادة علی عمیرات دست بدست میرفت تا بمحمد بن عبد الله
 بن حسن بن علی رسید و چون میان او و لشکر منصور عباسی مقابله
 شد و نزدیک بود که بدو لشهادة مشرف شود و او را چهار صد
 دینار بر شخصی از بنی نجاری بایست داد ذوالفقار تسلیم او کرد و
 گفت خذ السیف فانک لا تلتقی احدا من آل ابی طالب الا اخذت
 منک و اعطاک حنک و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان
 بن علی بن عبد الله بن عباس و آل من و مدینه شد و آن شخص را طلب
 کرد و ذوالفقار بستند و چهار صد دینار بداد و از و عهدهی بن
 منصور منتقل شد و در دست خلفا عباسی بود و اصمعی گوید که
 الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی لا اریک ذال الفقار
 قلت بلی فقال استل سیفی هذا فاستلته فاذا فی ثلثینا عشره ففان
 سوف ارضی الملیک بالضرب ما . عشت الی ان انا ما انا راج
 من ظهور الاسلام او یاتی الموق . ث شهیدان من شاخ ابی اوداج
 یعنی زود خشنود سازم پاشاه مطلق را بزود تیغ مادام که زنده باشم
 تا آن زمان که بیایم آنچه من امید دارم از آن آشکارا شدن اسلام
 یا آید مکه شهیدی را که رونده باشد خون از زکها کردن او **شعر**
 خواهم که ذیف حق سعادة یا بم این بزرگی و سیادت یا بدم

الاستیصال بکثیره

شمیر زیم که شرح و دین فاش شود یا من براد خود شهادت یا بعد
شکو از دوستان منافق و یاران غیر موافق
 کل خلیل خالک شه . لا ترک الله له و اوضحه
 کلهم اروع من ثعلب . ما اشته اللیلة بالبارحة
 یعنی هر دوستی مرا که دوستی کردم با او مکه را از خدا مرور داد آنها پیش
 هر یک از ایشان بازی دهنده تراست از روبا چه مانند ستایش
 تا چند بمهر دوستان نمی بازی این طائفه را نیست بجز غمنازی
 روبا و شنند و وقت حمله کردن کوشش زوی خوری از ایشان بازی
ببین آیین مخالطة و تعیین طریق مباحطة
 اصحب خیار الناس نخ مسلما . و من صحب الاشرار یوما سیح
 و ایاک یوما ان نمازح جاهلا . فقلی الذی لا تشبهی جن نوح
 و لا تک عریضا تشاتم من ذی . فتشبه کلبا بالسفاهة یلبح
 یعنی صحبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده و هر که صحبت
 دارد با بدان روزی زود بمرح شود و پهرین خود را از آنکه مزاح کنی
 روزی با جاهلی چه پنی آنچه آرزو کنی آن زمان که مزاح کنی و باشی تبصر
 مردم بیدی که دشنام دهی که را که نزدیک آید پس مانند باشی سکی که سفا
 با مردم نیک شو صاحب ای دل باشد که بخی شوی مناسب ای دل

بگذر از مزاح و ترک بد نفسی کن تا حق بدهد ترا امر ای دل
 اذا ما کریمه جاء یطلب حاجته . فقل قول خیر ما جد یستح
 فی الراس والعینین بی قضا وها . و من یستی خیر الرجال سغ
 یعنی چون کریمی بیاید در حالی که طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده بزرگوار
 که جوانمردی کند پس بر سر و دیده از منست گزاردن این حاجت و هر که خرد
 ستایش مرد از زود سود کندش ای گشته میان اهل توفیق علم
 و زحرف و فاشیده بر چهره رقم پوسته مهم ستمندان می ساز
 تا فاش شود نام تو در فضل و کرم **ستایش رفیق بر وجه صلاح که**
مردی است بر نجاح و فلاح الزفق یمن و الا مائة سعاده
 فشان فی امر تلاقح احا . یعنی زمی کردن محبتی است و
 درنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کار تا برسی بر و اشدن حاجت
 خواهی که زبخت آبت رنگت باشد باید که بهر کار درنگت باشد
 سر رشته صبر که بچنگت باشد پس وزی و فتح چون نمانکت باشد
نهی از اظهار اسرار و تحذیر از شر اشرار
 فلا تفسس سرک الا الیک . فان لكل فیض نصیحا
 فان رأیت غواة الرجال . لایتی کون ادینا صحیحا
 یعنی پس فاش مکن سر خود مکن سخن در چهره بدستی که هر سخن ای را نیکو ای است

پس بدستی که دیدم مردان کمره را که نمیکند از بند پوستی دوستش
 ای دوست مگو سر دل خویش گیس آینه دل تیره مگردان بر نفس
 چون غنچه زبان خویش گشایدها تا چند کنی هرزه در ای حی جوی
امر بگو هر عبادت سفتن و نفی بهیوده گفتن
 اغتمم رکعتین زلفی لا اله الا الله . اذا كنت فارغا فاستر بيا
 واذا هممت بالقول في الباطل . فاجعل مكانه التسبيحا
 یعنی غنچه کی دو رکعت را برای نزدیکی بخدای چون ماشی و پر از زنده بر آوده
 و چون آهنگ کنی سخن گفتن در باطل پر کردن بجای آن سبحان الله گفتن
 ای برده پیام نه فلک تو سن فکر و ز طبع تو زاده هر نفس معنی بکن
 آندم که بهیوده دلت میل کند باید که بجای آن کنی حق را ذکر
شرح مقابله ليله الهی در صفتین و وصف مقابله
و مقابله اعداء دین اللیل داچ و الکباش تنظیح
 نطاح اسند ما اراها تصطلح . اسد عزمین فی اللقاء قد مریح
 منها نیام و فریق منبسط . فن تجا براسه فتد ک نبح .
 یعنی شب تاریکست و جمعی مردم مانند غوجها سر و بهم میزنند سر و زدن
 شیران نمی بینم ایشان را که باید که صلح کنند شیران میشه اند در کارزار
 بحقیقت نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنند مانند و گروهی برو

افتاده اند پس هر که نجات یافت بپس خود پس بحقیقت سود کردش
 شیران دلا و رند اسب در جنگ سر رشته فتح و نصرة آرند بچنگ
 دارند ز خون دشمنان هر دم یارب نشود تو سن این طائفه لنگ
بحسن که خدائی و فراغه با حسن و جوی بلا عنة
 افلمن كانت له من خنة . رخصها ثم يتام الفخنة
 یعنی دست کسی که هست مرور از فی که جمع شود با او پس خواب کنند
 خواب کردن با و از شعر خوش حال کسی که آورد در ن بکلیح
 باشند اینس هم باین صلاح در مزرع او دانه خویش افشاند
 پس خواب کند بکام دل تا صبح **نصیحة امام حسین**
جزاه الله بتسكين الفتن عليك ببر الوالدین کلمهما .
 و بر ذوی العزیز و بر الا باعد . ولا تصحبن الا تقیاً محمد نبیا .
 و عقیفا زکیا منجزا للمواعید . وقارن اذا قارنت حرأ مؤذبا .
 فقی من بی الاحرار زین الماشهد . یعنی فاکیر نیکی با پدر و مادر هر دو
 ایشان و نیکی با صاحبان خویش و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مکر پار هین کاری
 پاکیزه کرده پاک دامن پارسا راست کننده مر و عده هارا و سپوندن چون
 پسند کنی بر آزاده آدی آموزانیده جو انمردی از پسران آزاده مردان
 که آرایش مجلسها باشد شعر هر کس که نشانه سعاده دارد

با خلق جهان بطف عاده دارد . پوسته شود رفیق شخصی که زنجیر
 علم و ادب و نور عبادت دارد . و کف الاذی و حفظ لسانک و از
 فدایتک فی وود الخلیل المساعید . و غض عن المکره طرفک و احتیاب
 اذی الجار و استمک بجمل المحامد . یعنی از درنج را از مردم و نگاه
 دار زبان خود را و رعیت کن که فدا شوم ترا در دوستی و ستیاری کنده
 و فرو خوابان از مکر و چشم خود را و اجتناب کن از رنج مسایر و چنگ زدن
 بر سن ستایشها **شعر** خواهی که رسد با آسمان پایه تو
 و ز فیض خدا راست شود و این تو باید که ز آفتاب فضل هر روز
 پر نور شود خانه مسایه تو کن و ایقنا بالله فی کل حادثه
 یصنک مدی الا یام بر صین جان **و بالله فاستعصم ولا ترج غیره**
 و لا تک للنعماء عنه بجا حد یعنی باش اعتماد کننده بر خدا در
 هر نوشونده که نگاه دارد ترا تا فایه روزگار از چشم بد خواه و بنده پس
 دوزن و امید مدار یعنی او و مباش رفیق را که از دست انکار کننده **شعر**
 چون یافت ز فیض حق انعامی ز نهار غنیه راه شیطان کای
 بی حکم قضا نمیشود اکرامی از غیر خدا نخواه هرگز کای
 ناصد عم و رنج را تحمل کنی یک نکته لطیف تا قبل نکنی
 خواهی که خدا پاس تو دارد همه باید که دی ترک تو کل نکنی

و نافرین بیدل المال فطلب العلاء . بهیتم محمود الخلاق ما جلد
 و لا یمن للذینا بناء مؤتمل . خلوداً فاحی علیها بخارک
 و کل صدیق لیس لله وده . فناد علیه هل یه من مزامید
 یعنی کوشش کن بصر فمال در جستن بزوی برای تشبه بهمته سستی ده
 سرشتها بزور کار و بنا مکن برای دنیا بنا امید دادنده جاودانه
 بودن که نیست زنده برد نیا جاودانه و هر دوستی که نیست برای خدا دوست
 او پس بنا کن برو که آیه است بر او هیچ افزون کننده در بها **شعر**
 دنیا چه بکس و فای نخواهد کرد خوش نیست برای جمع آن بد کردن
 هر کس که نه از بهر خدا یا تو باشد فرض است تریاری او زد کردن
هتبع نفس ناطقه بر تحصیل فضا بل فانه
 و ذی حیمه لمر رض الضیم نفسی ناصح قوماً هیر زیا محمدا
 اذا خامرته بالندی از الحیة . محال اهتیز از الزنج فیر زودا
 انی لله ان ان یكون معظماً . هماماً کریماً یا ذخ التجل اصینا
 یعنی بسا صاحب غمی که راضی نشد بر ستم نفس او پس گشت مهتری نیکو
 یاد کرده شده بر زری چون آینه شود با او بسبب سخا شدن از
 غایب فوج بحر کز در آید خیال کنی بنیدن نیزه را در مشاهده او بوج زود
 منع کاد خدا مکر که باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همه بلند بزرگی پادشا

هر کس که نکرد طبع او میل ستم و ز فضل کند با همه کس لطف و کرم
 شک نیست که عاقبت بزرگی یابد و ز علم شود در همه آفاق علم
 لقد سائر الايام حزنًا و حيلةً فأصبحت الايام تزهى يا غنيداً
 و حل با علی ذرور الفخر سامياً و ابدی سماکابین ذاک و سوس
 یعنی هر آینه بحقیقت رفت با ایام بهشیاری و چاره پس گشت روز
 که بگر میکند به نازک اندامی که اوست و فرو آمد عمر تبه اعلی از ذرور
 نازش بلند شونده و آشکارا ساخت سخا در میان آن و مهر شدن
 هر کس که زار باب عبادت باشد در خدمت او بخت و سعاده باشد
 ایام بعلم وجود او فخر کند در چهره او نور سیاده باشد
 و ما الفخر الا ان يكون موفقاً معاناً بنصر الله عبداً مستدداً
 فکم من فقی لم یعرف من حلال التقی و کم من فقی بالله اضحی مؤتداً
 یعنی نیست نازش مگر آن که باشد او توفیق داده یاری کرده بسیار خفا
 بنده راست گردانیده پس بسیار جویندی برهنه نشد از حلقه برهنی
 و بسیار جویندی بخدا گشت نیر و مند کرده **شعر**
 خوش نیست بعین حق تقاضی کردن بادشمن و بادوست تکلیف کردن
 چنانکه دل که ساخت استاد ازل باید ز شراب فیض او پر کردن
 الا ربما شد الکفر یه اعرین امه فصار علی الاعلاء سیفاً مهنه

و ما السیف ما قد کان فی بطن حقیقه بسیف و لکن ما تبدی مجرداً
 یعنی بسیار قوی کند که بر دل بر کار نهادن خود را پس گردد بر دشمنان
 شمیری هندی و نیست شمیر مادام که بحقیقت باشد در شک نیام خود
 شمیر و لیکن شمیر شمیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده
 ای با همه کس ز عقل و دانش زده لا کر نیست در آنچه گفته زک کرب
 آثار کمال و فضل خود ظاهر کن تا چند بود تیغ تو پنهان بغلا
از شاد توقف کتاب معالی بر مشقه ایام و شهر لیالی
 اعاذ لئی علی اعقاب نفسی و رعنی فی الشری روض الشها
 اذا ساء العقی برق المعالی فاهون فانت طیب الرفاد
 یعنی ای کرم ملامت کننده من بر بنجانیدن نفس خود و چون بدین من در
 وقت رفتن شب در مرغزارهای خیالی چون جوید جویندی برق در
 از بزرگواریها پس آسان تر فوت شوند لذت خواب در از دست
 ای کرده هوس که مرددانا باشی در علم نظر واقف و بینا باشی
 باید که ز خواب و جویر مبترا باشی تا همچو ملک از همه اعلی باشی
ترجیح مشقه سفر بر آسایش حاضری
 تعریب عن الاوطان فی طلب الغل و سافر فی الاسفار خمس فوائد
 تفریح هم و الکسایب معیشتیه و علم و آداب و صحبه ما جدم

یعنی غریب شواز وطنها در جستن برزکی و سفر کن که در سفرهاست
 پنج فائده و ابردن اندون و کسب کردن و جرم معیشت و علم و فرهنگها و صحبت
 جمعی که روز عشق دریا افتد اند کام دل خویش در سفر یافته اند
 علم و ادب و سخن می و کسب معاش در صحبت ارباب نظر یافته اند
 فان قیل فی الأسفار ذل و محنة . و قطع الفیافي و از تکاب شاید
 فوت الفی خیر له من مقابله . بدار هوان بین و ایش و حاسد
 یعنی پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و محنت است و بریدن بیابانها
 بی آب و ارتکاب چیزها سخت پس مردن جوان عمر بدست مراد از مقیم
 شدن او بخانه خواری میان غماز و حاسد **شعر**
 هر چند که در سفر ملالت باشد از هر طرفی غصه حواله باشد
 زان به که شوی مقیم در خان خویش و ز اهل و فاطرا خجالت باشد
بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکوهر
 اذا لم یکن عون من الله للفتی . فاکثر ما یمنی علیه اجتهاده
 یعنی چون نباشد یاری از خدا مراد در این بیشتر چیزها که اندازه
 میکند واقع میشود بر و اجتهاد آن نه برای او **شعر**
 چون هستی هر چه هست از نور خدا بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
 تدبیر تو که خلاف تقدیر و قضاست دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر و رحمن است بزیر نهج تدبیر انسا
 لو کانت الارزاق تجری علی . مقدار ما یستاهل العبد
 لکان من ینخدم مستخدم ما . و غاب تحس و بداسعد
 و اعتدل الدهر الی اهله . و اتصل السودد و المجد
 لکنها تجری علی رسمتها . کما یرید الواحد الفرد
 یعنی اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار باشد
 بنده آنرا هر آینه بودی کسی که خدمت میکند خواهنده خدمت و فای
 شدی بد اختری و پیدا شدی نیک اختری و راست شدی روزگار به
 اهل خود و پیوسته بودی مهمتری و بزرگواری لیکن روزیها جاری
 میشوند بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتای یکانه **شعر**
 که روزی من بفضل بودی و کرم هرگز نشدی بر دل من غصه رقم
 لیکن چه توان کرد که در صبح ازل بر لوح قدر قضا چنین کرد رقم
مذموم جمعی که بصورت مردم اند و بحقیقت حیوانات بی ذم اند
 ما اکثر الناس لابل ما اقلهم . والله یعلم انی لم اقل فندا
 انی لا فتح عینین من افئتها . علی کیشی و لیکن لا اری احد
 یعنی چه بسیارند مردم نبل که چه کم اند ایشان و خدا میداند که چگونه
 من دروغ را بدستی کم من هر آینه یکستایم چشم خود را آن زمان که

یکشایم آنرا بر بسیاری ولیکن نمی بینیم هیچ یکی را **شعر**
 امروز که خط فضل و احسان باشد نقصان و محال خلق کیسان باشد
 هر چند با طراف جهان گردیدیم یک فرد ندیدیم که انسان باشد
تنبیه بر مفاخره و جدائی از یاران منافق ریائی
 من لم یردك فخله لسراجه . لا تحزنن لهجه و بعا د ه
 یعنی هر که نخواهد ترا پس رها کن او برادر او اندوه مکن برای بریدن او
 و دور شدن او **شعر** آندم که کسی سلسله شوق کیسخت
 و ز قید محبت و وفاء تو کویخت در باب صفا و مهر او سعی مکن
 دیگر بزود بکوزه هر آب کی ریخت **تفصیل لوازم محبت و**
تبيين مراسم مودت اذا ما المرء لم تحفظ ثلثا .
 فبقعه ولو بكيف من رما د . وفاء لصديق و بذل مال
 و كتمان السرائير في الفواد . یعنی چون مرد نگاه ندارد سه چیز
 پس بفروش او را و اگر چه باشد بگنی از خاکستر و فامر دوست را و صرف
 و نهان کردن سرها در دلش . کز شد هوست بدوستی کوشیدن
 و ز جام صفا می طرب نوشیدن شرطت با آتش وفا جوشیدن
 پوشیدن سیم و رازها پوشیدن **بیان آنکه محبت دشمن هر کس**
علاق اوست و صداقت دوست هر کس صداقت اوست

صدیق عدوی داخله علاقی . و ان لمن و د الصديق و دود
 فلا تقر من منی و انت صدیقه . فان الذي بين القلوب بعيد
 یعنی دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدوستی که من هر کسی را که دوست
 دارد دوست مرادوستم پس نزدیک شو بمن و حال آنکه تو دوست دشمن
 منی چه بدوستی که آنچه در میان دلهاست دوست **شعر**
 با خصم تو هر که یک نفس باشد دوست این نکته بدان که دشمن جان تو است
 زان پیش که غماری خود فاش کند چون نافه بکش از سر او اول پست
اظهار تمکن در مودت و صفا و اثبات ثبات در محبت و وفا
 ما و دنی أحد الا بذلت له . صفو المودة منی آخ الا بید
 ولا فلا فی وان كان المسمى بنا . الا دعوت له الرحمن بالرشاد
 یعنی دوست نداشت مرا هیچ یکی
 و اگر چه بود بدی کننده بر ما مکن که
 دعا کردم برای او خدا را بر راه راست یافتن **شعر**
 آندم که کسی دشمن جان تو شود یا در پی آسید زیان تو شود
 از کینه او کردل خود پاک کنی تا گاه ز غیب مهربان تو شود
 ولا اثمنت علی سیر فحنت به . ولا مددت الی غیر الجمیل بیدی
 ولا اقول نعم یوما فاشبعه . بخلا ولود هبت بالمال والوالد

یعنی امین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آزا و کشیدم یعنی
 دست خود را و نکویم آری روزی پس از پی در آوردم آنرا بجای و اگر چه
 بر دمال و فرزند مرا **شعر** تا در تن این شکسته جان خواهد بود
 از بهر وفا دوستان خواهد بود با هر که دم از مهر و محبت زده ام
 کس برود سخن همان خواهد بود **آرزوی رفیق جانی و شفیق جانی**
 هموم رجال في امور كشيقة . وهبتي من الدنيا صدق مساعدا
 يكون كرمج بين جبين قسمت . فحسبها جسمان والروح واحد
 یعنی قصدها مردان در کارها بسیارست و قصد من از دنیا دوستی باری
 کننده است که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس
 تن ایشان دو تن باشد و جان یکی **ش** از حضرة حق همیشه خواهد دل من
 یاری که سرشته باشد مهرش کل من ای غم خوش شود جهان بچشم تارک
 پر نور کند چهره او منزل من **ترغیب نفس بقناعت که**
شتمل است بر عین طاعت أفلمن كان له كبر يد .
 یا کل منها ثم یئس جیده . یعنی رسته است کسی که هستم و
 بقیه خرمانی که میخواهد از آن پس دو تا میکند کردن خود را **شعر**
 کز نیست ترا ز یکدشمن بسی و ز نان جو سوخته داری نمی
 فارغ بنشین بگوشد غزلت خوش ز نهار خود غم که نداری سیمی

تفسیر بر غم در ویشتان خوردن و تسکین دها بریشان کردن
 وحسبك داء ان تبيت بطنية . و حوالتك ايجاد تخن على القدر
 یعنی بس است ترا درد که شب گذاری بر پری شکم و در پس امون تو باشند
 جگرها که اشتیاق دارند بر پوست بزغاله **شعر**
 تا چند خوری سیر و بکس آن ندی يك لقمه زان خود بهمان مدهی
 آندم که کشتی سحاط جمعیت خویش بیک کاسه بدر ویش بریشان ندی
خطاب بر دنیا داری که در دنیا طبع خلود داشته و تخم خیا
محال در باغ دماغ کاشته یا مؤثر از دنیا علی دینه
 والثائه الحیران عن قصده . اصبحت تر جوا الخلد فيها وقد
 ابرز ناب الموت عن حده . هیهات ان الموت دف انهم
 من یرمه یوما بها یرده . لا یشح الواعظ قلب امرء
 لم یعزم الله علی رشد . یعنی ای برکزیننده دنیا بردن
 خود و سرکشته سر کردن از راه راست خود کشتی تو که امید میداری
 جاویدانی در دنیا و تحقیقت بیرون آورده شده دندان فیش مرک از
 تیز نای او دورست امید تو بد رستی که مرک صاحب تیرهاست که هر که
 می اندازد مرک او را روزی بان تیرها هلاک میکند او را کشته نمیکند بند
 دهند دل مردی را که عزیمت کرده خدا بر راه راست یافتن او **شعر**

تا چند ترا طول امل خواهد بود . وز شاه جهان جاه و عمل خواهد بود
اندیشه بکن زمرک و اکنون بگفت . چیزی که ترا روز اجل خواهد بود
ارشاد بر این وقت بودن و ابواب حال بر روی دل کشودن
مضى أسبك الباقي شهيدا معذلا . وأصحت في يوم عليك شهيدا
فان كنت بالأمس أقرفت أساوة . فتن باحسان وانت حميد
ولا ترج فعل الخيز يوما الى غد . لعل غدا ياتي وانت فقيد
ويومك ان عابته عاد نفعه . اليك وما مضى الامس ليس يعيد
یعنی گذشت دی روز تو که باعتباری باقیست در حالی که کواهیست عدل
خوانده و رسیدی بیامداد در روزی که بر تو کواهیست پس اگر بودی دردی
کسب کردی بدی را پس دو تا کن به نیکوی کردن و تو ستوده باشی و تاخیر مکن که
کردار خیر را روزی بر فردا شاید که فردا آید و تو نایافت باشی و روز خود اگر
عتاب کنی او را باز کرد و نفع او بر تو و دی روز گذشته نیست که باز کردی
ای یافته از باد و تحقیق خبر . در جان تو کرده آتش عشق اثر
خواهی که ز اهل حال یابی بهره . بر نقطه حال دوز پیوسته نظر
بیان یکسان شدن خلائق بعد از موت و خوار گشتن ایشان بعد از قوت
ذهب الذين عليهم و جدي . و بقيت بعد فراهم و جدي
من كان بينك في التراب و بينة . شبران فهو بغاية البعد

یعنی رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدائی ایشان
تنها هر که باشد میان تو و میان او در خاک دو بدیشت پس او بر این دور است
رفتند رفیقان و منم و امانده . در کوشه فقر و فاقه تنها مانده
چون لالیما دکاکن یاران قدیر . صد داغ مرا در دل شیدا مانده
لو کشفتم للخلق أطباق الثرى . لم يعرف المولى من العبد
من كان لا يطأ التراب برجله . يطأ التراب بنا عيم الخند
یعنی اگر کشف کرده شود مخلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه
از بنده هر که باشد که سپرد خاک را بی پای خود سپرد خاک را بر خواران
شخصی که ز کبر پا بر افلاک نهاد . دید یگر که هر دو چهره بر خاک نهاد
روزی که قضا آتش هستی افروخت . داعی ز فنا بردل غمناک نهاد
تنبیه بر فناء عالم و زوال بنی آدم
ان الذين بنوا فطال بنا و مم . واستمتعوا بالاهل والاولاد
جزيت الريح على محل ديارهم . فكانتم كانوا على ميعاد
یعنی پدرستی که آنها که بنا کردند پس دراز شد بنا ایشان و بر خوردار
گرفتند اهل و فرزندان جاری شد بادها بر جای سرباهای ایشان
پس کویا که ایشان بودند برو عده شش جمع که بنا بر سرش افراشته اند
ایوان بلند و قصرها داشته اند . از هستی آن قوم اثر باقی نیست

الكون دروند هر چه بکاشند
اظهار اندیشه ترك كردن
ولو ازم جیوة ترك كردن بخشي تجافی عن الوسادة
خوفاً من الموت والمعاد . من خاف عن سكرة المنايا .
لم يدرك ما لذة الرقاد . قد بلغ الزرع منتهاه .
لا بد للزرع من حصاد . یعنی پہلوی من برسوسشد از پیش
برای ترس از مرگ و جای بازگشتن هر که ترسد از سختی مرگها نداند که چیست
لذة خواب دراز بحقیقت رسیده است کشته برپایان خود هیچ چاره نیست
مرگشته را از درو کردن **شعر** اندیشه مرگ خوابم از دیده ربود
هر فکر که میکنم نگیرد سود از روی مثل کشته در هر یوم
شک نیست که کشته را درو خواهد بود **معنی معاودة شباب سعادة قباب**
بکشت علی شباب قد تولى . فیا لیت الشباب لنا یعود
فلو کان الشباب بیاع بیعا . لأعطیت المبیاع ما یرید
ولکن الشباب اذا تولى . علی شرف قطبیه البیعد
یعنی کریمت بر جوانی که بحقیقت برکشت پر ای کاج که جوانی برای ما باز بکشت
پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختی هر آینه داد می فروشنده را
آنچه خواستی ولیکن جوانی چون برکشت بر کنکرها پس جستن آن دورست
افسوس گرفت عمر و ایام شباب ای کاج که زندگی نمیکند شباب

هر پس که ایام جوانی طلبید طفلان عمد دانند که آن نیست ضیاع
تغییر جمعی که آرزوی مرگ آنحضرت داشته اند و هستی موهوم
خود را ابدی پنداشته اند تمنی رجال ان الموت وان امنت
قتلک سبیل لست فیها باوحد . و لیس الذی یغی خلاً فی بصرنی
ولا موت من قد مات قبلی یخلد . و انی ومن قد مات قبلی کالذی
هرگز و ز خلیلاً او بر روح و یقتل . یعنی آرزو کردند مردی چند که
بمیرم و اگر بمیرم پس آن راهیست که نیستم من دران راه یکانه و نیست
آنکس که میگوید مخالفتی من که کردند رساندم و نیست مرگ آنکس که بحقیقت
مرد پیش از من جاودان کنند من و بدرستی کم و آنکس که بحقیقت مرد پیش
از من هر آینه چون آنکس است که زیاده میکند دوستی را یا شباناکه میکند
و بامداد میکند **شعر** خواهند گروه دشمنان مردن من
وز خنک عقاب مرگ آرزدن من فی هستی این طائفه خواهد ماند
فی نین میسرست جان بردن من **بیان احاطه مرگ اندوه اساس**
بهر که ولادت یافت از افراد ناس الموت لا والدایستی ولا ولدا .
هذا السبیل الی ان لا ترى احدًا . کان النبی و لولم یخلد لامته .
لو خلد الله خلقاً قبله خلدنا . للموت فینا سهام غیر خاطیة .
من فاة الیوم سهم لم یفنه قلاً . یعنی مرگ نه پدر باقی میدارد

و نه فرزند را اینست راه تا آنگاه که زبانی یکی را بود پیغمبر و جاوید
 نماید برای کوه خود اگر جاویدان کرد آیدی خدا مخلوقی را پیش از او
 جاویدان بودی او مرمرک را در میان مائسهاست غیر خطا کننده هر که
 در گذشت از او روز تیری در نیکدرد از او فرزند **شعر**
 از تیر اجل کسی نخواهد جان برد هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
 بی مرگ حیوة ما میسر نشود آری نبود صافی دنیا بی درد
مرثیه پدر موافقه شعار و مذقته قریش مخالفه دمار
 ارقم لفرج آجر الليل غرجا . لشيخ نعي والرتيس المسودا
 ابا طالب ماوى الصعاليك ذاك . وذا الجلم لا خلفا ولهيك فعددا
 ابا الملك خلى ثلثة سيدها . بنوهاشم اويديباخ فيهمدا
 یعنی بخواب شدم برای نوحه که در آخر شب آواز کرد اندخبر مرگ میداد برای
 پیر من و سر در مهمت کرده یعنی ابوطالب محل بازگشت درویشان خداوند سخا
 و خداوند باری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک
 که بازگذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت آنرا بنوهاشم ابا
 کرده شود پس میرانیده کرد **ش** در ماتم اونچشم من خواب نماید
 در رشتن جان تا توان تاب نماید زین پیش و چشم من چو دریا بودی
 و زکیر بسیار در رو آب نماید **سکایت** و فات ابوطالب در سال

دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارت بحافظه او حضرت مصطفی را **ص**
 از سر قریش تخصص در شعب و شرح آن در حرف عین خواهد آمد
 فامست قریش یفرجون بفقده . ولست اری حیث الشیء مخلدا
 ارادت امورا زینتها حلومهم . ستور دهم یوما من الغی یوردا
 یرجون تکذیب النبی وقتله . وان یقتر واهمتا علیه و تخندا
 یعنی پس کشتند قریش که شاد شدند بزنا یا قتل او و نیستیم من کرمی بنیم
 زنده را برای چیزی جاویدانه کرده خواستند قریش کارها که آراست آنرا
 خردها ایشان زود در آوردن آن خردها ایشان را روزی بجای در آن
 از کرمی امید میدارند بدروغ داشتن پیغمبر و کشتن او را و آنکه بر با
 بهسانی را برو و آلا انکار را **ش** جمعی که بعین عقل صاحب نظرند
 با خلق طریق خیر خواسی سپرند و آنها که زمرک دشمنان سازند
 کویا زلمات خویشتن بچینی ندند کذبتم و بیتی الله حتی ینذ یقکم
 صدور العوالی و الصغیر المتمدنا . و ینذ و ینشا منظر ذو کبریه
 اذا ما نزلنا الحدید المسرجا . فاما ینمید و اما ینبید که
 و اما تر و اسلم القیوم ارسدا . و الا فان للخی دون محسنه
 بنوهاشم خیر البریه تحتدا . یعنی دروغ خواهند گفت بحق خانه
 خدا تا بچشایم شمارا سینه سها نیز و شمشیر بهم هندی و پاید شود

از مادیداری صاحب سخی در جنک چون پوشیم زره آهن پوسته کرده
 پس یا هلاک کند شما ما را یا هلاک کنیم ما شما را و یا بر بینید صلح خوشا
 راه راستی و اگر ندیدستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهتر خلق اعتبار
 اصل مردم **شعر** ای قوم که دارید بدل کینه ما
 صافیت بهتر که هست آینه ما از روی صفا بدین در آید همه
 تا جای که دروغ نشود سیند ما و آن که فیکم من الله ناصر
 و است بلاق صاحب الله او خدا بنی ائی من کل و حی بخطه
 فستاه زنی فی الکتاب محتمدا اعز کصوف البد رصون و وجهه
 خلا الغیم عنه ضوهه فتوقدا امین علی السوءع الله قلبه
 و ان کان قولاً کان فیه نسددا یعنی بدستی که مرواست در میان
 از خدا یاری دهنده و نیستیم من بیننده یا خدا را تنها پیغمبری که آورد
 از هر وجهی کاری بزرگ پسر نام که در او را پروردگار من در قرآن محمد سنید
 روی که چون روشنائی ماه شب چهارده است پیک روی او و او را بر او از
 روشنائی او پس افروخته شد امین است بر سری که بود یقرا داد خدا دل او را
 و اگر باشد آن گفتاری باشد که در آن راست گردانیده **شعر**
 ای روی تو در عالم صون به بدین زلف تو باعتبار معنی شب قدر
 زان صد درفشین شدی که در شخص مانند حل و جای دل باشد صند

مرثیه سید فخر شریفه عظمه فاطمه زهرا در وقت حسی

و ان حیوتی منک یا بنت أحمد باظهار ما آخیته لشدید
 و لکن لا امر الله تغنق رقابنا و لیس علی امر الاله جلیب
 یعنی بدستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد بر آشکار کردن آنچه
 پنهان میکردم هر آینه سخت است ولیکن مرفمان خدای فروتنی میکند
 که در نهان ما و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی **شعر**
 ای نورد و چشم من چو رفتی ز نظر در بودن ما فائده نیست دک
 لیکن چکنم نمی تو انم بر دن تا پیک اجل نیارود حکم قدر
 انصر عینی الحسی لیدیک و اشتکی الیک و مالی فی الرجال ندید
 اصبر علی صبر و اقوی علی منی اذا صبر خوار الرجال یعیذ
 و فی هذه الحسی دلیل بانها بلوت البرایا فائده و برید
 یعنی ایامی اندازد مرا بت نزد تو و می ناله بر تو و نیست مراد در میان مردان
 متامی ایستم بر صبر و نرومند میثوم بر آرزوها آن زمان که صبر مردان است
 دوست و درین تب راهنائی است یا نگر مر مرکه مخلوقات را هر گاه است و یکی
 من نام وجود از خود انداختام هستی بجز آنم در باخته ام
 در آتش تب هزار پی سوخته ام وین طرفه که با سوزش خود ساختم
خطاب بفاطمه برای اطعام اسیری غم فرسوده که یکی از اسباب نزول آیه بود

نزول فرمود و ابو یوبنصری بار از ناقد برداشت و بخانه خود
 برد و پیغمبر هم در خانه او رفت و آن فضا از معادن غنای سعید
 بن زراره که قیمت بیمان بود بخزید و بنیاد بنا مسجد و خانه کرد و با
 خشت میکشید و میفرمود هذا الخصال خیر هذا البر بنوا و اطهر
 و حضرة مرتضى هذا این قطعه در آن وقت فرموده و مصراع رابع و خاک
 تقریر است بر بعضی ایران که کسالت تمام می نموده اند و در مقام اهتمام بوده
عرض ایمان و اسلام برسید انام علیه الصلوة والسلام
 یا شا هد الله علی فاشهد . انی علی بن ابی طالب
 من شک فی الدین فانی مهتدی . یارب فاجعل فی الجنان مؤدی
 یعنی ای گواه برای خدا بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر احمد کبری
 که شک دارد در دین پس بدستی که من باری راه یابند . ام ای پروردگار
 من پس بگردان در بهشتهما جای در آمدن من **شعر**
 ما یم که دولت محمد داریم اقرار بحضرة محمد داریم
 هر چند که در مرتبه اطلاق خود را بشر اعیان مقید داریم
رحم که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود
به الماس فصاحت سفته أصول بالله العزیز الامین
 وقالن الاصباح رب المسجد . انا علی و ابن عمیم المهتدی .

یعنی حمزه بن مومنی باری خدا ارجمند بزکوار تو شکافنده صبح
 پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر برادر پدر آن راه یافته من
 در رزم بود صبر و تحمل ما را در بر من بود جاه و تحمل ما را
 در معرکه که من بر تن تیغ زند بر حضرة حق بود تو کل ما را
منع شامة هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهداء احد علیهم الرضوا
 انانی ان هنداً حل صخر . دعت درگا و کسرت الهنوطا
 فان تقمیحی بحسرة حین ولی . مع الشهداء محسباً شهیداً
 فاننا قد قتلنا یوم مرید . اباجهل و عتبه و الولیدا
 یعنی آمدن که هند زن حلال صحرا ابو سفیان خوانده در ک راه مرده
 داد بر هندیان پس کفر میکند هند سخن آن هنگام که پشت کرد
 دنیا با شهیدان مرد چشم دارند شهید پس بدستی که ما بحقیقتیم
 در روز بدر ابوجهل پسر هشام و عتبه پسر بصره و ولید پسر عتبه را
 هر چند که فتح کردید خواهد جسد و زطالع بر کشته باین شد خشود
 کوشاد سو که فتح از جانب ما بسیار شد و در کس خواهد بود
 هند دختر عتبه بن ربیع بن عبد الشمس بن عبد مناف بود و سخن
 ابو سفیان پدر معاویه است و هند اسم مملکت است و هندی و هندی
 منسوب است با و حمزه پسر عبد المطلب است و در سال ششم از نبوت کان

و سبب آن بود که روزی پیغمبر ص در مقام صفا اقامه داشت و ^{ابو جهل}
 میکشید و بسی ایند آن حضرة رسانید و حمزه بصید رفت بود و
 عادة او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی
 چون بازگشت و طواف میکرد کنیزك عبدالله بن جذعان صوره حاکم
 که میان مصطفی و ابو جهل کشته بود عرض کرد او در حال مجلس قریش
 رفت و بر کان سر ابو جهل بشکست و نظهار اسلام نمود و بدر
 موضعی یا چاهی است میان مکه و مدینه و یوم بدر جمع هفتم رمضان
 سال دوم از هجرت بود **و قتلنا سیرة الناس ظمرا**
و غمنا الولایة والعیبة . و شیبۀ قد قتلنا یوم ذاکم
 علی ابر علقا حبیدا . **فیوم من جهنم شتر دار**
 علیها لم یجد عنها حبیدا . یعنی کشتیم بمباغز مهمتر مردم
 سر و غنیمت داریم دختر زادگان یا پرستاران و بندگان را و شیبۀ را
 بحقیقت کشتیم در روز بدر در حالی که بود بر جامه خود خونی بسته
 خشک پس فرو آورده شد از دوزخ بر بدن سرائی بران نیافت از آن
 جای میل کردن **شعر** کشتیم جماعتی که دشمن بودند
 چون تیغ تمام غرق آهن بودند از کینه که در سینۀ ایشان جا داشت
 انصاف که خوش ترای کشتن بودند **حکایت** چون قریش بدر مغلوب

مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سوم هجرت برای حرب مهتدا شدند
 و پیغمبر ص با هفتصد مرد متوجه شد و در پرامون کوه احد آنش حرب
 اشتعال یافت و قریش با زده زن از اعیان با خود برده بودند که نذکا
 مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود
 و پیغمبر ص بتائید و نضرة الهی قریش را بشکست و صحابه بغان مستغول شدند
 پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام حبیب بن مطعم که حمزه
 عم او را طعم بن عدی در غزاه بدر کشته بود بر اغواؤ حبیب در پس سینه
 کین کرد و حمزه برینداخت و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را بشکست
 و حکمش برداشت و پیش هند برد که حمزه با اتفاق علی در بدر عیب پذیر
 او را کشته بود و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخائید و بیداد
 پس برقت و حمزه را مشله کرد و از پوست او سوار و بازو بند و خنخال
 بساخت و با خود بکمر برد و غنم حمزه پنجاه و شش سال بود و دو پسر
 اول اشانه باین قصه است و عدد شهدا بدر هفتادست چنان
 از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل ابو جهل روجهی که بخاری
 از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صف قتال دو کوردک
 از زمین و یسار حوز دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفر او در دم کردید
 که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کجا

گفتم ترا با او چه کار گفت بمن رسیده که او دشنام به پیغمبر داده و می خدایا
که اگر او را بر پیغمبر از وجدانشوم تا من و او یکی کشته شویم و آن در کرمین
بگفت و من تعجب کردم ناگاه ابو جهل را دیدم که در معرکه چون نمیکرد گفتم
که مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده بشنافتند و او را ضرب
تیغ دریاقتند و کشته گشت و بعضی گویند عبدالله بن مسعود ابو جهل را
در میان کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای رکودن او نهاد
ابو جهل گفت ای شبانکه کوسفند بلند جاشی بافتی پس بشمشیر ابو جهل
او برید و بخاک میکشید تا نزد پیغمبر صم آورد و شرح قتل عتبه و ولید
و شیبه در حرف با کد شت **حکایت** در بدر هفتاد مشرک کشته
گشتند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عتبه و طعنه بن عدوی بن
نوفل برادر طعنه و عاصم بن عبدالله انصاری و عاصم بن سعید بن عاصم بن
و نوفل بن خویلد بن اسد و هاشم و مسعود پسران بنی امیه بن مغیره
و قیس بن فاکر بن مغیره و عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه و نسیب بن حجاج
و عاصم پسر او و حاجب بن سائب بن عویمر و حنظله بن ابی سفیان و زبیر
و عقیل پسران اسود بن مطلب و عقیل بن عثمان و حرمله بن عمرو و ابو قیس بن
بن مغیره و ابو العباس بن قیس و اوس حنی و معاویه بن عامر بن عبد القیس و
بن رمعه و عثمان و مالک پسران عبدالله برادران طلحه و حذیفه بن ابی حذیفه

بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کله و ابوالعاصم بن قیس بن عدی
و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان بن ابی ربیع و زید بن طلحه
و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبدالله بن زهیر بن جمیل بن
زهیر بن اسد و سائب بن مالک در حرب بدست مرتضی مقتول شدند
چنانچه ازین هفتاد نفر که مقتول گشته اند نصفی کسی و پنج باشد بشمشیر
مرتضوی علوی کشته گشته اند و چون مصطفی صم بر صفا رسید که
هفته میل است تا مدینه آمد کرد تا مرتضی صم رضی بن حارث بن عبدالدار
کردن نزد و چون بعرق الطیبه رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقیقه
معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی صم بود و اسیران
مقتول بر رسم فدیه از چهار هزار دردم تا یک هزار دردم میدادند و هر کس
نداشت ب عوض زرده کودک انصاری را خط آموخت و غنایم در راه
مدینه بسویته مقسوم شد **و ما سبیا ن من هوز** حجیم
یکون شرا بر فیها صدیدا **و من هوز الجنان یدر فیها**
علیه الرزق معتبطا حمیدا **یعنی نسبت یکسان کسی که در آتش**
بزرگست باشد شراب و دران آتش زرداب و کسی که او در هشتاد
فرد گذاشته می شود دران هشتاد روزی در شک برده ستوده
دشمن که ز جهل میکشد تیغ خلا **با اهل صفا چرازند هر دم**

اوساکن دوزخ است و ما اهل ^{بیمت} پس لاف براری بود عین کزاف
حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابو سفیان با او
بلند سه بار گفت ای القوم محمد و پیغمبر صحابه را از جواب او نهی فرمود
پس رو بقوم خود کرد و بر سبیل ارتحاز می گفت اَعْلُ هَيْبَلُ اَعْلُ هَيْبَلُ چه
قریش برای تین این بیت را در حرب احد با خود آورده بودند و پیغمبر ص
فرمود شما بگوئید الله اعلى و اجل پس ابو سفیان گفت ان لنا الغزى
ولا غزى لكم و پیغمبر ص فرمود شما بگوئید الله مولانا و لا مولى لكم
حکایتی در غزاه احد و نموده و ابواب عبره بر روی اهل خبره کسوف
الله حتى قدیر قادر صمد . و ليس يدركه في ملكه احد
هو الذي عرف الكفار منكم . و المؤمنون سيجزيهم كما وعدوا
فان يكن دولة كانت لنا عظة . فهل عسى ان يري في غيها رشده
وينص الله من و الاله ان له . نصر و يشل بالكفار اذ عندوا
یعنی خدا زنده دیرینه قراناً پناه نیاز مند است و نیست که نیاز شود
او را در ملک او یکی او آنکس است که شناسا کرد کافران را جای فرو آمدن
ایشان و مؤمنان زود پاداش خدا دهد ایشانرا چنانچه وعده کرده شده
پس اگر باشد گردشی باشد آن کردش مرما و پندی پس آیا باشد که دیده شود
در کمر ای آن راه یا قتی و یاری میدهد خدا کسی را که دوست می دارد او را

بد رستی که مرواست یاری دادنی و عقوبت میکند به کافران چون از راه
نگین مشوای دوست اگر چرخ بلند آماده کند بهر تو اسباب کردند
هر چند بنا بپنج باشی از بند آن بند بود بلوح دل صون پند
حکایت چون ابو سفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند
پشیمان شدند و میخواستند که باز گردند و بمدینه روند و چون این خبر
پیغمبر ص رسید با هفتاد کس از حمراء اسد آمدند که تا مدینه هشت میل است
و خدا رعب در دل کفار شقاوت آثار انداخت و بکفر رفتند
فان نطقتم فخر لا ابا لكم . فين قتمن من اخواننا اللحد
فان طلحة غاد زناه نجدا . وللصفاح بيننا بقيد
و المرء عثمان از و تر استنا . فحيب زوجته اذ خربت قد
في قبة اذ تو لو بين اظههم . لم ينكلوا من حياض الموت اذ
كانوا الذوائب من فخرها . شتم الا نوف و حيث الفرج و العد
یعنی اگر سخن گوئید بنحی که میاد پدر شمارا در شان آنکسان که در میان
گرفتایشان را از برادران ما شکاف کور پس بد رستی که طلحه دست باز داشتیم
انواقفاده بر زمین و مر شمشیرها پهن را آتشی بود در میان ما که می فرخت
و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سها نیزه ما پس کربان زلفش چون خبر
کرده شد پاره ها بود در میان سرتن که چون بر کشند در میان ایشان باز

من

بن خدا قدر مکه با پیغمبر ص گفت اسبی را به ارزن می پرورم تا در بالاء
آن اسب ترا قتل کنم و پیغمبر ص فرمود بل انا اقلک ان شاء الله و بعضی
گویند چون امیه برادرش در بدو کشته شد و او اسیر گشت و فدا بداد
این سخنان اتفاق افتاد و آن دم که قریش را لشکر اسلام غلبه کردند ابی
حلب بر پیغمبر ص برد و پیغمبر ص بر ازد دست حوث بن صهت یا زبیر بن عوام
بستد و بر ابی زید و او را مجروح کرد و در مر الظهران یا سرف برد و این
بگیر گوید پیغمبر ص بدست مبارک خود غیر ملت را نکشت و الله اعلم
و من قتلتم علی ما کان من عجب . متافقه صاد فواجرا و قد سعدوا
لمجد جان من الفردوس طيبة . لا یعتربیم بها حرا ولا صد
صلی الاله علیهم کما ذکر و ا . قریب مشهده صدق قبله شهید و
یعنی هر که کشتید شما از ما بر آنکه بود ازین عجب پس بحقیقت یا قتل خبری
و بحقیقت نیکیست شدند مرایشان راست بهشتها از فردوس که پاکند
نیرسد ایشان را بر آن بهشتها که ما و نرود درودها خدا بر ایشان
هر گاه که یاد کرده شوند پس بسا جای راستی که پیش ازین حاضر شدند
هر کس که ز فیض حق سعاده یابد و زین عمل نور عباده یا بد
خواهد که کند بر راه حق جانان و ز بهر شهود او شهادت یابد
قوم و قوا رسول الله و احسبوا . شهد العرا من منم حرمه الاله

و مصعب ظل لیثا دونه حمدا . حتی ترمل منه ثعلب جسد
لیسوا کتلی من الکفار اذ خلهم . نارا الحییم علی ابوا بها الرصد
یعنی قوی که وفا کردند مر رسول خدا را و نزد چشم داشتند بلند بینیها
که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر و مصعب بن عمیر که گشت شیری نزد
رسول ختم گیرنده تا جا به بر خویش بچد از و طرف نینه که چسبیده بود
خون بر او نیستند ایشان چون کشتهها از کافران که در آورد خدا ایشان را
در آتش دوزخ که بر درها آن پاسبانان باشند **شعر**
جمعی که مهر و وفادار داشته اند آیین ریاضت و صفا داشته اند
دورند ز قومی که بتزوی و نفاق با اهل خدا جور و جفا داشته اند
حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست مصعب بن عمیر بر تمام
بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و این قیسه در احد دست راست
او را بینه اخت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را و او علم بر لب
و سینه نگاه داشت و میگفت و ما محمد الارسول قد خلت من قبله الرسل
و هنوز این آیه نازل نشده بود پس بضره نینه بیفتاد و شهید شد
و ابوا ازوم بن عمیر علم برداشت و بدست او بود تا مدینه و پیغمبر ص بر سر
مصعبا بیستاد و این آیه بخواند من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من یقتظر و غیر او چهل سال بود

تمهید معدن در قتل خویشان و تشدید مصلحت در بجزایشان

قریش بدشنا بالعداوة اولاً . و جاءت لتطفي نور رب محمد
بافواههم والبيض بالبيض . باید نیم من کل غضب مهشده
وخطیئة قد ثقت تمهید . استنها قد خودت بخندد
یعنی قبیله قریش پیدا شدند یا آغاز کردند ما را بر دشمنی در سخت
و آمدند که فر و کشتند روشناسی پروردگار بخند را بد ها آنها خود و شمشیرها
بشمشیرهای رسید بدستها ایشان بود از هر جنس شمشیر بر آن هندی
و نیزها منسوب بوضع خط که بحقیقت راست کرده شد سخت که سرها آن
نیزها جلاداده بر تین کننده **ش** هستند جماعتی که بدخواه شدند
خرسنگ صفت فناده در راه بنده خواهند که آینه من تیره کنند
وز جهل حجاب جان آگاه شدند . فقلنا لهم لا تبعوا الحرب و اسلوا
و فسوا الى دين المبارک احمد . فقالوا کفرنا بالذی قال انزل
یوحنا بالحشر والحکم في عهد . فقتلهم والله افضل قرین
الی ربنا البر العظیم المجدد . یعنی پس گفتیم مرا ایشانرا که بر من کبرند
کارزار را و خالص شوید و باز کردید بدین نجسته احمد پس گفتند کافر
شدیم ما بر آنچه گفت احمد بدستی که اویم میدهد ما را بر این سخن از کور
و بر حکم در فرود آ، قیامت پس کشتن ایشان بحق خدا افضل از دیگری است

بر پروردگار مانیکو کار بزرگ بزرگ داشته شعر

بادشمن خویش صد تنزل کردم و ز جور و جنا او تحمل کردم
آخی که دلم بقتل او یافت قرار شمشیر کشیدم تو گل کردم
حکایت شکست یافتن قریش در غزاه خندق و مغلوب شدن
باطل و غالب کشتن حق و کافوا علی الاسلام البنا ثلثة
قد خرمین تلك الثلثة واحد . و قرأ ابو عمرو و وهبیر لم یعد
ولکن اخو الحرب المحرب عائد . نهتم سیوف الهند ان یقفوا
غداة الثقینا و الرماح مصدا . یعنی بودند ایشان بر اسلام سه
کرو پس بحقیقت افتاد از آن سه یکی و کویخت ابو عمرو و وهبیر پسر
و هب باز کشت و لیکن صاحب کارزار آن نموده باز کرده است باز
داشت ایشانرا شمشیرها هندی که بایستند برای ما بمداد که رسیدیم
بهم و نیزها دامها بود **شعر** ای خصم که کرد حرب می انیزی
شک نیست که خون خویشش می ریزد . آندم که زند آتش قهرم شعله
کشیزی ز پیش من بگری **خطاب بر سید بن سلمه مخرومی که**
موسوم بوده بداع کفر و مخرومی ان الذی تمک السماء بقدره
حتى غلا فی عرشه فتوحدا . بعث الذی لا مثله فیما مضی
یدعی بر ائمة النبى محمدا . یعنی بد رستی که آنکس که بلند کرد ایند

آسمان را بتقدیر خود تا بلند شد در عرش خود پس یکانه شد بر آنکشت
 آنکس را که نیست مانند او در زمانی که گذشت خوانده می شود بمهرابی او
 پیغمبر محمد **شعر** این ذکر اساس کبند چرخ افکند
 ایوان سرای دین از گوشت بلند تا هست چمان شرع نبی خواهد بود
 وز دهر نرسد بر او هیچ کردند فاعلم یا تک میت و محاسبت
 فالی منی تبعی الضلالة والردی . اقبل الی الاسلام انک جاهل
 و تحنّب الغزى وربک فاعبدا . واللات والحجرات فاهجر انی
 اخشى عليك عذاب يوم سردا . یعنی پس بدان که تو مرد و حساب
 کرده شده پس تا کی مجوسی کراهی و هلاک را رو کن بر اسلام بدرستی که
 تو جاهلی و بی هین از غزی و پروردگار خود را پس سست و ازلات و
 هند یا نات پس بر بدرستی که من می ترسم بر تو عقوبت روزی که عییشه باشد
 تا چند هوا و بت پرستی ای دل بگذر خیال عجب هستی ای دل
 بروی جیب کرگنی قبله خویش از دیدن نفس غیر رستی ای دل
مذنبی به قرابت اشرف اولاد آدم صلی الله علیه و سلم
 انا اخو المصطفى لاشک منی بی . معوه ربیت و سبطاه نما وادی
 جدی و جد رسول الله محمد . وفاطم زوجه جتی لا قول ذی فناء
 یعنی من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده ام

و دو سینه او ایشان فرزندان اند پدر پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا
 یکی است و فاطمه جنت من است نیکویر گفتن خداوند دروغ **شعر**
 ای آنکه نبی ترا برادر خوانده باجان و دل خویش برابر خواند
 مانند خلیل رفته در آتش تین کونام ترا کسی بر آذر خوانده
 صدقته و جمیع الناس فی ظلم . من الضلالة والاشک والنکد
 فالحمد لله فردا لا شریک له . البتة بالعبد والباقی بلائند
 یعنی راست گوی اشم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از کرامی و
 ایناز آوردن و بی خیری پس سپاس مرخدا را یکانه که هیچ انباز نیست
 مرورا نیکو کار بر بنده و پاینده بی پایانی **شعر**
 ای برده ز همسران بهم و جرسبق و ز شرم رخت کرده کل تازه عرق
 از شوق جمال جانفزایت در شام پر خون شده است کاسه چشم شفق
حکایت در میان قریش قحطی واقع شد و ابوطالب درویش بود و عبا
 برادرش غنی و پیغمبر صم علی را عم تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را
 بر ابوطالب باز گذاشتند و این جن آء آن بود که چون پیغمبر صم در عام الفیل
 متولد شد و پدرش قبل از ولادة او وفات یافت عبدالمطلب تعهد او میکرد
 و چون هشت ساله شد عبدالمطلب اجل رسید و وصیته تعهد او به
 ابوطالب کرد و او پیغمبر را صم بزرگ ساخت **حکایت** این کثیر گوید

مرتضی عم نزد اکثر اول مردانست که باسلام در آمدند و اختلاف کرده اند
که در وقت اسلام چند سال بود و هفت و هشت و ده و سیزده و چهار
و پانزده و شانزده گفته اند و تعلیح در تفسیر السابقون الاولون
گفته قد اتفقت العلماء علی ان من آمن بعد خدیجه من الذکور رسول
الله ص علی بن ابی طالب هو قول ابن عباس و جابر بن عبد الله انصاری
وزید بن ارقم و محمد المنکدر و ربیعة و ابی الجارود و ترمذی از ابن
عباس روایت کند اول من صلی علی و از انس روایت کند بعد رسول
الله ص یوم الاثین و صلی علی یوم الثلاثاء و احمد بن حنبل از عقیف
کندی روایت کند که من تجارة بمکة رفتم و در بازار منی با عباس معامله
داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنامش
شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا
با او کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله است برادر
زاده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب گفتم چه کار میکند
گفت نماز میکند و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و
پسرم او و بیت اول موافق این روایات است و علی بن احمد واحدی
از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که مرتضی عم این ابیات میخواند
و پیغمبر ص می شنید پس تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند پیغمبر

دعوی شرعی با مرتضی داشت و او را در کوفه نزد شیخ قاضی برد و چون
بجلس فرمود پهلوی شیخ بنشست و گفت اگر خصم من مسلمان بودی
پهلوی او بنشستی و این ابیات بخواند **شکایه از باغبان در روز**
که نزدیک بصره نزول فرموده و متوجه حربه طلحه و زبیر و عایشه بود
و انی قد حلت بدار قومهم . هم الاعداء و الایکاد سود
هم ان یظفروا بی یقتلونی . و ان قتلوا فلیس لهم خلود
یعنی بدستی که من بجهت فترت و آمدنم به سرای قومی که ایشان دشمنان
سند و جگرها سیاه است ایشان اگر فرورز میشوند بر من میکشند مرا
و اگر بکشند مرا پس نیست مرا ایشان را جاودانه بودن **شعر**
دشمن که کشند زهر طرف تیغ چو بید . و ز جانبا داده دلم قطع امید
گیرم که مراد او براید اما . او نیز درین سرانماند جاوید
خطاب بر پسر خود محمد بن حنفیه در حربه جمل که شتمست بر ابراهیم
اطعن کطعن ابیک یحیی . لا خیر فی فحش یا ذا المرق قد
بالمشرقی و القنا المسدد . یعنی نه زن مثل من زدن پدر خود
تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کار زاری چون افروخته نشود همیشه
مشرقی و منینه راست گردانیده **ش** ای کرده مهتاز رخت کام پدید
و زباده مهر کرده پر جام پدید در معرکه با خصم در آویز چو شیش

نازنده کنی بقتل او نام پدر **تعریف بر عبد الرحمن بن محمد**
واشعار بر سلیم و نام رادی اُرید حیاته و یرید قتل
 عزیزک من خلیک من مراد . یعنی میخواهم من زندگی و راق
 میخواهد او کشتن مرا بیار عشق خود از اید آ دوست خود از قبیل مراد
 با اهل صفاتی بر نیاید بودن با مردم نیک بد نشاید بودن
 من خیر تو خواهم و تو بد خواهی حال تو درین قصه چه خواهد بود
تویح این بطلح بعبارة المبع و اشاره به وعده نظام بنت اصبح
 الایا انها المغرور بالقول والوعد . ومن حال عن رشتد المسالك والقصد
 یعنی ای فریفته کفار و وعده و آنکس که کشت از یافتن راهها راست از اعتدال
 ای از ده شرح و رسم حکمت شده دو تا چند بچهل خویش باشی معذور
 امروز چنان باش که در صبح نشور جبار جهان ترا ندارد معذور
بجز که در راه مسجد بنظم آن کوشیده صحیحی که از جام سعاده شهید شهادت نوشیده
 خلوا سبیل المؤمن المجاهد . فی الله لا یعید عین الواحد
 و یوقظ الناس لى المساجد . یعنی باز دهید راه مؤمنان بگنجد
 در راه خدا نمی پرستد غیر بیکار او بیدار میکند مردم را به مسجد ها
 قومی که سعاده غزایا افتد اند از صورت فعل خود سزا یافته اند
 هر سعی کرده اند در راه خدا از خصی حق اجر و جزایا افتد اند

ارشاد

ارشاد بر تحمل اندوه و صبر بر مکر و ه
 اغض عینا على القذى . وقصبره على الاذى .
 انما الدهر ساعة . یقطع الدهر کل ذ
 یعنی فرو گیر چشم و ابرخاشا کها و صبر کن بر درخ نیست روزگار مگر
 ساعتی می برد روزگار عمر این **ش** ارباب صفار سم تحمل دارند
 باد سخن و باد دست تزل دارند چون سهم حوادث نکند توین
 در کف پر صبر و توکل دارند **ایتهال و مناجاة بر قاضی حاجا**
 ایامن لیسرک منک المجیر . بعفوک من عذابک استجیر
 انا العبد المقر بکل ذنب . وانت السید الصمد الغفور
 فان عدت بیتی فالذنب منی . وان تعفرت فانت به جدر
 یعنی ای آنکس که نیست مرا از تو زنها رده ده بعفو تو از عقوبت تو
 زنها میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی تو خداوند
 پناه نیازمندان آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از منست
 و اگر آمرزی پس تو بان سزاوار **ش** ای فضل تو در انفس و آفاق حکم
 ما عرق کما هم زسی تا بقدم کر قهر کنی سزای آنیم همه
 و در عفو کنی غایه لطف است و کم **بیان جامعیه حقیقه انسانی**
واحقوا و ابرضا لجمانی و نفسانی و ذک فیک و ما تشعرون

ودا، ك منك و ما تبصر . و تحسب انك جرم صغيد .
 و فيك انطوى لعالم الاكبر . يعنى دواء تو در تو است و نمید
 و درد تو از تو است و نمى بينى و پندارى كه تو تنى كوچكى و در تو در نورده
 است عالم برزگتر **شعر** . خوامى كه شود قطره بدريا و اصل
 بگذرد ز يقينى كدارى اى دل . از بحر تو قطره ايست درياى محيط
 ز بهار كه از خویش نكردى غافل . و انت الكتاب المبين الذى
 باخبر يظهرا المضمهر . فلا حاجه لك فى خارج
 يخبر عنك بما سطر . يعنى تو كتاب مبينى ببحر فهاى او
 آشكارا مى شود پنهان پس نيست چه حاجت مر ترا در خارجى كه خبر ده
 از تو با آنچه نوشته شده در لوح كتاب مبين **شعر**
 بمجموعه اسرار الهى ما نسيم . لوح و قلم و حرف بسيامى ما نسيم
 هر چيز كه مقصود تو باشد اولى . از خود بطلبك هر چه خواهى نسيم
فائده از اين واد است انكلام الله الناطق كه حضرة مرتضى
 فرموده در وقتى كه لشكر معاويه بر بصيقين مصحفها بر سر نيزها كردند
 تحسبن علم هداية شعار و تقبيل جهل غوايه **دثار**
 العلم بالله اجماع الشكر . و الجهل بالله اجماع الكفر
 يعنى علم خدا جمع كننده اصناف شكر است و جهل خدا جمع كننده

اجناس حقى ناشناسى است **شعر** . هر دل كه ز علم و معرفت يافت كمال
 غافل نشود ز شكر حق در همه حال . و ز جهل كى ناند در قيد ضلال
 پوسته كند نعت حق را پامال . **اطهار صفاء طبع و فاد و جلا ذهن نقاد**
 اذ المشكلات تصدين لى . كشف غوامضها بالنظر
 وان برقت فى تخيل الظنون . عيائا لا يجتليها البصر
 تغتعة بغيوب الامور . وضعت عليها صحيح الفكر
 يعنى چون مشكلها پيش آيد مرا آشكارا كنم پنهانها آرزو بنام تو و اگر
 بدرخشد در محل پنداشتن كارها مسئله پوشيده كه نكرد آرزو اينها
 چشم پوشاننده با موها غايب بنهم بران انديشها در دست **شعر**
 چون شد دل بالمر من معارف . هر كى نكتم ز غير حق اندیشه
 تا پى بيان شدم بميدان سخن . در بحر محيط عقل دارم بيشه
 معنى اضع كظنى المرهفات . آفرى بر عن ثياب التير
 لسان كشققة الاربحى . او كالحسام اليمان الذى كز
 وقتك اذا استنطقته الهوم . اذنى عليها يواهى الدرر
 يعنى با ماست راى عازم چون تيز ناهاى شميرتك كرده كه برم با آن
 از جامها دروشها مر است زباني چون زبان مرد فراع خلق كه مانند شتر
 مست باشد يا چون شميرت آن يعنى آهن نو لاد و مر است دلى كه چون سخن

آورد او را اندوهها افزون شود بران درها و زینا **شعر**
 امروز منم چو شمع سرکش مشهور و ز تیغ زبان من جهان کی در نوز
 اسرار جهان بیک نفس فاش کنم شد آنس طبع من بهر جا مذکور
 ولست یا معنی فی الرجال . أسأل هذا و ذاما الخبير
 ولكنني مذرب الأصغرين . أقسن بما قدمني ما عبد
 یعنی نیستم من کسی که هرگز با بنم گویم من یا تو ام در میان مردم که پرسم
 آزا و این را که چیست خیر ولیکن من تین کرده زبان و دلم قیاس میکنم با آنچه
 گذشته است آنچه باقی مانده است **ش** ای یافته از صدق و صفاتیغ زبان
 و ز طبع تو فاش گشته اسرار زهان احوال زمان را چر بری ز کسان
 از حال گذشته حال آینه بدن **تنبیه بر قیاس جاهلته که**
ستلزم فساد است و ضلالت و فی الجهل قبل الموت موت **له**
 و اجساد هم قبل القبور قبور . وإن امرؤ لم یحی بالعلم میت
 و لیس له حتی النشور نشور . یعنی در جهل پیش از مرگ مرگیت
 مراهل آزا و تنها ایشان پیش از کورها کورهاست و بدرستی که مردی
 که زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر او را تا دوزنده شدن خلا تو زنده
ش روحی که ایر جهل و محسوس نیست آن روح چو مرده است و کورش نیست
 هر چه که از جهل و ضلالت دارد در دیده اهل کشف و در افکن است

مذمه بعضی مردم که بمضی بهائم اند و در بادی ضلالت حیران و هلاک
 ابی ان من الرجال بهیمة . فی صورة الرجل السميع المبصر
 فطن بكل رزیتة ما له . و اذا اصیب بدینه لم یسعی
 یعنی ای پرک من بدرستی که بعضی از مردان چها در پا است در پیکر مردشوا
 بینا زیر کست بهر مصیبتی که در مال اوست و چون رسانیده شود
 مصیبت بدین او نداند **شعر** هستند جماعتی بصورت انسان
 و ز روی حقیقت اند با خنیکسان دینت برین گروه ابله در شوان
 دنیا است برین مردم نادان اسما **تحصیل ادب و زیرکی در**
صغیرین و اول کودکی حرص نیک علی الآداب الصغیر
 کما تقر بهم عینک فی الکی . و انما مثل الآداب جمیعها
 فی عنقوان الصبی کالتنفس فی الحجر . هی الکنوز التي تنمو داخلها
 و لا یخاف علیها حادث الغیر . یعنی بر اینکس پیران خود را برادها
 در خردی تا روشن شود بر ایشان دو چشم تو در بزرگی و بدرستی که
 داستان ادبها که جمع میکنی تو آزا در اول کودکی چون نقش است در سنگ
 آن آدبها کجهاست که افزون میشود ذخیره ها آن و تر سیده نمی شود
 بران از حادثه کردش **شعر** ای جان وقت سرشته با صدق و صواب
 در علم و ادب کوشن با یام شباب آداب جوان چون نقش باشد در سنگ

وین نفس نمیشود بصد قرن خواب . ان الادیب اذا زلت به قد فر
 یهو یطرفش الذی باج والسریر . الناس اثنان ذو علم و مستمع
 و ارج و سائریم کاللقی و العکر . یعنی بدستی که صاحب بد چون بگذرد
 او را قدی فرو افتد بر بسترها دیبا و بر تختها مردم دو صنف اند خداوند
 علم و شنونده یاد گیرنده و باقی ایشان چون بیهوده و دُر داند شعر
 ای کشته بر عقل و زیر کی فرزانه . تحصیل کمال خویش کن مردانه
 صافیت کسی که علم و حکمت دارد . باقی همه دُر دند درین میخانه
بیان آنکه شریه مراد بکام کشیدن موقوفست بر زهر محنت و مشقت چشیدن
 لا یبلغ المرء بالاجام همته . حتی یواصلها منه بتعذیر
 حتی یواصله اذ انان مطلبه . غورا بجهد و اعتابا بتعذیر
 یعنی زسد مرد بر واپس شدن به همت خود تا پیوند کند آنرا از خود به
 افکندن نفس در ورطه هلاک تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب
 بر فراز و خشنود ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان شعر
 خواهی که سویی رفیض خود و تمند . و ز بهر تو سوزند کواکب چو سپند
 از اوج و حنیض رو مگردان که شود . خورشید صفت پایه قدر تو بلند
 خاطر بنفشک لا تقعد بمعجزه . فلیس خیر علی عجز بمعذور
 ان له مثل في مقام ما تحاوله . فایل عذرا بالادلاج و تهجیر

یعنی بر خطر افکن خود را منشین به سستی کردن که نیست هیچ آزادی بر
 سستی کردن معذورا کرنیابی در جانی آنچه میجوی پس آشکارا کن بهانه
 بر رفتن اول شد رفتن در وقت که ماش ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال
 زنها بجائی منشین فارغ بال . در سعی و طلب کوش که روزی باید
 رخا نه مقصود بصد حسن حال . **خطاب به اشع بن قیس در صفت**
و ارشاد او به صبر و تمکین اصبر علی تعب الادلج و السهنة
 وبالزواح علی الحاجات و البکر . لا تضرخن ولا یعجزک مطلبها
 فالتحی یثلف بین العجز و الضجر . یعنی صبر کن بر رنج رفتن از اول شب
 و بیخوابی و بزمان بعد از پیش تا شب بر حاجتها و بیامدادها نغدل مشو
 و باید که عاجز گند ترا طلب آن چهر و اشدن حاجت تلف میشود در میان
 سستی و تنگ دلی شعر
 ای از تو خدا و خلق عالم خشنود
 گاهی که ترا هست ممتی مقصود
 غمناک باش و عاجز می پشیدم کن
 که فضل خدا بران ظفر یابی زود
 انی وجدت و فی الایام تجر به
 للصبی عاقبة محمودة الاثر . و قل من جد فی امر یطالبنه
 فاستصعب الصبر الا فان بالظفر . یعنی بدستی که من یافته ام و در
 روز کار تجر بد است مرصبر را سر انجامی ستوده اثر و کم باشد کسی که کوشد در
 کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروزی یابد بظفر شعر

در جستن کام کورترا باشد صبر ناکاه بران ظفر بیابی چون بی
 من تجربه کرده ام که صابر بعد روز ساید سر اعتبار و ناموس برابر
امر بر صبر و تحمل و ارشاد به تفویض و توکل
 اصبر قليلاً فبعد العسر يسيراً . وکل امره وقت و تدبیر
 وللمهمین فی حالاتنا نظر . و فوق تدبیرنا لله تقدیر
 یعنی صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان گردنت و هر کاری را
 هنگامی است و اندیشه کردنی و مر خدا را که گواه ماست در حالتها ما
 نگرستی است و بالای اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کرد نیست
 ای یافته از جام صفا شادی و زرنج خمار آن فراغت شده طی
 ز نهار مخور غصه که در علم خدا دارد شب تیس روز روشن از پی
 زندی که چون اهل توکل باشد هر خار که پیش او رسد کل باشد
 آنکاه شوی اهل توکل که ترا در هر غم و سختی تحمل باشد
بیان اطوار سرای سنج که ریخ او با راحت است و راحت او با ریخ
 ان عضت الذمیر فانتظر فرجاً . فانه نازل بمنظیره
 او متک الضر و ابتلیت به . فاصبر فان الرخاء فی اثره
 یعنی اگر بدندان بگریز ترا روزگار پس چشم داد و رفتن غم را چه بدستی که
 و رفتن غم فرو آید است بر چشم دادند آن و اگر برسد ترا نرند

بتلا شوی آن پس صبر کن چه بدستی که آسانی در پی آنست شعر
 از بخت بد خویش اگر لبت یابی و زد سخن و دوست تاب بخت یا
 آزرده مشوک که بران صبر کنی ناکاه ز غیب فتح و دولت یابی
 رب معانی شکک بعلتک . و مشتک ما ینام من سهه
 که من معانی علی تهون . و سبلی ما ینام من خدن
 و فارح فی عشاء لیلته . رب الیه البلاء فی سحره
 یعنی پس عافیه داده کله که در بیماری خود و بس ناله کننده خواب کرد
 از مرض بخوابی خود بس ریخ برنده ربی باکی خود و بس مبتلا خواب کرد
 از پر هیز کردن خود و بس شادمانی در شبانگاه شب خود که زم رفت
 بجانبا و بلا در سحر او شعر این چیخ فلك که نیست اورا سر
 که اهل سعادت بر و نگیرد مکن جمعی که بکوی عشق ارباب دلند
 دارند هزار داغ ازین چیخ کهن من صحب الذمیر ذم صحبته
 و نال من صغوه و من کدر . یعنی هر که صحبت دارد با روزگار
 نکوهش کند صحبت او را و بیاید از صفا و از شیرکی او شعر
 هر کس که شود چوماه فی شهره دهر پیوسته رود بی سرو پاشهر بشهر
 کاهی خورد از عیش و طرب جرمی کاهی کشد از ریخ و تعب کاسه زهر
بیان احوال دینا که صفا او کرد که دوره انگیزه و شهدا با زهر قاتل آینه

يا طالب الصفة في الدنيا بلا كذب . طلبت معدومة فأبش من الظفر
 واعلم بانك ما عثرت ممجن . بالخير والشر والميسور والعسر
 یعنی ای جوینده صفا در دنیا بی تیری جستی معدومی را پس نا امید شو
 از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شده از نموده بنیک
 و بد و آسانی و دشواری شعر دنیا که محل اهل صوره باشد
 در نقش صفا او کد و نوره باشد در دیت که از شراب هستی مانده
 پر ظلمه دنیا بضروره باشد لئلا تنال بها نفعاً بلا ضرر
 و انما خلقت للنفع والضرر . فی الجحین عار و فی الاقدام مکره
 و من یغتر فلن یجئ من القدر . یعنی از نگاه ای بد نیاسود کردن
 کردن و بدستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و کردن
 کردن در بد دل شدن ننگ است و در پیش شدن بجنک بزرگوار است و هر که
 میگزیزد پس دستکار نیست و از تقدیرش خواهند چاقی که بی تاب ضرر
 کردند جواز آتش عنف جو شد لیکن چه توان کرد که از جنس بشر
 کس نیست که شد خلاص از تیر قدر امید و ارساختن فقیران شکسته
 و درویشان دل خسته عسی منهل یصفو فی بری ظمینه
 اطل صدها المنهل المتکدر . عسی بالجنوب العارایات شکسته
 و بالمستدل المستضام سینص . یعنی شاید که آبشخوری صافی شود پس

سیراب کند چا عتی تشنگان را که دراز کرد و اندیده است تشنگی ایشان را
 آبشخوری شاید که پهلوها برهنه زود جا برپوشند و شاید که خوار
 کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود شعر
 ناکاه ز غیب دلنوازی برسد و ز کلشن حسن نرو نوازی برسد
 مرغ دل من چنین نماید ضایع از عالم قدس شاه بازی برسد
 عسی جا بر العظم الکسیر بطغفه . سبی تاح للعظم الکسیر فنجیب
 عسی الله لا تیا س من الله انه . یسیر علیه ما یغیر و یعسر
 یعنی شاید که جگر کننده استخوان شکسته بر نیکو کاری خود زود رحم
 مرا استخوان شکسته را پس بر بندد آنرا شاید که خدا نا امید مشو از
 خدا بدستی که او آساست بر آنچه نایافت باشد و دشوار باشد شعر
 ای دل بمن از جور فلک ناله بسی بنشین و توجه بخدا کن نفسی
 که کار خدا را بخدا بکناری ناکاه رسد ز غیب فریادی
بیان تبدل و تغیر این سرای غرور خواه در محنته و اندوه و خواه در فرج و برود
 لمن ساء فی ذمه عرمت تصیرا . فکل بلاه لا یدوم لیسیر
 وان سرنی لم یستج بسرون . فکل سرور لا یدوم حقیق
 یعنی اگر غمگین کنی مرا روزگار دل نهم بر صبر چه بلایی که همیشه نیست
 آساست و اگر شاد کنی مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه هر شاد شد

که همیشه نیست حقیق است **ش** ای دل ز غم زمانه در هم نشوی
وز یاری ده شاد در خرم نشوی احوال جهان بر کینفس سیکرد
وابسته بقید سوره و ماتم نشو **اطهار صبر در زمان عسر**
و شکر در اوان یسر لمن ساء فی دهر فقد ساء فی دهر
وان متنی عسر فقد متنی یسر . لکل من الايام عندی عاده
فان ساء فی صبر وان ساء فی عسر . یعنی اگر غم کنی کند مراد روز کاری
پس بحقیقت شاد کند مراد روز کاری و اگر برسد بن دشواری پس
بحقیقت برسد بن آسانی برای هر یک از روزها نزد من خوبی است پس
اگر غم کنی کند مراد خوبی من صبر است و اگر شاد کند مراد خوبی من شکر است
که هر چنان کرد مرا صابر یافت و رلطف و وفا کرد مرا شاکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا خود را بمیاد خویش تن قادر یافت
ستایش نفس مطمئن را بتقنا و ارشاد او بصبر و استعلا
غنی النفس کیفی النفس حتی کیفها . وان اعسرت حتی یضرب بها الفقر
فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها . بدائمه حتی یكون لها یسر
یعنی تو انگری نفس پس باشد نفس را بمی تب که باز دارد او را از خواست و اگر
تنگدست شود بمی تب که کند با و در پیشی پس نیست هیچ دشواری همیشه
صبر کن برای آن اگر برسی آن تا باشد از پس آن آسان **شعر**

آن نیست غنی که مال او کز دینش یاد در صفا اهل جاه باشد در پیش
آنست غنی که قاف تا قاف جها نارد بنظر اگر چه باشد درویش
تنبیه بر تمکن در مقام رضا و ایمان بر احکام قضا
وهون عليك فان الامور . بکف الاله مقادیرها
قلین بآتیک منهنشها . ولا قاص عنک ما مورها
یعنی آسان کن بر خود کارها چه بدستی که کارها بکف خداست انداز
آن پس نیست آینه بقا باز داشته آن دنه قاص است از تو فرموده آن
ای نور بصیر طریقه انسان کی و ز اهل کرم فائده احسان کی
چون کار بتقدیر خدا موقوف با خلق جهان کار جهان آسان
بیان آنکه موت بتقدیر خداست و کویختن از مخص خطاست
ای یوحی من الموت افسد . یوم ما قدر را و یوم و شد ز
یوم ما قدر له اخص الردی . و اذا قدر له یغین الخدر
یعنی در کدام دور روز خود از مرگ بکن بریم روزی که تقدیر نشده
یا روزی که تقدیر شده روزی که تقدیر نشده نمی سم از هلاک و
چون تقدیر شده باشد باز ندارد پر همین کننده مرگ **شعر**
روزی که قضا نیست نخواهی مرد و هست قضا کجا توان جان بر
از مرگ تھی مسان پهلوی که بان سر منزل خود توان بدست آورد

تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بنیاء آن بر قواعد قضاء و تقدیر

وما آثر التقصیر الا مقصص . رای بنفسه حلت محل المقصص
وكل امرء بما هو أهله . فاهل معروف واهل لمنكر
یعنی برنگیند سستی کردن را مکن سستی کننده که بید نفس خود را
که فرو آمده است در محل سستی کننده و هر مردی آورد آنچه او سزاوار
آنست پس بعضی سزاوارند مریگی را و بعضی سزاوارند مری را **ش**
هر کس که سرشته شد بچیزی کل او سر برزند آن چیز مدام از دل او
نیکی و بدی ما بتقدیر خداست هستند دلیل قدرة شامل او

بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و بنیاد کارخانه آفرینش بر امر قضا است للناس حوض علی الدنیا بتبذیر

و صفوها لك ممن وجبتكدير . كدر من ملج عليها لا تساعده
و عاجز نال دنيا بتقصير . یعنی مردم راست حوضی در دنیا
بر اسراف در نفقه و صفا آن مر ترا آینه است بر تیره که چایند
بسیار سختی کنند در سوال در دنیا یاری کرده دنیا او را بسیار عاچی
یافت دنیا خود بر سستی کردن **ش** خواهند جماعتی بزرگی و شرف
وز کج امل هیچ نیارند بکف ناکاه شکسته که باشد بطرف
از غیب محل فیض کرد و چو صد لهر رزقها بعقل چین ما رزقوا

لکنهم رزقوها بالمقادیر . لوکان عن قرة او عن مغالبية
طار البراة بأرزاق العصاة . یعنی روزی داده نشدند ایشان
دنیا به جز آن هنگام که روزی داده شدند لیکن ایشان روزی داده
شدند دنیا را با اندازهها اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن بر بند
بازان بر روزیها کنجشان **شعر** روزی که در فیض الهی شد با آن
در علم خدا رزق کسان شد متنا **شعر** کروز می ما بقدر قدی بودی
روزی کبوتر حرم خوردی با آن **شعر** تعیین شخصی که از کسوة استعداد

عاری بوده و نکحسن طالع قصب سبق از اقران ربوده

سبحان ربنا العباد والورث . و رزق المتقين والفجرة
لوکان رزق العباد من جلد . ما نلت من رزق ربنا مدنه
یعنی پاک پروردگار بندگان و شران بسیار پیشم و روزی دهنده
پرهیز کاران و بدکاران اگر بودی روزی بندگان از سختی نمی یافتی
از روزی پر دکارها کلونخی **ش** دشمن که برهند است از کسوة دین
دارد بخمال ناز و نغمه تسکین کروز می ما بسعی و کوشش بودی
سنگی نشدی روزی آن سنگتین **شعر** بیان اختلاف روزگار

و تقبیل لیل و نهار

رایت الذم مختلفا يدور . وقد بنت الملوك به قصورا .
فلا حزن يدوم ولا سرور .

در بامداد به امن و بحقیقت بافته شده باشد گفتنها او و نداند
ای بسته بخود سلسله طولامل تا چند خوری فریب از علم و عمل
اندیشه آن کن که بزودی باشد ناکاه کیسان تو در چنگ اجل
منع اعتقاد بر مساعده روزگار و تحریف از قضا حضرت قهار
أَحْسَنْتَ ظَنُّكَ بِالْأَيَّامِ إِذْ حَسُنْتَ . وَلَمْ تَخَفْ سَوْءَ مَا بَاقِيَ بِهَ الْفُؤَادِ
وَسَأَلْتَهُكَ لِلْإِلَهِ فَاغْتَرَبْتَ بِهِ . وَعِنْدَ صَفْوِ اللَّيَالِي تُحَدِّثُ الْكَلْبَرِ
یعنی نیکو کردی کان خود را بروزگار چون نیکو شده و ترسیدی از بدی
آنچه می آورد آنرا بقدر وصل کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد
شبها نغمه میشود تیری **شعر** ای یافته کام خویش از مردم دهر
کار تو ز غم نگشته آلوده بر هر فافل نشین که دست تقدیر ترا
بر هم شکنند زود سر بجهت قهر **منع جمعی که نکوهش زمان و روزگار**
ایشانست و نذرت کسی که بمعنی شیطان و بصوت انسانست
يَعِيبُ رِجَالًا زَمَانًا مَضَى . وَمَا لِزَمَانٍ مَضَى مِنْ غَيْبِ
أَرَى اللَّيْلَ بَحْرِي كَعَهْدِي بِهِ . وَأَنَّ النَّهَارَ عَلَيْنَا مِكَرٌ
وَلَمْ يَحْسِ الْقَطْرُ عَنَا السَّمَاءُ . وَلَمْ تَنْكَسِفْ شَمْسُنَا وَالْقَمَرُ
فَضْلٌ لِذِي ذَمٍّ صَوْفَ الزَّمَانِ . ظَلَمْتَ الزَّمَانَ فَذُمَّ الْبَشَرُ
یعنی عیب میکنند مردی چند زمانی را که گذشت و نیست مر زمانی را که

گذشت هیچ تغیری بینم شب را که می رود چون دیدن من او را و آنکه روز
بر ما کرد آئیده میشود و باز نداشت باران را از ما آسمان و گرفتار
آفتاب و ماه پس بگو مرا آنکس را که نکوهش کرد حادثه زمانه را استم کردی
زمانه را پس نکوهش کن آدمی را **ش** تا چند بد زمانه کوئی ای دل
بگذر ز سر بهان جوئی ای دل چون نسبتی شریعت نیست بهر آب
باید که خطای توئی ای دل **تقسیم ماهیته جامعه انسان**
اساءة است و مصدر احسان رَبُّنَا فَبِئْسَ دُنْيَا هُوَ قَوْمٌ
لَيْسَ لَهُمْ بَعْدَهَا آخِرَةٌ . وَآخِرُ دُنْيَاهُ مَذْمُومَةٌ .
تَبِعَهَا آخِرَةٌ فَآخِرَةٌ . وَآخِرُ قَدْحَانِ كَلْتُهُمَا .
قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ . وَآخِرُ الْحَرَمِ كَلْتُهُمَا .
لَيْسَ لَهُمَا دُنْيَا وَلَا آخِرَةٌ . یعنی بسیار جهانمردی دنیا و
تمام است نیست و او را از پس آن ثواب و دیگری دنیا و او نکوهیده
از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگری بحقیقت از نسبت بخود هر دو
بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخره و دیگری نه روزی کرده شد از هر دو
ایشان نیست مرور دنیا و نه آخره **ش** جمعی هم از برای دنیا باشند
قوی هم از برای عقیق باشند دارند جماعتی ازین هر دو نصیب
بعضی در از هر دو مبر باشند **ببین اصناف بشر که خیر و آینه است**

اربعه في الناس مئذتهم . احوالهم مكشوفة ظاهرة
 فواحد ديناہ مقبوضه . تتبعه آخره فاحسبه
 وواحد ديناہ محموده . ليس له من بعدها اخرى
 وواحد فان بكتلتهما . قد جمع الدنيا مع الآخرة
 وواحد من بينهم ضائع . ليس له دنيا ولا الآخرة
 يعني چهار گروه در مردم جدا کرده ام ایشانرا از یکدیگر جدا کرده ام ایشانرا
 برهنه کرده آشکارا است پس یکی دنیا او تنگ کرده شده است از پی
 می آید او را آخرتی نیک و یکی دنیا او ستودهاست نیست مرورا از این آن
 ثواب آخرة و یکی بحقیقت فیروز شد بهر دو ایشان بحقیقت جمع کرد دنیا
 با آخرة و یکی از میان ایشان ضایع است نیست مرورا دنیا و آخرة
 کشند جماعتی بدینیا مائل گردند گروهی هم عقبتی حاصل
 جمعی در آن هر دو ضعیبی دارند بعضی در آن ازین و آن غافل
توجیح غنی که مورد سرور و احتیاج است و فقر که محدث فتور و احتیاج است
 بلوت صروف الذهر شین حجة . وجرئت حالیه من الغر والیه
 فلم ان بعد الدین خیر من الغنی . ولما اذ بعد الکفر من الغنی
 یعنی آن مردم حادثها روزگار را شصت سال و پنج بر کردم دو حال او را
 از دشواری و آسانی پس بدیدم بعد ازین بهتر از تو آنکری و ندیدم بعد

که بدتر از درویشی **شعر** ای یافته از تو نفس آماره شکست
 زنها که منت مکش از مردم است باید که نفس خود توانگر باشی
 تا قطع نظر کنی زهر سفله که **میان آنکه غنی و اسطوخودوس و افشار**
و فقر رابطه ذلت و انکسار . کثیر المال ليس له عوار
 ولا في كل ما ياتيه عار . لان المال يستر كل عيب
 وفي الفقر المذلة والصغار . كذلك الفقر بالاحرار يزوي
 كما ازرت بشار بهما العقاب . یعنی بسیار مال نیست مرورا
 عیبی نیست در هر چیزی آید به او تنگی برای آنکه مال نمی پوشاند هر
 عیبی را و در فقر مذلت و خواریست همچنین فقر آزادان را خوار دارد
 چنانچه خوار دارد آشامنده باده را باده **شعر**
 جمعی که عزیز و محترم باشند زانست که صاحب مردم می باشند
 و آنها که ندارند دنیا بهره پوسته اسیر درد و غم می باشند
تنبیه بر آنکه درویشی با خواری میخند و خاک مذلت بر مسکن فقر میخند
 ساکن اهل الفقر حتی قبورهم . علیها تراب الذل بین المقابر
 یعنی آرامگاهها اهل فقر تا کورها ایشان را زانست خاک خواری در
 میان کورستانها **شعر** جمعی که بر فقر وفا که آمیخته اند
 صد کرد بلا بهر خود انگیخته اند کوری که این قوم تعلق دارد

کویا که بران خالک فبا یختمند **تفضیل فقر که مقصد اهل کمالست**
بر غنی که مؤدی بقص و زوالست لیلیک ان الفقیر خیر من الغنی
 وأن قلیل المال خیر من المثری • لقاءک مخلوقاً عصى الله للعین
 ولهر تر مخلوقاً عصى الله للفقیر • یعنی دلیل تو بر آنکه درویشی بهترست
 از تو آنکه برای و بر آنکه اندک مال بهترست از بسیار مال دیدن تو است آفریده
 که نافرمانی کند خدا را برای تو آنکه درویشی تو آفریده را که نافرمانی کند
 خدا را برای درویشی **شعر** چون مال شود علة عصیان همه
 وز حشمت و شوکت است طغیان همه پس فقر به از غنی بهم حال که هست
 وین نکته بود عده ایمان همه **تغییر طباع از هر مزه که**
نهایه آن عارست و بره یعنی لذت اذنه ممن مال شهوتها
 من الحرام و یبغی الاثم و العار • تبغی عواقب سوء فی مغفبتها
 لاخیر فی لذته من بعدها ناز • یعنی فانی میشود من یا من از کسی
 که یافت آرزوی آن از حرام و می مانند بز و ننگ می ماند عاقبتها بد
 انجام آن نیست هیچ خیر در لذتی که از پس آنست آتش **شعر**
 ای کشته ز اسرار شریعت غافل تا چند کنی گناه و باشی جاهل
 لذت نفسی باشد و تاروز ابد ماند رقم گناه بر صفحه دل
شردن انواع و اصناف عمار و تعریض بعضی از دشمنان و حشمت

النار اهلون من زکوب العار • و العار یدخل اهلک فی النار
 و العار فی رجل بیئت و جان • طاوی الحشا ستمزق الاطوار
 و العار فی هضم الضعیف وظلم • و اقامة الاخیار بالاشرار
 یعنی آتش آسان تر است از بر نشستن ننگ و ننگ در می آورد اهل خود
 در آتش و ننگ در مردیست که شب میگذارد و همسایه او که سناست در دیده
 جامه ها هکنه و ننگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن برو و بر پایی
 کردن نیکان بسبب بدان **شعر** دارند جماعتی زد روی ننگ
 و زخون خلایق اند پوسته بزنک از غایت حرص با مسلمانان کردند
 جوری که نکرده اند کفار فرنگ و العار ان یجیدی علیک صبیعة
 فنكون عندک سهلة المقدار • و العار فی رجل یحید عن العدا
 و علی القرابة کالهنز بر الضاری • و العار ان تک فی الامام مقدماً
 و تكون فی الهیجا من الفرار • یعنی ننگ آنست که منفعت رساند
 بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدر و ننگ در مردیست که بگوید
 از دشمنان و باشد بر خویشان چون شیر شکار کند • و ننگ آنست که
 باشی تو در میان خلایق مقدم و باشی در کارزار از گریزندگان **ش**
 تاکی بجبال مگرد و دستان باشی غافل ز رخ خدا پرستان باشی
 امروز که از دست تو می آید کار باید که بفکر زیر دستان باشی

جاهد علی طلب الحلال ولا تكن • تعذون بالاسراف والتبذار
الا لاهلك اولئک اولى • يشکو الیک مضاصراً لاهماً
یعنی سعی کن بر جستن حلال و باش که خدا سازی از بکار کاری و
اسراف و رفقه مکر مراهل خود را یا مرمضان خود را یا مری که
شکوه کند بر تو از سوزانیدن اندوه شکستی او را **شعر**
کر مال حلال آید از غیب دست اسراف مکن در آن که بسیار دست
هر مال که در محل خود صرف شود سرمایه اقبال و طفره تا ابد است
تاسف بر فوت ائمه دین و شکایت از افساد مفسدین
ذهب الرجال المقنذی **بعضاً** • والمنکرون لكل امر منکر
وبیت فی خلف ترین بعضهم • بعضاً لیدفع مغور عن مغور
سلکوا بئیات الطریق فاصبحوا • متکبیر عن الطریق الا کبر
یعنی رفتند آن مردان که افتد کرده می شد بفعلها ایشان و آن غیر
کنندگان مره کار بد را و ماندن من در میان کرمی بعد از ایشان که
می آریند بعضی ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده
رفتند ایشان در خرد هاراه پس گشتند میکس شوند از راه بزرگی
رفتند جماعتی که دانا بودند در علم نظر واقف و بینا بودند
امروز آنان قوم اثر باقی نیست کویا که حجاب و موج دریا بودند

اطهار

اطهار در رسیدن اندوه بر کمال و بیان آنها هر ممکن بزوال
ولا یخیر فی الشکوی لای غیر شک • ولا بد من شکوی اذالم یکن صبر
الم تر ان البحر یغضب ما ف • و یاتی علی حیث انزوب الذهب
الم تر ان الفجر یرحی له الغن • وان الغنی یخس علی من الفقر
یعنی نیست خیر در کله کردن بر غیر نالنده هم درد و نیست چاره از شکوه
چون بنا شد صبر یا غمی بینی که در باره و بر می آید بر شما
او حوادث روزگار یا غمی بینی که درویشی امید داشته شود برای او
توانگری و آنکه توانگری ترسیده شود بر او از درویشی **شعر**
امروز کسی نیست که دردی دارد یا فیض تمام از دل مردی دارد
هر دل که صفا و نور او بیشتر است از اهل زمان همیشه کوری دارد
ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق
کویا او مسک شود • اذ ازید شرّاً زاد صبراً کانتما
هو المسک ما بین الصلایة و الفجر لان فیدت المسک یزداد طیبه
علی السخی و الحراض طباراً علی الشمر • یعنی چون افزون کرده شود او را
شری افزون کند صبری را کویا او مسک است در میان دو سنک نیز و بر
که آن مسک سایند برای آنکه خرد کرده مسک افزون میکند بوی خوش
خود را بر سودن و آزاده افزون میکند صبر را بر مشاهده شر

رندی که برد کوی کرم از که و هر درفته کند صبر و نرا فدا بکوه
 چون سگ که هر چند بیانی او را بونی که دهد ز پیشتر باشد بر
ببین یمن انبساط و تحسین حسن اخلاط
 اید بدانم آن همشوا لظیفه . و آن یکیش و ابعدی للدعاء علی قبر
 و آن میخونی نه المجالس و دم . و آن کنت عنهم غایبا احسنوا
 یعنی بخوام باین نزاع آن که کشاده روی باشند ایشان برای کشاده
 روی بودن من و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر مزار من و آنکه
 عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نیکی
 کنند یاد من **شعر** هر کس که کند قصد پریشانی خویش
 چون نافر که زنده بر پریشانی خویش باید که چو کل خرم و خندان باشی
 بی جنبه بهم کشی ز نادانی خویش **فائده** گویند حضرت امیر عم خرم
 میخورد و استخوان خرما بر سلمان رحمة الله علیه می انداخت سلمان گفت هانا
 اعزك الى الرابعة و راغب در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی آمد و گفت
 اني اخطت على فرمود اقموه في الشمس واضربوا ظلمة الخد و حقیقت
 لطیفه آنکه چون نامم در عالم غیب بدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصریت
 زنا کرده لاین آنت که در عالم شهادت هم جذب ظل او واقع شود و حافظ
 اسمعیل گوید زنی پریش پیش بر آمد و گفت دعا کن که خدا مرا ببشت بر

آن قدر

آن حصرة فرمود ان الجنة لا يدخلها عجز پس آن زن باز گشت و
 میگوید فرمود او را بگوئید انما ان يدخلها وهي عجز ان الله تع
 يقول انا انشاها من انشاء فجعلنا من ابكارا عبا اتراب الاصحاح
ترغیب تحصیل دوستان حقیقت آثار و بیان آنکه هزار
دوست کم است و یکدشمن بسیار عليك باخوان الصفاء فانهم
 عباد اذا استجدتهم وظهور . و ما بکثیر الف خل و صاحب
 و ان عدوا واحدا لکثیر . یعنی فراگیر برادران صفارا چه
 بدرستی که ایشان ستونها اند چون باری خواهی از ایشان و پشتها اند
 و نیت بسیار هزار دوست و بار و بدرستی که یک دشمن هزار بسیار است
 دنیا که برای دوستان در کار است پوسته ز شاخ عمری بر خورد راست
 هر چند ترا دولت و نصیحت یار است صد دوست گمست و دشمنی بسیار است
خطاب بر شخصی که از جلیه خیر عاقل بوده و در کسوف شر و باطل می رود
 ما فیک خیر ولا یرکب لعدو له . قضیت منک لبانی و اوطاری
 فان بقیت فلا ترجی لکرمیر . و ان هلکت فذموا الی النار
 یعنی نیست در تو هیچ خیر و هیچ فائده که شمرده شود که برای آن بکنارم
 من از تو حاجتها و مهمتها خود پس اگر نمائی پس امید داشته نمی شوی
 برای بزرگواری و اگر هلاک شوی پس رفتی بکو هیده با قس **شعر**

ای گشته ز روی مردمی مظهر جود هر روز ترا فتح دگر خواهد بود
شخصی که از نفع مردم نرسد در مذهب من برو حرام است و جود
خطاب بر یکی از ازواج که زبان بلامه آنحضرت گشاده و قدر
باید بر انقطاع و هجران نهاده ای کم یکن العذل في كل ليلة
لما لم تخلي العظيمة والهجرة . رویدك ان الدهر فيه كفاية
لقرين بق ذات البين فانظر في الدهر . یعنی تا چند باشد ملامت در هر شب
و چنانچه افزونی آتش رحم بریدن و دور شدن مهلت ده بدرستی که روزگار
در وقتها نیراست برای جدا کردن احوال که در میانست پس چشم دار روزگار
تا چند ز هر طرف برانگیزی کرد و ز جهل کنی بدل من خود را سجد
چون خوی زمانه است اینک فراق فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد
تقریر سیم غجان از غیر طاعة در ذروه قاف قناعة
افل من كان له قوصة . یا کل منها کل یوم مرسة
یعنی رست کسی که هست مورا ظرفی که خوردازان هر روز یکبارش
جمعی که ز شوق رو بطاعة دارند و ز نور و صفاد بضا عه دارند
مانند نماشا کرو فارغ بالند سیم غ صفة قاف قناعة دارند
ارشاد نفس لوامه بکسب حلاله مودی بعلو مرتبة است در حال و مال
کذا کذا العبد ان جسدک یصح حرا . واقطع الامل من مال نبی آدم طمرا

لا تفل ذامکسب زری فقصه من النار ازی . انت ما استغفرت عن غیرک اعلی الناس قدرا
یعنی رنجش و رنج شدن بنده اگر دوست میداری که کردی آزاد و بر
امیدها را از مال نبی آدم همه مکوا این کسب است که خواری دارد چه آنکه
مردم کردن خوار دارند ترست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلند
مردمی بقدر **شعر** کز نفس تو در مقام طاعة شده جز
از خلق امید خود بیکبار بسیر کاهی که طمع ترک توانی کردن
از صفت تو گویش آسمان کرد در **ترغیب نفس به برهین کاری**
که مستهی است برضا باری اذا انت لم تزرع و ابصرت حاد
ندمت علی التقرب فی زمن البدر . و ما ان لیوم البعث زاد سوی الفقیر
تزوذة حتی القيمة والحشر . یعنی چون تو زراعت کنی و بینی درو
کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیت برای روز
برانگیختن تو شسته غیر تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانگیختن
ای دوست که اسباب زراعت داری تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم و عمل آب و زمین است ترا کراهل دلی تخم سعاده کاری
اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث محروم شدند
ما ان تاوهت فی شیء رزیت به . کاتاوهت للأطفال فی الصغیر
قدمات و الیهم من کان یغفلهم . فی الثانیات و فی الأسفار و الخضر

یعنی نغمه آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شوم بان چنانچه آوخ کنم
برای طفلان در خمی بحتیقه تمرد پدرا ایشان آنکس که بود که می
پذیرفت ایشانرا در حوادث و در سفرها و در حضر

تجویز نفس از شیب و توجیه او بعالمر غیب

الشیب عنوان المینه و هو اریح ^{الکبر} . و یا ض شریک موی شریک تم انش الا
فاذا رایت الشیب عم الراس فالحداد ^{الحداد} . یعنی سفید شدن موی سر نامرکست
و او تاریخ بزکیت و سفیدی موی تو موی تو است پس چون بینی سفید
موی را که فر گرفته است سر را پس لازم باش حد را حد را **شعر**
روزی که شود موی سر رویش سفید از رسته عمر خویش کن قطع امید
پایان حیوة هر که باشد مرگست آری بچغان کسی نماند جا وید
مرثیه حضرت خاتم صلا الله علیه و آله و سلم
كنت السواد لسا ظری . فبکی علیک الناظر
من شاء بعدک فلیسنت . فلیک كنت احاذر
یعنی بودی تو سیاه سیاه چشم من پس گریست بر تو سیاه چشم
هر که خواهد بعد از تو پس بویس پس بر تو بودم که حد را میگردم **ش**

رفتی و نماند دیده را نور بصی مردم نشینند در آن خانه در که
امروز که چون کج نهانی در خاک عیب است اگر کم بغیر تو نظر
بیان آنکه تعزیه نه دافع مران و اوقات و نه مانع حوان اشیت
یعنی قوم بر آء من الصبر . و فی الصبر اشیا امر من الصبر
یعنی المعزیه تمعنی لسانه . و یبقی المعزیه آخر من الجهر
یعنی امر بصبر میکنند مرا قومی که بزار انداز صبر و در صبر چیزها است
تختر از صبر عزامید هد عن ادهنده پس میکند در برای کار خود و می ما
عز داده در درگمر از آتش **شعر** هر دل که عنان بدست اجاب سپرد
اورا بسخنی نمی توان باز آورد شوقست چرا آتش و نصیحت چون باد
وان آتش ازین باد فرون گشت **حکایت هجره مصطفی از کعبه مدینه**
و خبیدن ناظم بر جام خواب او به وقار و سبکینه
وقت بنفسی خیر من وطی الحضا . و من طاف بالبیت العتیق بالحجر
رسول الاله الخلق از مکر و ابر . فجاه ذوال الظول الکریم من المکر
وست ارا عیهم متی ینشرونی . وقد و طنت نفسی علی القتل و الاکر
یعنی نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسی که بیای سپرد سنک ریزه را و کسی که
طواف کرد بکعبه و حجر رسول خدای خلاق چون اندیشه بدی کردند کافران
بر او پس رها نیندا و را خداوند نیکوئی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان

و شب گذاشتم که میدیدم ایشانرا که پراکنده میکنند مرا و بحقیقت
وطن کرد نفس من بر کشتن و دستگیر کردن **شعر**
غیر از تو ندید چشم من یار در کور جز عشق رخت نیست مرا کار در کور
نام تو برم که جان خود تازه کنم تا پیش رخت فدا شود بار در کور
حکایت چون پیغمبر ص از مشرکان مکه نا امید شد و بعضی از مردم ^{بند}
مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقت نزل
آنحضرت پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکه مدینه رفتند
و در سال چهارم از بنو قریظه خواست که هجرت فرمایند قریش برین معنی اطلاع
یافتند و در دارالندقی جمع شدند و برای آنحضرت مشاوره کردند و راهی
بر آن قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را بشمشیر بزنند و خون او در قبایل
متفرق شود و چون بنو عبید مناف قوه مقابله و مقاتله با جمیع قبایل نداشتند
بر دینراضی شوند پیغمبر ص ازین صحنه واقف شد و علی را هم برخواستند
خود بخوابانید و جانشین خود بر بالای او افکند و خود از مکه بیرون آمد
و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانه پیغمبر ص جمع شدند و در دل داشتند
که با مهاد هجوم نموده بر امضا عزم خود قیام نمایند چون درآمدند علی ^ع
برخواست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت
رفتند و ثعلبی و ابن اشیر گویند در راه مدینه آیترو من الناس من یشری نفسه

ابتغاء مرضات الله در شان علی علیه السلام نازل شد
و بات رسول الله في الغار أمنا . مونی و فی حفظ الاله و فی ستر
اقام ثلثا ثم زمت فلا نص . فلا نص یفر من الحضا ایما یفر
اردت به نصر الاله بتلا . واضمیر حتی اوسد فی قبری
یعنی شب گذاشت پیغمبر خدا در غار ثور بر این نگاه داشته و در نگاه داشت
خدا و در پرده معین شد سر شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان
شترانی که می بریدند سنگ ریزه راه را کجا که می بریدند خواستم بان یاری
کردن خدا بر بریده شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را تا با این نهاد
شوم در کور خود **شعر** چون خم ز شراب شوق اومی جو شوم
و ز جام فنا می بقا می نوشم جانم سپهر بلاست در راه خدا
تا هست یکی در تن من میکوشم **حکایت** عبد الله بن ابی بکر مردی
جلد بود و چون شب تار یک می شد بغار نزل پیغمبر ص و پدر خود میرفت
و اختار قریش ایشان میکشت و پیش از صبح باز میگردید و چنان می نمود
که شب در مکه بوده و عامر بن قیهم که سفندان می چوایند و شبها برای
پیغمبر شیری بر روی آشامیدند و جنی کبوتر بود در غله بیضه نهادند
عنکبوت بر کرد آن خانه یافت و دشمنان که حضرت رسالت را میبستند
بحوالی غار آمدند و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند باز گشتند

واحرآام کبوتر در حرم ونهی از قتل عنکبوت بسبب اینست
خطاب بر اسامه بن زید اعمور و قتل او در احد بتوفیق خدای اکبر
لست ازی با بینما حاکم . الا الذی فی الکف بشارتیار
وصادما ابیض مثل المہا . بروق فی الزاحۃ صدرا
معی حاتم قاطع باسد . شطع من تضارہ الشار
انا اناس دیننا صادق . انا علی الحرب کصبار
یعنی بیستم من کیم در میان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در پنجه است
یا هلاک کننده و تیغی برنده سفید مانند بلور که در خستند در کف

از زدن او آتش بدرستی که ما مردی چند بر کردین ما راستست بدرستی که
ما بر کارزارها ایند صابرانیم **ش** تیغ که بر تیزی که در دوازدهم
وز برق او شود جهانی روشن چون برق به طرف فشانند آتش
وز غایب سختست دلش چون آهن **خطاب بر مرجم بن شاس**
و تهدید او بحرب شیخه اسام سخن بنو الحرب بنا سعیرها
حرب عوان حرها نذیرها . تحت ذکف الخیل فی زینرها
یعنی ما پسران حربیم بر ماست آتش افروخته او حربی که در مقابله واقع شد
چند بار کرمی او بیم کننده او ست روی انکر دشتاب ویدنا سیان را در باک

ش امروز که من معجز موسی دارم در تیغ کشیدن بد بیضاد از
از آهن تیغ من جهدا آتش حرب در کشتن خصم خویش فنها دارم
خطاب ظفر مآب بر مرجم خیری و جواب ابوبه اظهار دلاوری
انا الذی سمعتنی ائی حیدر . ضرغام آجام ولیث قسورۃ
عبل الذراعین شدید القصرۃ . کلیث غایب کبیر المنظرۃ
یعنی من آنکسم که نام نهادم او اما در من حیدر شیر پیشها و شیر تیر انداز
قوی و وارث سخت بن کردن چون شیر پیشها ناخوش دیدار **ش**
چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه هرگز نکم ز هیچکس اندیشه
در معرکه چون کردن دشمن شکم شیرم که شکار میکنم در پیشه
حکایت حافظ اسمعیل کوید مرجم مادری کاهنه داشت و با او مکینت
یابی اری خانف علیک رجلا یسئ نفسہ فی الحرب حیدر فان سمعت
ذک فلاتبارن و چون مرتضی این رجب بنیاد کرد مرجم بر سید
بخواست که باز کرد پس حمیة جاہلیت مانع او شد و کشته کشت
و سیاق کلام مشعرست بر آنکه حضرت مرتضی نیز برین معنی مطلع بوده
اکلکم بالسیف کیل السندۃ . اضربکم ضربا یبین الفسۃ
واترک القرن بتساع جزۃ . اضرب بالسیف رقاب الکفرة
ضرب ظلام ماجد جزون . من یترک الحق یتقوم صغره

أقتل منهم سبعة أو عشرة . فكلهم اهل فسوق فجزية
يعنى می پیمایر شمارا بر شمیر پیمانہ سندره می زیم زدنی که جلا میکند
مهره پشت را از یکدیگر و میکند ارم شمیر حرب را بر زمین نرم هموار کشته
می زیم بشمیر کردنها کافرا زادن غلام بزرگوار قوی جمعی را که میکند از بند
حق را بر خیزند خوار میکنند از ایشان همت یاده چه ایشان اهل آفرمانی و بدکارانند
وقت که من بر صف دشمن بزنم یا بمهر را و زود کردن بزنم
چون غنچه کم دامن دشمن پر خون هر جا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

جواب رجز یا سکر و زجر او بر توفیقاً در

تَبَا وَتَعَسَا لَكَ يَا ابْنَ الْكَافِرِ . اَنَا عَلَى هَازِمٍ الْعَسَاكِرِ .
اَنَا الَّذِي أَضْرِبُكُمْ وَنَاصِرِي . اللَّهُ حَقٌّ وَلَمْ مَهَا جَسْر
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ فِي الْمَضَاعِمِ . أَجُودُ بِاللَّطْعَنِ وَضَرْبِ ظَاهِرِ
مَعَ ابْنِ عَسَى وَالسَّرَاجِ الزَّاهِرِ . حَتَّى تَبْدِينُوا لِلْعَلِيِّ الْقَادِرِ
ضَرْبِ غَلَامٍ صَادِمٍ مَهْمَهْدٍ . يَعْنِي لَازِمٌ كَرْدَانَا دَخَا خَسْرَانِ
وَهَلَاكٍ مَرْتَايِ بَرَكَا فَرَمِنِ هَلِيمِ شَكْنَدَه لَشْكْرَهَا مِنْ أَنْكَسَمِ كَمِينِ نَمِ شَمَا
وَيَارِي كُنْدَه مِنْ خَدَائِي حَقِّ اسْتِ وَبِرَاوَسْتِ جَا مَهَا هِجْرَه مِنْ مِيرِ نَمِ شَمَا
بِرِ شَمِيرِ دَر جَا بَهَا خَوَارِي احْسَانِ كَمِ بَر نِيرَه زَدَنِ وَزَدَنِ تَبِغِ اشْكَارَا بَا
بِرِ بَرَادِ دَر حَوْذِ وَبِرِ عَرُوشِ تَا فَرْمَانِ بَرِيدِ مَر بَر بَر كُ تَوَانَا رَا زَدَنِ

غلامی بزند صاحب مغان **ش** امروز میان ما غر خواهد بود
وز قهر خدا ترا ساز خواهد بود فردا که خن نخاندات خواهد رفت
بمکدن و فریاد و غر خواهد بود **جواب جزایا سه و تها و بر تیغ فاه**
يَنْصُرُنِي رَبِّي حَيْدُ نَاصِي . آمَنْتُ بِاللَّهِ تَقَلِّبْ شَاكِرِي
أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى الْمُعَاوِنِ . مَعَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفِيِّ الْمُهَاجِرِ
يعنى یاری میکند مرا پروردگار من بهتری یاری کننده کرویدم به خدا
بر دلی شکر کننده می زیم بشمیر بر خودها با پهنی بر کزیده هجره کننده **ش**
ای فضل خدا چو هست فیضی این اول دل من کشت با ایمان روشن
امروز بشکانت آن چون خورشید گرمی کنم و تیغ کنم بر دشمن

جواب رجز عنتر به الهام خدای اکبر

أَنَا عَلَى الْبَطْلِ الْمُظْفَرِ . غَشِمْتُ الْقَلْبَ بِذَلِكَ أَذْكَرُ
وَفِي يَمِينِي لِلْقَاءِ أَخْضَرِ . يَلْمَعُ مِنْ حَافَتَيْ بَرْقِ زَهْرِ
لِللَّطْعَنِ وَالضَّرْبِ الشَّدِيدِ مُحْضَرِ . مَعَ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ
إِخْتَانِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَكْبَرِ . الْيَوْمَ يَرْضُنُهُ وَيُخْرِجُنِي عَنْتَرِ
يعنى من علی ام دیر ظفر داده دیر دل که آن یاد کرده می شوم و در
دست راست منست برای حرب بی صافی گرمی دوخشد از گمان او بر
کروشن میشود من برای نیر زدن و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده

شده ام با پیغمبر پاک کرده بر کن یداورا خدای بزرگ بزرگتر
 امروز خشنود میکند او را و هلاک میکند عنتر را **شعر**
 کس نیست که تاب قهر من می آرد دشمن عمر عجز بهر من می آرد
 شک نیست که می برد بکرمان زید هر کس که هنر لبشهر من می آرد
حکایت سوزانیدن کباب الوهیه او مقبره مصر بودند و با وجود تهی
شدید تویر و انابتی نمودند لما رأیت الامی امرًا منکرًا
 او قدرت ناری و دعوت قبریًا . ثم احترقت حفرة وحفرًا
 و قبری یحطم خطمًا منکرًا . یعنی چون دیدم کار را کاری بد
 برافروختم آتش خود را و خواندم قبر را پس گندم کوها و کوها و قبر
 می شکست شکستی بد **شعر** حیدر که ندیده مثل او دیده
 شعیبست که از نور خدا دارد بهما پروانز صفت جماعتی کرد سرش
 کشتند و بسوختند از آتش شهر **حکایت** کوبیدن سونخکان
 نصیر و هفده کس از اتباع او بودند چون این جماعت را نزدیک آتش
 آوردند گفتند اعتقاد ما بر الوهیه تو زیاد شد چه پیغمبر فرموده
 لا یؤذنب بالنار و الارب النار **مدح اهل البیت سید عالم**
صلی الله علیه و آله و سلم قد یعلم الناس انما خیرهم نسبا
 ونحن افرحهم بیئا اذا فخرنا . رهط النبی و هم ماوی کما تمید

و ناصر الدین و المنصور من نصرنا . و الارض تعلم انما خیر ساکنیها
 کما به یشهد البطحاء و المدد . و البیت ذو الشتر لوشاقی الخلد
 نادی بذلك رکن البیت و الحجر . یعنی بحقیقت می دانند مردم که ما
 بهتر از انسانیم بر نسب و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازند
 گروه پیغمبرند و ایشان محل بزرگی و اوندویاری کننده دین اند و منصوب
 آنکس است که یاری کنند ایشان او را و زمین می داند که ما بهتر ساکن اویم
 چنانچه این گروه می دهد رودخانه مکه و دهها و خانه کعبه خداوند
 پرده اگر خواهند سخن گوید ایشانرا و نازند که در آن خانه کعبه و حجر اسود
 ای دوست عرض ز خلق عالم مایم مجموعه اسرار دو عالم مایم
 هر چند که از باب شرف بسیارند دانند محققان که خاتم مایم
باز نمودن شجاعت و سخاوت و آشکارا کردن قوت و مروت
 اذا اجتمعت علیا معده و مدح . بمعریه یوما فارنی امیرها
 مسلمة اکف الخلی فی الوفا . و مکلوهم لبانها و نحوها
 حرام علی ارامنا طعن مدبر . و تندق منها فی الصد و صدقها
 یعنی چون جمع شوند جماعتی بزرگتر از قبیله معده و مدح بجزکامی روز
 پس بدرستی که من امیر ایشانم سلامت داده است میانها سرین اسبان من
 در کارزار و مجروح است سینها آن اسبان و موضع قلاده از سینها

حرام است برینها ما زدن پشت دهنده و کوفته میشود از نیزها
مادر سینها سینها آن شعر آن شیر دلم که از کسی نکی ز هر
در کشتن دشمنان چون خنجر تیزم هرگز ز دم از پی خصمی که کجاست
عاست مرا که خون عاجز دیزم **بیان اغیاض از قبایح اعمال اقران**
واعراض از فضایح اقوال ایشان اغیاض یعنی عنایت نمودن
و این علی ترک العنوض قدیر . و ما من عسی اغضی ولكن زتما .
تعاضی و اغضی المرء و هو بصیر . یعنی بر هم می نهم چشم خود را از
کارها بسیار و بدستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن تو انام و نه
از کوری فراسیگی چشم را و لیکن بسا که گور نماید خود را و چشم فرود
رود و او بیجا باشد **شعر** هر چند که خلق را نه نیکست معاش
وز جهل و شقاوت اندر بندند **شعر** آن بر که نهم چشم روشن بر هم
خوش نیست که عیب مردمان گردد **شعر** و اسکت علی اشیاء لو شئت قلته .
ولیس علینا فی المقال امیس . **شعر** اصبر نفسی باجتهادی و طاعتی
و این با خلاق الجميع خبیر . یعنی خاموش می شوم از چیزها
که اگر خواهم بگویم آنرا و نیست بر من در گفتار ایوی میدارم بر صفت
خود را بگو شیدن خود تو انای خود و بدستی که من بخوبیها همه آگاهم **شعر**
جمعی که زباده فنا بهمی شدند برب زده اند قفل و خوش خامی

از آنش ظلم که چه گاهی شوند اصلاح کنند و عیب مردم پوی
شکایتی جمعی قریشی که بسعادت بیعت ناظم رسیده اند پس تیغ خلافت
از غلاف ادبار کشیده اند **شعر** بلکم قریش تمنانی لیتقلنی
فلا وربک ما برزوا وما ظفروا . فان بقیة فرهن ذمتی لکم .
بنات و ذقین لا یعفوا لها اثر . وان هلكت فانی سوف اورثهم .
ذل الحیوة فقد خانوا و قد غدوا . یعنی آن قریش انداز می کنند
تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو زبایند از من چیزی و ظفر نیابند
پس اگر بمانم من پس گروست عهد من مر شمارا بر حربی که ناپیدا شود مرا ز
نشان و اگر هلاک شوم پس بدستی که من زود میراث گذارم ایشان را
خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد و بحقیقت پیمان شکستند
دیدیم جماعتی بر ایمان درست بودی همه را حدیث و ایمان دست
امروز چنانست که در روی زمین بسیار عزیزست **شعر** سلمان در
فاما بقیة فانی لست متخذنا . اهلک و لا شیعة فی الدین از قریه
قد با یعونی و لم یوفوا ببعیم . و ما کر و نی فی الاطمان اذ مکروا
و نا صبونی فی حرب مضر میر . ما لم یلاق ابو بکر و لا عمر
یعنی اگر بمانم من پس بدستی که من نیستم و اگر بنده آشنا و نه گروم **شعر**
دین برای آنکه در بی سامان شد ند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا کردند

بر بیعت خود و بکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان
 و آشکارا کردند در کار زاری بر اثر وحشت کار زاری که ندید ابو بکر و عمر
 آن یار کهن که بود با من هم عهد امروز بقصد خون من دارد عهد
 آری چنان کرد که در یک زینور آینه انداز هر قاتل باشد
حکایت جمعی از قریش که با موافقت بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه
 بن عبدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن
 بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن
 عبدالعزی بن قصیر بن کلاب بن مرة بن کعب جرایشان با اتفاق صحابه
 در مسجد مدینه با موافقت بیعت کردند و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد
 طلحه بود و چون دست او در غزاه احد بود اسطه حواسه حضرت پیغمبر صل
 شده بود جیب بن ذویب گفت ید شلاء و بیعت لایتم پس طلحه و زبیر
 با اتفاق عایشه مخالفه مرتضی کردند و میکشند بیعت با بکره و اجار بود
 و حرب جل واقع شد **اظهار کمال اندوه و ملال از قتل**
طلحه و زبیر شقاوت آمال اشکوا الیک عجزی و نجری
 و معثرا اعثوا علی بصردی . انی قتلت مضری بمصرک
 جذعت انبی و قتلت مشری . یعنی شکره میکنم بتو از جمیع عیبها
 خود و از کروی که پوشانیدند بر من بینائی مرا بدرستی که من کشته قبله مضر

خود بقبيله مضر خود بریدم بنی خود را و کشته کوی خود را
 در قصه خویش صد حکایت دارم و ز دشمن و از دوست شکایت دارم
 و بر طرفه که کن من نمیدارد کوش هر چند که صد حدیث و آیه دارم
شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامت
او در روز کار محنت و عنا صیرت علی مر الامور کراهه
 و ابقیت فی ذاک الصیاب من الامر . یعنی صبر کردم بر تلخ امور بد شوکار
 و باقی گذاشته شدم در آن بقیه با ابر تار یک از کار خلافت **شعر**
 یا بیه زد دشمنان جنائی که پیرس . بینیم زد و ستان و فانی که پیرس
 القصه رسیده است کشتی امید امروز بگرداب بلائی که پیرس
خطاب به عمرو بن عاص در حرب صفین و تغییر او بمسأله در باب
 یا عجباً لقد رأیت منکرا . کذباً علی الله لیسب الشعرا
 یسرق السبع و یغشی البصر . ما کان یرضی احد لو خبدا
 ان تعد لوا و صیه و الا بترأ . شافی المینة و اللعین الاخرزا
 کلاهما یخند . قد باع هذا دینه اذ فخرأ
 یملک بصر ان اصأ باظفرا . من ذاب دنیا بیعه قد خیرأ
 یعنی ای عجبی هر آینه بحقیقت دیدم کاری بد را دروغی بر خدا که سینه
 میکند مورامی در زد شنوائی را وی پوشاند بینائی را نیست که راضی باشد

احد اگر خبر داده شود که برابر میکنند شما وصی او را و بی خبر دشمن مغرب را
 و ملعون تنگ چشم را هر دو ایشان بالشکر خود بختیقه لشکر ساختند بختیقه
 فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بر پادشاهی مصر که بسیار بندگان
 دو ظرف هر که بدنیاست فروختن دین او بختیقه زیان کرد **شعر**
 بیم است که بخیجان خود چاک کنم وز دست فلک بر سر خود خاک کنم
 چون خضم بر آری کند آن بهتر که لوح زمان نام و نشان پاک کنم
حکایت چون عمرو و عاص بن شدید که عمقا زاک شدند و علی خلیفه شد
 و معاویه مخالف اوست با محمد و عبدالله پسران خود مشوره کرد که نزد علی رو
 یازد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولی است او گفت چنین است لیکن
 علی مردیست با رای و تدبیر و او را بکس حاجت نیست ما را نزد معاویه برو
 رفت که او را بهم کس حاجت است و نزد معاویه رفت و معاویه با او شرط کرد
 که اگر ظرفیاید حکومت مصر بعم و دهد و در سال سی و هشتم هر چه عمر و حاکم مصر
 یا ذالذی یطلب بنی الوثر ان کنت ببعی ان تزور القبرا
 حقا و تظلی بعد ذاک الجعرا اسعطک الیوم ذعانا صبرا
 لا تحسبني یا ابن عاص عسرا سل نبي بدر انتم سل بي حبرا
 کانت قریش یوم بدر جزرا انی اذا ما الحرب یوما حضرا
 اضمت ناری و دعوت قبری قدیم لوانی لا توخره خدرا

یعنی ای آنکسی که میخواهد از من کینه را اگر هستی تو که میخواهی که زیاده کنی
 کور را بختیقه و در لای بعد از آن در آتش در بینی ریزم ترا امروز زهری تلخ
 پسندار مرا ای عمر و پس عاص کسی که کار برود شوار باشد پرس از من بدر را
 و پرس از من خیر را بودند قریش در روز بدر کشته بدستی که من چون جیب
 در روزی حاضر شود بر فروزم آتش خن در او بخوانم قبر را و گویم پیش داد
 علم ما باز پس مدار از ترس **شعر** که قصد هلاک خود ندارد دشمن
 از بهر چه میکند حضوتم با من هر چند که زد لاف شجاعت اما
 چون تیغ کشم نهدم مانندم کردن لا ینفع الحاذر ما قد حدرا
 ولا اخا الخیلة عسنا قدرا ان الحداد لا یرد القدرا
 لما رایت الموت موتا احسرا دعوت ممدان و دعوتوا حیرا
 لو ان عندی یوم حرب جعصرا او حنة اللیث الهمام الازهرا
 رأت قریش تجسم لیل ظهرا یعنی سود نکند حذر کننده را حد
 کردن و نه صاحب جلد را از آنچه نقد برگردانده شد بدستی که حد باز نگردد اند
 نقد رخدارا چون دیدم من مرگ را مرگی سخت خواندم قبیله ممدان را
 در خواست کردند ایشان قبیله حیر را اگر بودی نزد من در روز حرب من
 جعفر طیار یا حمزه آن شیر مظهر روشن بدیدندی قریشستان شب که ظاهر
 بودی در آن روز یعنی روز بر ایشان شب شد **شعر**

هر چند که من بچشم خصم کوچک
 که بخت مدد کند بتوفیق خدا
اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که مستی بود
 لَهْفَ نَفْسِي وَقَلِيلًا مَا اسْتَرَّ . ما اصاب الناس من خيرو شتر
 لم اُرد في الدهر يوما حاربهم . وهم الساعون في الشتر الشمر
 یعنی ای دروغ خوردن نفس من و اندک است آنکه شاد گردانیده شود
 بر آنچه رسد مردم از نیکی و بدی نمیخوام در روزگار روزی حرب ایشانرا
 و ایشان سعی کنندگانند در شتر **ش** هستند کروی زخم د بیکانه
 و ز غایب هر چند سک دیوانه کو آتش حرب فروزان شد جانی
 سوزند ز تاب قهر چون پروانه **حکایت** ابن اعم کوید در حرب
 صفین احمر غلام عثمان بمیدان آمد و با کسان غلام مرتضی بجنگ خواند
 و چون محاربه کردند احمر کسان را بکشت و مرتضی فرمود قلنا لله ان لم
 اقلنا يا عدو الله و حله کرد و احمر را از بالای سب بر بود و چنان بر زمین
 زد که دوش و استخوانها پهلوی او را خرد کرد و این دو بیت بخوانند
خطاب سعاده مای باصحاب با یکدیگر در حرب صفین برای تقویت دین
 دَبُّوا دَبِيْبَ الْفَلَقِ قَدَّانَ الظَّفَرِ . لا تُنْكروا فالحرب يرمي بالشُّر
 انا جميعا اهل صبر لا حقور . یعنی نرم روید نرم زدن مور بحقیقت

آمد هنگام ظفر انکار مکنید که آتش حرب می اندازد شر بد رستی که ما
 همه اهل صبر بر سر سستی **ش** ای شیر دلان که در مصاف آمده اید
 و ز روی صفا با دل صاف آمده اید . تعجیل مورزید و سخن گوش کنید
 کایخا نر بآین خلافا آمده اید **حسن معاویه برای مبارزه در**
حرب صفین و شهادت فضال خویش بحسب دنیا و دین
 انا على فاسئلوني تحبوا . ثم ابرزوا في الوغى واؤدبوا
 سيفي حسام و سناني يزهر . متا الشئ الظاهر المظهر
 و حنة الحين و زني جعفر . له جناح في الجنان اخص
 و فاطمه عرسى و فيها مفرج . هذا لهذا و ابن هند محجور
 مذذب مطرد مؤخر . یعنی من علی ام پسر پسر سیدان
 تا خبر داده شوید پسر بیرون آید برای من در کارزار و پشت دهید
 شمشیر من بر تنه است و سر بنه من می درخشد از ماست پغبهر پالت
 پال کرده و حمن بهتر مردم و سزا دمنست جعفر ظیاری که مرواست بالی
 در بهشته سیر و فاطمه زن منست و دران جای نازیدنت این برای
 اینست و معاویه پسر هند بر سوراخ کرده شده است باز گرداننده فرزند
 شد براندن او تا خیر کرده شده **ش** ای کرده هوس تاج خلافت کراف
 تا چند کشی بر سر من تیغ خلافت گویند که دعوی سجا عه داری

سخاوتان دین و سفاقتان لعینان را

برخیز و بیا که روز حربت مصفا **شکوه از حیلہ عمر و عاص ابوموسی**
اشعری در باب حکیم و لوی انکشتری لغد عجزت عجز من لا یقتدر
سوف یکین بعدھا واستمر . ارفع من ذیلی ما کان یجبر .
قد جمیع الامر الثبت المنشر . یعنی هر آینه بحقیقت مست شدم
من است شدن آنکس که توانا نباشد زود ذریک میشوم یا غلبه میکنم زریک
واستوار می شوم بر میدارم از دامن خود آنچه هست که کشیده میشو دکاه
جمع کرده میشود کار متفرق پرانگدش چون شیر دلان کوشن مردم کردند
سردشته کار خویش را کم کردند روابه و شان ز غایب مکر و نفاق
گشتند دیر و باد در دم کردند **حکایت** چون علی و معاویه در
صفین صلح کردند قرار بر آن شد که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص را حکم
سازند و ایشان منبع آیات قرآن کرده بر امری متفق شوند و هیچکس از آن
تجاوز نکند و در رمضان سنه ثمان و ثلثین بر دوته اجند حاضر شدند
و بعد از طول مشاوره تفرز شد که خلافت از مرتضی و معاویه بر خلع کنند و مسلمانان
هر کرا خواهند خلیفه سازند و ابوموسی و معاویه و خاتم را از انکشت بیرون
کرد و گفت چنین که این خاتم را از انکشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم
و چون او بنیشت عمر و برخواست و خاتم را از انکشت بیرون کرده بود و
گفت چنین که این خاتم با نکشت کردم خلافت بمعایه بر قرار دادم که معاویه

شمارت

عثمان است و خدا میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
و چون خبر بحضرة امیر عمر رسید این دو بیت فرمود **اقامة بیته**
و برهان بر فناء افراد انسان حیونک انفاش تعد فکلما
مضی نفس منها انقصت بر جزوا . و یجیک ما یفینیک فی کل ساعه ^{حاله}
و یجد وک حاجد ما یزیدک الخیرا . فقیض فی نفس و نفسی بعیرها .
و مالک من عقل یحش بر رزوا . یعنی حیوان تو نفسهاست که شمرده
میشود پس هر گاه که گذشت نفسی از آن کم کردی بر آن نفس بهره از غرض
وزنده میکند ترا آن نفس که فانی میکند ترا در هر حالی و میراند ترا زاننده
که نخواهد بتوانسوس پس هستی بصبح درستی و هستی بشبانگاه در غیر آن
و نیست ترا خردی که در پایی آن مصیبتی را **شعر**
تا چند چنین غافل و نادان باشی هر جا که روی محزه شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس چون کلاهی تا چشم بهم زنی بی پایان باشی
جواب عمرو بن عبد الوہاب حسن عبارات و ابین اشارات
یا عمرو و یحکک قد اتاک محیب صوتک غیر عاجز .
ذو نیتہ و بصیرة و الحق یمنحی کل فاسد
و لغد دعوت الی البراز فنی یجیب الی المنارذ .
یعلیک ابيض صا دما کالمح حثفا للمناجی

إِنِّي أَوْمِلُ أَنْ تَقُومَ عَلَيْكَ نَائِحَةٌ لِحَبَاتِنِ

من ضرب بر نخلای بستی ذکرها عند الهزاهن
یعنی ای عمر و لازم کما دهنای وای مورتا بحقیقه ترا مد ترا جواب دهند
آواز تو نرسست خداوند عزیمتی درست و بینای دل و حضرة حق نجات
دهنده هر فروزست و هر آینه بحقیقه خواندی بیرون آمدن بر آشی
جو انمردی را که جواب میدهد بیرون آیده برای جنک بلند میکند
تو شمیری بزنده چون غلک که مرگست مرگت کننده را بدستی که من امید
میدارم که برین بزند بر تو جاعتی که نوحه کننده چهارها انداز زخمی فراخ که
بماند یاد کردن او نزد قتها شعر ای خوانده مراد زوی ناموس بچنگ
بر شیشه خود چرمزنی هر دم سنک که بخت مدد کند بهرنک که هست
از خون تو خنجر مرا باشد رنگ نصیحه امام ممام و سبط سید امام
امام حسن علیه السلام العلم زین فکن للعلم مکسبیا
وکن له طالبیا ما عشت تقیبسا واز کن الیه وثق بالله واعن به
وکن حلیمًا رصین العقل محترسا لا تسامن فاما کنت منهمگا
فی العلم یوما واما کنت منعنسا یعنی علم آرایش است پس باش معلم را
کس کننده و باش مرورا جوینده مادام که زنده باشی فراگیرنده و آدام گیر
بعلم و استوار باش بخدا و بی نیاز شو بر او و باش بردبار استوار خود نگاه

دارنده خود پسر بر میا پس با باشی کوشنده در علم روزی و با باشی فرو
رونده در علم شعر
تا چند چنین دشمن خود خوانی بود
وز غایر جهل خویش بد خوایی بود
علم است که آدمی بان شد ممتاز
بی علم ز جنس دیو و دخواستی بود
وکن فقی ناسکا محض النقی و رگا
للذین یغتموا للعلم مفسر سیا
فمن تخلق بالآداب ظل بها
رئیس قوم اذا ما فارق الزوئا
واعلم هدیة بان العلم خیر صفا
اضحی لطالبیه من فضله سلسا
یعنی باشی خوانمردی پرستنده ظاهر
پرهیزکاری پرهیز کار مردین را غنیمت گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس هر کس
خو کرد بر او بها کشت بر سبب آن سردار قوم چون مفارقت کردند سردار را
و بدان که راه نموده شوی که علم بهتر آب خالص است که کشت برای طالب
خود از کمال خود روان شعر هر کس که زوی فضل عالم باشد
بی شبهه میان خالق حاکم باشد فردا که بعالم بقا پیوندد
از دوزخ و از عذاب سالم باشد نهی از اعتراض بر قصاص خالق
وامر بما هله با جمیع خلائق لا تسهم ربک فیما قضی
وهوین الامر وطب نفسا لكل هم فریح عاجل
یاتی ط المصبیح و المنس یعنی همه تنه پرورد کار خود را
در آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش بنفس خویش و هر غمی را

فرجی است شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن
 ای دست بکلم حق رضا بایده داد و ز روی صفات بقضا بایده داد
 که نفس کند جلوه باین خلاف و اورا اختلاف او سزا بایده داد
شکایه از خط رجال و نفس تبیئه بر فنا و زوال
 الحمد لله حمدا لا شریک له . ذابنی فی صبحی و فی غلیبه
 لم یبق لى مؤمن فیو لسنی . الا انیس اخاف من انیبه
 فاعزى الناس ما استطعت ولا . ترکن لى من تخاف من ذنبه
 فالعبید یرجو ما لیس یدرک . و الموت ادنی الیه من نفسیه
 یعنی ستایش مرخدا راستایشی که نیست هیچ انبازم و ولدان ستایش
 خوی نیست در صبح او و در تاریکی آن شب او مانند عکساری که شاد کند
 مرا مگر انس کردند که می ترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم مادام
 که توانی و آرام بگیر با کسی که می ترسی از چو که او چه بنده ایند میدارد آنچه
 نیست که در یابد آنرا و مرگ نزدیکتر است بر او از نفس او **شعر**
 کس نیست درین روز که از روی صفا باشد بطریق سهر و آیین و فنا
 هر چند که با کسی و فابیش کنی از جانب او بیشتر رسد جور و جفا
تقریب نفس بموت که لازم حیوانیت و ترغیب و بطهاره که موجب نجات
 لا آمن الموت فی ظرف ولا نفس . ولو تمتعت بالتحباب و الحرس

واعلم بان سهام الموت نافذة . فی کل مذبذب منها و مسترس
 ما بال دینک رضی ان تدنسه . و ثوب نفسک مغسول من الذنوب
 ترجوا النجاة و لم تسلك سالكها . ان السفینة لا تجری علی البیس
 یعنی آئین مباش از مرگ در چشم بریم زدنی و نرد در نفسی و اگر چه استوار باشی
 بر پرده داران و پاسبانان و بدانند که تی ها مرگ که رنده اند در هر زره
 پوشی از آن تیرها و هر سپهر در پیش دارند

ش از تیر اجل چو جان نخواهی بردن باید که همیشه دل نهی بر مردن
 تا چند برای مال و اسباب جهان هر دم دخالق عالمی آرزو درن
عرض اسلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطوار ایشان
 سلام علی اهل القبور الذوارس . کانه لم یجلسوا فی المجالس
 و لم یقشروا من بارد الماء شربا . و لم یأکلوا من کل رطب و یابس
 یعنی سلام بر اهل کورها تا بدید شده کویا که ایشان نشستند اندر در
 مجلسها و نیا شامیده اند از آب سرد شربتی و نخوردند از هر تری و خشکی
 از جانبها سلام بر اهل قبور آن جمع که غایبند در عین حضور
 قومی که ز جام شوق در بزم سرور باشند بخواب ناز تا صبح نشود

مفاخره بشما عه خویش در بدر و مفاخره بمباهات بملان رسول عالی قدر

ایحسب اولاد الجاهل اننا . علی الخیل لسانا مثلهم فی الفوار
فنا بل بنی بدر اذا ما لقیتم . بقتی ذوی الاقران یوم القار
واتانا من لزی الحرب سبته . ولا ننشی عند الرماح المداعس
وهذا رسول الله کالبدربیننا . به کشف الله العیدی بالتناکس
فما قبل فینا بعد هار من مقالته . فما غادرت منا جدید الملائس
یعنی آیا پندارند فرزندان جمل که ما بر اسبان نیستیم مانند ایشان
در میان سواران پس پرس حاضران بدر را چون بر پنی ایشان را کشته
خداوندان شمشیرها را در روز بهم زدند و بدرستی که ما مردمی چندیم
که نمی بینیم حرب را تنگی و باز نمی گردیم نزدین هاسیان آکنده و این رسول
خداست چون ماه تمام در میان ما با و باز برد خدا دشمنان را بر نکلینا
کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد ازین از گفتاری پس باز نگذاشت
از ما جامه نو برای پوشنده **ش** در معرکه روز حرب بعضی دشمن
ترجیح دهند خویشتن را بر من آندم که کنیم هر دو در بر چوین
آیند ما شود همانجا روشن **مفاخره با نکه ارتحان او شمشیر**
و خنجر و شارب او و ساغر او کاسه سراسست
السیف و الخنجر ریحاننا . اقی علی الریح و الاوس

شرابنا من دم اعدائنا . و کاسنا حجه الراس
یعنی شمشیر و دشته سپر غم ماست کراهت بر زکس و مورد شراب ما
از خون دشمنان ماست و کاسه ما کاسه ماست **شعر**
در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر مات . پیکان بمثل غنچه جان پرور مات
روزی که خون دشمنان با ذره **شک نیست که کاسه سراسست**
خطاب بشما عه ماب رساله دار به طحیرین ابی طلحه در احد و حیدر
انی انا اللیت الهزبر الا شوس . و الاسد المستأید المعرس
اذا الحروب اقبلت تضرس . و اخلفت عند التزال الانفس
ما هاب من وقع الرماح الا شرک . یعنی بدرستی که من آن شیرم که بدتال
چشم نکرد از خشم و آن شیر دیرم که در آخر شب دی استراحت کند چون
حربها وی آورد که آرزو ماید و استوار کند و آمد شد کنند نزد حرب
کردن بارزان پایده نفسها نترسد از آواز نیزها دلیر **شعر**
آن شیر دلم که خون اعدا ریزم . وز دشمن خود بهیچ رو نکریزم
آفاق کنم بحیثم دشمن تاریک . چون کرد بلا زهر طرف اینکم
تخویف اسامه بن زید اعدا و تهدید او در احد تیغ ظفر پیکر
سوف یری الجمع ضراب الفانک الحلا . و طعنه قد شدها لکبوع الفوار
الیوم اضرم نازها تحرق القاب . حتی تری فرسانها تحرق المعاطیر

یعنی زود برینند آن گروه شمشیر زدن ناکاه کشنده دلیر و زین زدن
که بحقیقت قوی کرده است او آنرا برای هر وفادان سواران امروز
بر می فروزم آتش حرب را بهیچ درشت برای جوینده شعله آن ناپا
سواران حرب را که می افتد برینها ترسم که شود قهر الهی ظا هر
وزین من قتل تو کرد و صا در چون آتش قهر حق فروزان کرد
از شعله آن جهان بسوزد آتش **حکایت زندان که در بصره ساخته**
و بنا آن به احکام افراخته الا ترانی کیست میکستا . .
بنیت بعد نافع محبتنا . حصنا حصیدنا و اینا کیستا
یعنی نمی مری را زیرک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع محبت را در زیر
استوار و امینی زیرک **ش** مایم که آیین یکاسته دار یه
در وقت نظر نور فراسته داریم چون نفس زندان شریعه کردیم
بالشکر آرزو سیاسته داریم نافع و ندانی که حضرة امیر عدوی
ازنی ساخته بود و محبوبان آنرا بشکافتند و بگریختند و محبت زندان
که بعد از آن آنحضرة از یک و آجر بساخت **ترغیب بر جنت**
کعبه عاقبت که مودتی است بسلامت عاقبت انتم الناس اعرفهم بنقصه
واقعه هم بشهوت و جویسه . فدان علی السلامه من زندان
ومن لم ترش صحبت فاقصه . یعنی کاملتر مردم شناسنده تر

ایشانست بنقص خود و قهر کننده ترایشاست مآرزوی نفس خود را
و حرص خود را پس نزدیک شو بر سلامه کسی را که نزدیک میشود و
هر که راضی نیستی بصحبه او پس دور کن او را **شعر**
گاهی که زلف خورش واقف باشی در مذهب ما کامل و عارف باشی
که اهل حقیقتی مرغجان و مرغنج تا مظهر اسرار و معارف باشی
ولا تستغل عاقبتی **شعر** . ولا تستر خصن اذی لمرخصه
وخل الخص ما استغیت عند . فلم مسجل عطا بقصه
یعنی گران مشمار عاقبت را برای چیزی و ارزان مشمار رنج برای ارزا
او ورها کن جنت و جورا مادام که بی نیاز باشی از آن چه پس کسی
کشنده است هلاک را بجهت و جوی خویش **شعر**
ای یافته از لطف الهی تمکین در منزل عاقبت بکنی بنشین
حالی که در آن فائده نیست پیرس کوفتة بهوده نکردی عمکین
پیام به عمرو بن عاص در صفین و تحریف او از شیران معرکه دین
لا یصحن العاصی بن العاصی . سبعین الفأ عاقدی لنواصی
مستخبین خلق الذی لاص . قد جنبتوا الخیل مع القیامی
آسا ذ غیل حین لامناص . یعنی هر آینه بیارم در بامداد
عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار بار بزند کنند همو بهاء پشانی

بردارنده حلقهها از رهاها نرم روشن بچیتکه کشند اسباز را
 با شران جوان شیران پیشه آن زمان که بنا شد هیچ کیزگاهش
 دشمن که بدل فکنده از کینه کوه مشکل که زمین برد درین قصه فرغ
 هستند جماعتی بخونش تشنه چون آب روان در بر خود کوه بزرگ
جواب عمر و بن عاص و انحراف او از جاده اخلاص
 ما انا بالعاصی و شیخی العاصی . من معشره غالب مفاصل
 خوفتني بلائس اللدلاص . و جانبی الخلیل مع القلاص
 اهون بقوم في الوعانكا صر . لو قد راوها تنقض التواص
 لقال كل هارب حنلاصی **ترغیب به انفاق مال نفیس**
خواه بر شریف و خواه بر خبیس سأمخ مالی کل من جاء طالبا
 واجعله وقفا علی الفرض والقراب . فاما كره صفت بالمال عرصه
 واما لیسیم صفت عن لوم عرصی . یعنی زود می بختم مال خود را بهر که
 آید جوینده و بیکر دائم آنرا وقف بروام و عطا مرسوم پس اگر آید بزکوار
 نگاه دارم بمال عرض او را و اگر آید بداصلی نگاه دارم از ملاقه کردن او و بجز
 ای گشته بدولت و سعاده یفروز باید که دهی سیم بر سائل هر روز
 کرم کردیم است ز خاکش بر کس ورم دلیم است دهانش بر دوز
بیان آنکه حصول مقاصد موقوفه قناست و چشم داشتن آن بی تضاعین خطاست

اذا اذن الله في حاجته . اناك النجاح بما يركض
 وان اذن الله في غيرها . انا دونه عارض يعرض
 یعنی چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروز آن در حاجتی
 که دود و اگر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابوی که فرمایش آید
 ای دوست بجز غیر حق دولت و بی اذن خدا برك نه افند در درخت
 از حکم قدیمی شود پست بخاک و زام قضای می شود صاحب تخت
تیسیر مخالفان و مدعیان به انکار حق و عیان
 لنا ما تدعون بغير حق . اذا ميز الصحاح من المراض
 عرفتم حقتنا فحججتموه . كما عرف السواد من البياض
 كتاب الله شاهدا عليكم . وقاضينا الاله رفيع قاض
 یعنی هر ما راست آنچه دعوی میکنید شما به غیر حق چون جدا کرده شود
 تن دوستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا
 چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست بر شما
 و قاضی ما خداست پس نیک قاضی است **ش** ای قوم که حق ما گرفتید بر زور
 فردا چه جواب حق بگویند بگور دیدید و شنیدید که ما بر حقیق
 از بهر چه ساختید خود را کرو کور پیام معاویه بن ابی سفیان به
علی علیه التحیه و الرضوان لا تقصدن سابق احسان صفی

والله لا يظلم فيما قد قضي . مراد از احسان سابق انواع
جاننازی که علی در راه حق فرموده و بیابان جهاد را بقدم سعی و
ومصراع ثانی اشاره بر آنکه دولت بنی امیه بقضاء خداست .
پاسخ دادن حضرت مرتضی و تهدید معاویه بر تیغ منتضی
ان كنت ذا علم بما الله قضي . فاثبت اصا دك وسيفي منتضی
والله لا يرجع شیء قد مضى . والله لا یبرئ شیئا نقضنا
یعنی اگر هستی تو خداوند علم با آنچه خدا حکم کرده پس ابیت که بیایم ترا و
شمشیر من بر کشیده باشد بحق خدا که باز نمیکرد چیزی که بحقیقت گذشت
و خدا محکم نمیکند چیزی را که **ش** هر چه که در ازل مقدر نشود
شک نیست که تا ابد مصور نشود . تغییر قضا ایزدی ممکن نیست
وین کار بهیچ درو میسر نشود **تهنیه عمرو بن عاص معاویه را**
بحرب علی و اینکه غنایم را گرفته بقضاء از علی
قولت فيما قاله قد دحضا . ائت طلیئا فسئلنی نهضنا .
یورث من یسال عنه رمضا . **خطاب معاویه بر عمرو بن عاص**
واجتناب از حرب و میل بخدا ص عليك يا عمرو و تحن المرصنا .
والشعر قد یقرضه من قرصنا . لا تجعلنی لعلی غرضنا .
بیان توجه خویش به اوساط و اجتناب از تعزیر و افراط

نحن نأتم التمث الاوسطا . لسا کن قصر او افرطنا
یعنی ما آهنگ میکنیم کرون میان را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از
حد در گذشت **شعر** هر چند که ما معتقد آب و کلیم
در دیده اهل معرفت جان و دلیم یک کام ز راه شرح بیرون زویر
در هر چه کسی گمان برد معتقدیم **تنبیه بر رضا و ایمان بقضاء و نهی**
از اقامت در مقام تقب و عنای صبر علی الدهر لا نقضب علی احد
فلا تری غیر ما فی اللوح مخطوط . ولا یقیمن بدار لا انبغاع بها .
فالارض واسعة والزرق مسبوط . یعنی صبر کن بزور کار خشم میکنی
یکی که بزیمی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است و مقیم مشو بر سرانی که
نیست هیچ سود برداشتن بان سرای چه زمین فراخ است و روزی کشته
تا چند جو مرغ کور خواهی بودن و ابسته بر آب شور خواهی بودن
که عمر چنین میکند در پیش از مرگ در خانه خود بگور خواهی بودن
ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان
نوم امره خیر له من یقظة . لمر یرض فیها الکاتبین الحفظه
و فی صروف الدهر لمره عظمة . یعنی خواب مردم بهتر است مرد را از
بیداری که خشنود نکند در و نویسد کان نگاه دارنده را و در کردش
روزگار مردم در است پندی **ش** با مردم بد حدیث حق گفته است

وین گوهر پاک قیمتی سفته است
 لیکن چو رود بخواب غفلت ظاهر
 بدارد که گویند بلا خفته بر است
منع از احسان با اراذل و
ترغیب بر عایه افاضل
 لا تصنع المعروف في ساقط
 فذلك رضع ساقط ضایع
 وعنه في حیرت کثیر میکن
 عرفك مسکافه ضایع
 یعنی منه نیکوئی را در لیم چو آن
 کار نیست افتاده ضایع و بنه آن را در آزاد کریر که باشد نیکوئی تو
 مسکی که بوی او پراکنده باشد
 با مردم بد کسی چرا باشد نیک
 ضایع چه کنی روغن خود را در
 هر کز بد و نیک خوش بخوشند
 با آنکه نهند هر دو را در یک
ارشاد بحکم و اعراض از اهل شقاق
و هدایه با عدل در محبت و عداوت
 فکن معدنا للحلم واصبر عن الاذى
 فانك را ما عقلت و سامع
 واجبت اذا اجبت حيا مقاربا
 فانك لا تدري متى انت نازع
 و ابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا
 فانك لا تدري متى انت راجع
 یعنی پس باش کان مرزوباری را و
 در کار از ریخ چه بدستی که تو بیننده چیزی را کرده و شنونده دوست
 را چون دوست داری دوستی میا بز چه بدستی که تو نمیدانی که کی تو
 خصومه کننده و دشمن دار چون دشمن داری دشمنی میا بز چه بدستی
 تو نمیدانی که کی تو رجوع کننده از ریخ
 شای برده ز کج عایه راه بکنج

ز نهار که هیچکس مرنجان و مرج
 سرشته اعتدال از دست برده
 تا پاک برون روی این در ریخ
ببین بر اسم اخوت و تقیین لوازم تقوی
 ان اخاك الصدق من لم یسعی معك
 ومن یضرب نفسه لیسفعاك
 ومن اذا عاین امره اقطعك
 شئت فیه شمله لیسفعاك
 یعنی بدستی که برادر تو راست آنکس است که
 با تو و آنکس که کز بد
 برساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس که چون بیند کاری را که برود
 پراکنده کند در آن جمعیته خود را تا جمع کند ترا
شعر
 کرم زده ز مهر پاران عزیز
 باید که کنی فدا و ایشان همه چیز
 هر چند که جان عزیز باشی دل
 چون یار طلب کند فدای آن نیز
هدایه بر اسم و لوازم احسان که اشراف اخلاق است در انسان
 الفضل من کرم الطبیعة
 والممن منسدة الصنیعة
 والخیر منع جانبنا
 من قلته الجبل المنیعة
 والشر أسرع جریة
 من جویز الماء السریع
 یعنی احسان از بر کوری سرشت است و منت نهادن تباه کردن
 نیکوئی است و نیکی سر باز زنده تراست باعتبار جانب از سر که سر باز
 زنده و بدی ستاننده تراست بروائی از روانی آب شنا بنده
شعر
 ای کرده ز روی معرفت کشف غطا
 و ذرا کفرت ریخته باران عطا

نت بکمی منه که از باب صفا گویند که منت است آیین خطا
ترك التعاهد للصدیق . يكون داعية الطبيعة
لا تلخط بوقیعة . في الناس تلخطك الوقیعة
ان التخلق ليس یكث . ان یؤزل الى الطبيعة
جیل الا نام من العباد . علی الشریفة والوصیعة
یعنی ترك تعهد مردوست را باشد داعیه بریدن آلوده مشو بر غیبه
در میان مردم که آلوده کند ترا غیبه بدرستی که خورفتن نیست که ذلک
کند که باز کرد در بر شرت آفریده شده اند خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه
و اخلاق خسیه **شعر** ای برده زمینان کم کوی وفا
آینه صفت باش بر آیین صفا چون لوح دلت قابل هر نقشی هست
ز نهاد کتیره اش بسازی بر جفا **تشیع بر اهل زمان خود بترک وفا**
و ارشاد بصیر که منتهی صدقت و صفات الوفاء فلا رفد ولا طمع
فی الناس لم یبق الا الیاس و الخرج . فاصبر علی یقین بالله و ارض بر
فان الله اکرم من یرجی و یتبع . یعنی مرد وفا پس نه عطاست و نه
طمع در مردم نماند مگر ناامیدی و بی صبری پس صبر کن بر اعتماد خدا و خوشود
شوی آن چه خدا کریمتر کسیست که امید داشته شود و از پی رفته شود **ش**
از خاتم جهان وفا مجوید که نیست و ز اهل زمان صفا مجوید که نیست

رچشمه فیضا خدا باشد پس از غیر خدا عطا مجوید که نیست
تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر بخت سعید است و اعتماد بر
جانبا و از صوب صواب بعید است و داد عدا و داده لا مشداری
فان مداراة العدی لیس ینفع . فانک لو داریت عاین عقربا .
اذا امکنت یوما من الدهر تسع . یعنی دو کن دشمن را در داد و نرم
خوئی مکن با او چه بدرستی که نرم خوئی کردن با دشمنان نیست که سود دهد
چه بدرستی که تو اگر نرم خوئی کنی چند سال با کزدمی چون توانا شود روزی
از روزگار بگذرد **شعر** امروز که بردشمن خود داری دست
باید که سرش بزیر پاسازی پست هر چند که تربیت کنی که دردم را
آخری بگذرد ترا بهره چه که هست **نهی از جزع در خواب و امر بصیر در صفا**
لا تجزعن اذا نابتک نائبة . واصبر ففی الصبر عند الضیق
ان الکریم اذا نابتة نائبة . لم یبذ منه علی علامة الخلع
یعنی بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنگ
شدن فراخ شدن است بدرستی که کریم چون رسد او را حادثه پدید
برسد حالها او بی صبری **شعر** هر چند که از قضا بلا می آید
وز قوس فلک تیر جفا می آید در کج رضافتستد و منتظر
تا بار دیگر چه از خفا می آید **نهی از حرص و هوا**

و ترغیب بقناعه و رضا دَعِ الْحِرْصَ عَلَى الدُّنْيَا وَفِي الْعَيْشِ
 وَلَا تَجْمَعِ مِنَ الْمَالِ فَلَا تَدْرِي لِمَنْ تَجْمَعُ . وَلَا تَدْرِي أَلَمْ يَرْضِكْ أَمْ فِي غَيْرِهَا نَضَرَ .
 فَإِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ وَكُلُّ الْمَرْءِ لَا يَنْبَغُ . فَيَغْرِبُ كُلُّ مَنْ يَطْمَعُ غَنَى كُلِّ مَنْ يَنْبَغُ .
 یعنی کما در حرص ببرد نیا و در زیستن پس طمع مکن و کرد مکن از مال چه
 نمی دانی که برای کج جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده
 خواهی شد پس بدستی در روزی بخش کرده شده است و در بنده شدن مرد
 سود نمیدهد در ویست هر که طمع میکند توانگرست هر که قناعت میکند
 تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود بر لوح دلت نقش خرم خواهد بود
 بگذرد در جهان که در آخر کار نفع تو ز تقوی و روع خواهد بود
بیان انها جمعیتی بر پیشانی و شکایت از روزگار بر بی سامان
 قَصْرُ الْجَدِيدِ بَدَلُ الْبَلَاءِ . وَالْوَصِيلُ فِي الدُّنْيَا انْقِطَاعُ
 أَيِّ اجْتِمَاعٍ لَمْ يَصِدْ . لَقَسْتِ مِنْهُ اجْتِمَاعَهُ
 أَمْ أَيُّ شُعْبٍ لَا لَيْتِي أَمْ . لَمْ يُعْرِ قَرَأْتِ صِدَاعَهُ
 أَمْ أَيُّ مُسْتَفِيعٍ بَلِيَّةٍ . ثُمَّ قَرَأْتِ لَمْ انْقِطَاعَهُ
 یعنی انبها هر نو بر کهنه شدن است و پوسته در دنیا بریده شدنت
 کدام جمع شده نکشت برای پراکنده شدن از اجتماع او یا کدام و استن
 برای پوسته شدن با یکدیگر جدا کرد آنرا شکافتن شدن آن یا کدام

قصوی

نفع گیرنده پجیری پس تمام شد مرا و نافع گرفتی **شعر**
 هر قصر که ساختم ویرانی یافت جمعیته ما زود پریشانی یافت
 هر کس که نهاد دل بدینا دنی ناکاه برود اعا پیشانی یافت
 یا بؤس للدهر الذی . ما زال مختلفا طببا عه
 قد قیل فی امثالهم . یکفیک من شره سما عه
 یعنی ای سختی هر روز کار دارا که همیشه مختلف است سرشت او بختت
 گفته شد در داستانها ایشان بس است ترا از شر او شنیدن آن
 از جور زمانه نکشت بر خون دل من وز دور فلک رنج بود حاصل من
 آری چو آن کرد که در روز از ل با غصه سرشته اند آب و گل من
نفی تو غل در هوا و هوس و تبیبه بر فوت و موت همه کس
 وَمِنَ الْبَلَاءِ عَلَى الْبَلَاءِ عِلْمُهُ . أَنْ لَا يُرَى لَكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْوَعُ
 وَكَفَالَهُ مِنْ غَيْرِ الْحَوَادِثِ أَنَّهُ . يَبْلِي الْجَدِيدَ وَيُحْصِدُ الْمَرْوَعُ
 یعنی از آزمودن بر بلا نشانی است که دیده نمیشود مر ترا از هوا و هوس
 خود با ایستادنی و بس است ترا از تغییر حادثها آنکه شان آنست که کهنه
 میشود نو و در و کرده میشود کشته ش . اچند با ندیشه باطل با شته
 و زیاد خدا همیشه غافل باشی یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نری
 کو بخت شود رهبر و عاقل باشی **ترغیب بر جوع که اهل دل را**

ضرورت است و تنغیر از کماهان صغیره که واسطه کدورت است
 تجوع فان الجوع من عمل النفع . وان طویل الجوع یوما یشبع
 و حایت صفا الذنب لا ترکبها . فان صفا الذنب یوما یشبع
 یعنی کسند در خود را چه بدستی که کسنگی از عمل اهل تقوی است
 و بدستی که دراز کسنگی روزی زود میر شود و یکسوسوز صغیرها
 کماه مرکب مشوا از چه بدستی که صغیرها کماه روزی زود جمع کرده شود
 تا چند اسیر آب و گل خمی بود و ز آتش معده خسته دل خمی بود
 سهل است کماه خورد امروز ولی فردا که شود جمع نخل خمی بود
اعتراف بکثرت گناه و اعتماد بر فضل الله
 ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة . و رحمتی من ذنوبی اوسع
 فما طمعت فی صالح قد عملته . و لکنی فی رحمة الله اطمع
 فان ینک غفراک فذاک برحمة . و ان ینک الاخری فلکنک اصنع
 بلیکی و معبودی و ربی و حاجی . و انی له عبد اقر و اخضع
 یعنی کماهان من اگر اندیشه کم دران بسیار است و رحمت پروردگار من
 از کماهان من فراخ ترست پس نیست طمع من در کار نیکی که بحقیقت
 کوده ام آنرا ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن
 پس آن بر رحمت است و اگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کم آنرا پادشاه هست

و پرستیده شده من و پروردگار من و نگاه دادنده من و بدستی که
 من مرا وراننده ام اقرار میکنم و فروتنی میکنم **شعر**
 امروز من اسیر در دام گناه . و ز غایت اضطراب افتاده ز راه
 فردا که شود نامه اعمال سیاه . غیر از تو کسی نیست راپشت و پناه
سپاس عبادت اساس عبادت لباس لک الحمد اما علی نعمته
 و اما علی نعمة قد قع . نشاء ففعل ما شئتة .
 و تسمع من حیث لا یسمع . یعنی مر تراست سپاس بار نعمتی
 و یا بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا شنوی
 از آنجا که شنیده نشود **شعر** ای حمد تو کشته کام ارباب کمال
 عالم همه از فیض گفت ما لامال یک ذره ز لطف شاملت خالی نیست
 خورشید ز حسن کاملت یافت **تضرع و مناجات با قاضی حاجت**
 لک الحمد یا ذا الجود و الجود ^{الفضل} . تبارکت نعیمی من نشاء و تمنع
 الهی و خلایق و حوزی و مؤلی . الیک لدی الاعسار و البسر افزع
 یعنی مر تراست سپاس ای خداوند بخشش و بزرگی و بلندی بزرگواری
 تو می بخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده
 من و مقام استوار من و پناه گاه من بتو نزد تکدستی و آسانی پناه میکنم
 ای روی زمین ز فیض عامت گلشن عالم همه از پروردویت روشن

در حال شود چراغ کینی ناریک از فضل تو کردی نیاید روغن
 الهی لئن جلت و جعت خطیبتی . فعفوك عن ذنبي اجل و اوسع
 الهی لئن اعطيت نفسي سؤلها . فما انا في روض الندامة اذ تع
 یعنی ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من پس عفو
 تو از گناه من بزرگتر و فراخ ترست ای معبود من هر آینه اگر دادم بر نفس
 خود خواسته او پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا می کنم **شعر**
 هر چند که ما گناه کاریم همه وز کرده خویش ز سرساریم همه
 چون فیض الهی همه جای بینیم از رحمت او امیدواریم همه
 الهی تری حالی و فقری وفاقتی . وانت مناجات الخنیة تسع
 الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ . فوادى قلبی فی سبب جودک مطمع
 ای معبود من منی بی حال مرا در ویشی مرا و حاجت مرا و تو مناجات تو
 مرا می شنوی ای معبود من پس بر آید مرا و مکردان دل مرا که مراد در رو
 شدن جود تو طمع است **ش** یا رب همه را در فیض خود کامی ده
 و زاده عشق و معرفت جای ده از غایب فقر و نیستی مضطر بید
 لطفی کن و ما را همه آرای ده الهی اجر من عذابک انی
 اسیر ذلیل خائف لک اخضع . الهی فانیسئنی تلتقن حجتی
 اذا کان لی فی القبر سنوی و مضع . الهی لئن عذبتنی الف حجة

فجل رجائی منك لا تقطع . ای معبود من ز نهاد ده مرا از
 عذاب خود بد رستی گمن اسیر خوار تر سنده ام مر ترا فرود می میکنم
 ای معبود من پس آتش ده مرا بتلقین حجت من بر منکر و بیکر چون باشد
 مراد که در جای اقامه تو پهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب
 کنی مرا هزار سال پس ریسمان آید من از تو بریده نمی شود **شعر**
 روزی که اجل کند گریه نام چاک و ز غایب بخدی زهم رو بر خاک
 خوام که مرا از خاک ره برداری و ز نقش کند لوح دلم سازی پاک
 الهی اذ فنی طعم عفوک يوم لا . بون و لامال هنالك ینفع
 الهی اذا لم رعبنی کنت ضایعا . وان کنت ترعانی فلست اضعع
 الهی اذا لم تعف عن غیر محسن . فن لیسئ بالهوی یتضع
 ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود روزی که نه پیران و نه مال در را
 روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا باشم ضایع و اگر
 باشی تو که نگاه داری مرا پس نیست من که ضایع کرده شوم ای معبود من
 چون عفو کنی تو از نایب کاری پس کیست برای بیکاری که بهوا و هوس
 بر خوردار میشود **شعر** ای خالق جهان از می احسان تو
 و ذی فیض تو کشته عالمی باده پرست لطف تو اگر مرا نمیکنی دست
 از بار گناه خویش خواهم شد دست الهی لئن فرطت فی طلب التقی

فها انار اثر العفو اقفو واتبع . الهی ذنوبی بذبت الطود و اعلمت
 وضحك عن ذنبي اجل وارفع . الهی لمن اخطات جملانا
 ربحوك حتى قيل ما هو تجرع . ای معبود من هر آینه اگر نفسم کردم
 در طلب تقوی پس اینک من نشان عفورا از قنایم روم و پیروی میکنم
 ای معبود من کماهان من غالب شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفون تو از
 کناه من بزرگتر و بلند ترست ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بچوهر
 درست که امید دارم بتو غایبی که کفشد در شان من نیست و کبری صبری کند
 یاد بد غضب و حمت بیشترست قهر تو دل ریش مرا بیشترست
 هر چند کناه و جرم ما بسیارست احسان تو بسیار از ان بیشترست
 الهی نخی ذکر طولک لو عسی . و ذکر الخطایا العین منی یدمع
 الهی اقلنی عثرته و انح خویتی . فانی مقرر خائف متضرع
 ای معبود من دور میکند یاد نیکوی تو سوزش مرا و یاد کماهان چشم را
 از من اشکبار میکند ای معبود من عفون کن یسر در آمدن مرا و محو کن کناه
 مرا چه بد رستی که من معترف بکماهان ترسند زاری کننده ام **ش**
 تا کی ز کناه خود مشوش باشم و ز دیده و دل یاب و آتش باشم
 یاد بگویم قبول کن تو بر من تا فارغ و آسوده و دل خوش باشم
 الهی انلنی منک روحا و رحمة . فلست سوى ابواب فضلك افرع

الهی لمن اقصیتنی او اهننتنی . فمن ذا الذی رجو ومن ذا شفع
 الهی لمن خببتنی او ظردتنی . فما جلیتی یارب ام کیف اصنع
 ای معبود من بده مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم من که غیر در راه
 احسان تو گویم ای معبود من هر آینه اگر دور کردانی مرا یا خوار کنی مرا
 کیست آنکس که امید دارم با او و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او
 ای معبود من هر آینه اگر کنی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چاره من
 ای پروردگار من یا چگونه کنم **ش** ای داده مرا بر حمت خاص تو ید
 خواهم که کنی نام من پاک و سفید هر چند که از بیم تو لرزم چون بید
 هرگز نبرم ز فیض عام تو امید الهی حلیف الحبت باللیل ساه
 یناجی و یدعو و المنفعل یهجع . و کلهم یرجو نوالک راجیا
 بر حمتک العظمی و فی الخلد مطیع . ای معبود من هم عهد دوستی
 بشب سخاوت را از میگوید و دعا میکند و منسوب بفضله خواهد میکند
 و همه ایشان از بیدار و غافل امید دارند عطا ترا امید دارند
 بر حمت بزرگتی و در بهشت جاودانی طمع میکند **شعر**
 از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر که صاحب سجداست و کراهی در
 چون کوی تو است پیش ما غایبیم یارب بر از پیش نظر صوره غیر
 الهی عنینن رجائے سلامه . و فتح خطیاتی علی فی شفع

الهی فان تغفر فعفوك منغدی . و الا فبالذنب المدبر اصبر
 ای معبود من آرزو مند میکند امید من بر ستکاری و زشتی کماها
 من بر من تشیع میکند ای معبود من پس اگر بیاموزی پس عفو تو ده
 منت و اگر بزنگاه هلاک کننده افکنده شوم **شعر**
 محتاج بر حمة الهی همه سر تا بقدم عرق کناهم همه
 لطف تو مکر دست بگیرد ما را و درنی بکنند تا بر سیاهیم همه
 الهی بحق الهاشمی و آله . و حو به ابرار هم لك خشع
 الهی فان شرتی علی دین احمد . منبأ نعتیا فاننا لك اخضع
 ای معبود من بحق پیغمبرهاشی و آلا و بجرمة نیکانی که ایشان مر ترا
 فرو ستانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز کرده
 پرهیزگار فرمان بردار که مر ترا فرو تنی کنم **شعر**
 یارب دل من بمر فزدانا کن چشم بجال مصطفی بنیا کن
 روزی که چو لاله سر برارم از خا در روضه مصطفی مرا ماوا کن
 ولا تحزنی یا الهی و سیدی . شفاعت الکبری فذلک المشفع
 وصل علیه ما دعاک موحد . و ناجا له اخیار بابلک رقع
 محروم مکن مرا ای معبود من و ای خداوند من از شفاعت بزرگ ترا
 چراوست پذیرفته شفاعت و درود فرست بر و مادام که خواند ترا

موحدی و دراز گویند با تو نیکانی که بدرتو را کاهند **شعر**
 یارب چو شود روز قیامت ظاهر و زهر طوفی شود ملامت ظاهر
 در روضه مصطفی برانگیر مرا کحضرة او شود سلامت ظاهر
نصائح محتوی بر مصباح و فرایند منظوم بر فواید
 قدم لنفسک فی الحيوة تزودا . فعلا تغار قها وانت مودع
 واهتم للسفر القریب فانه . انای من السفر البعيد و شفع
 یعنی در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه بر گرفت راه آخر که
 فردا جدا میشوی از حیوة و تو وداع کرده شده و اهتمام کن برای سفر
 نزدیک چه بدستی که او دور ترست از سفر دور و بعد است **شعر**
 ای چیده زخم من حقیقت خوشه و ز اهل جهان گرفته دایم گوشه
 باشند آخره بی دور و دراز امروز یکی بهر فردا توشه
 واجعل تزودک المخافة النبی . وکان حقتک من مسالك اسرع
 واقنع بقولک فالقناع هو الخفی . والفقر مقرون بمن لا یقنع
 یعنی بگردان توشه بر گرفت خود را ترس خدا و تقوی و گویا که مرگ تو از
 شبانگاه توستانیده تراست و قانع شو بقوت خود که قناعت تو اکثر است
 و درویشی پوسته است با آنکس که قناعت نمیکند **شعر**
 هر پاك دلی که اهل ایمان باشد و ز نور و صفادل سلمان باشد

پوسته بر تقوی و قناعت کوشد . و ز رفتن راه کج پشیمان باشد
 و اخذ از مصاحبه الیام فاهم . منقول صفو و دایم و تصنعوا
 اهل المودة ما اثلتهم الرضى . و اذا منعت فستهم لك منع
 یعنی حذر کن از مصاحبه لیمان که ایشان باز دارند از تو صفادوستی
 خود را و آرایند خود را ایشان اهل محبت اند مادام که در هر تو ایشان را
 خوشودی و چون باز داری پس زهر ایشان برای تو آبجوار کرده است
 که یافته صحبه مردان ای دل . از صحبه سفله رو بگردان ای دل
 با مردم بد نیک نباشد نیک . و ز گردن آن شوی پشیمان ای دل
 لا تغش بر اما استطعت الی ربی . یعنی الیک سریرا تستودع
 فلما تراه بسر غیرک صافعا . فلذا بسرک لا محالة یصنع
 و اذا ائتمنت علی السر اتر اخیفا . و اسر عیوب اخیاک من تطلع
 یعنی فاش مکن از خود را مادام که توانی می روی که فاش میکند بتو را زها
 که بودی عت نهاده شده پس او که چنانچه می بینی او را بران غیر خود کننده پس
 همچنین بر او تو ناچار خواهد کرد و چون امین کرده شوی بر او زها
 پنهان دار او را و بپوشان عیبها بر او خود را آرنمان که مطلع شوی بر آن
 هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز زنهارد که او را نمکن محرم را ز
 سری که زدوست باز دشمن شوی . که بر رود پیش کسی فاش مساز

لا بدان

لا بدان بمنطوق في محفل . قبل السؤال فان ذاك يشع
 فالصمت يحسن كل ظن بالفتنة . ولعله خرق سيفه ارفع
 و دوح المزاح قرب لفظه مانج . جلبت اليك بلا بلا لا تدفع
 یعنی آغاز مکن سخن در انجمن پیش از رسیدن که آن زشت شمرد
 می شود پس خاموشی نیک می سازد هر کانی را بجز آنم دو شاید که او فروما
 بی خردا حوتی خرد باشد و بگذار مزاح را که بسایک لفظ مزاح کننده
 بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود **شعر**
 چیزی که پرسند چرا باید گفت . کوه که نخواهند چرا باید گفت
 در هر کس مسج تا کردی شیء روز . از طاق فلک با غم و محنت هم حبت
 و حناظ حادک لا تصعد فانه . لا يبلغ الشرف الجسم مضیع
 والضيف اکره تجده مخبراً . عمن یجود و من یصن و یمنع
 و اذا استقالک ذوالاساة عترة . فاقله ان ثواب ربک اوسع
 یعنی نگاه داشتن مسایر خود را ضایع مکن چه شان آنست که ز سده
 بشری عظیم ضایع کننده و هم از گرامی دار تا بیایی او را خبر دهند
 از آنکس که سخا میکند و آنکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب
 کند از تو صاحب بدی کردن بر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدست
 که ثواب پروردگار تو فراخ تر است **شعر** یعنی نگاه داشتن مسایر خود را

ارطان فلک با هم و با
 حوت

از روی یقین کسی که انسان باشد شك نیست که میل او با حسان باشد
 که خشم جفا کند و کردوست وفا بیند ز خدا و هر دو یکسان باشد
 لا یختر عن عن الحوادث انما خرق الرجال علی الحوادث یخرج
 و اطع اباک بكل ما و متی به ان المطیع ابا به لا یتضعضع
 یعنی نصیری مکن از حد ثهار روز کار بد رستی که مردان بی کار بر خود
 بی نصیری کنند و فرمان بر پدر خود را بهر چه وصیت کرد بان بد رستی
 فرمان بر ندهد پدر خود ز بوز نشود **ش** از ده هر گز پای تو آید بر سنک
 و ز محنت روز کار کردی دلنگ باید که ترا بصیر باشد آهنگ
 و انکاه دوران مقام باشی بکنک **خطاب ابوطالب بمر قضي**
وارشاد او بتايد مصطفي اصبرن یا بنی فاصبر احجی
 قد بلذناک کل حی مصیره لشعوب قد بد لناک والبلاء شدید
 لعداء النجیب وابن النجیب لعداء الاعز ذی الحسب لنا بیت
 والبابح والغناء رجیب ان تصبک المنون فالنبت نبیری
 فصیب منها و غیر مصیب کل حی وان تملی عیشا
 آخذ من سهامها بصیب **حکایت** در سال هشتم از نبوت
 قریش اتفاق کردند که ابی هاشم و بنی مطلب منا کج و میا بینه و مخالطه
 کنند و عهد نامه نوشتند و بر در کعبه آویختند و آقا زاید و زجر مسلمانان

کردند و ابوطالب پیغمبر را صبا با جماعه مسلمانان بر شعب خود برد
 و محافظه میکرد و کفار تصدیق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه
 سال برین منوال گذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد منان
 و هشام بن عمرو بن ربیع و زهیر بن ابی امیه بن مفره محرومی
 و ابو الجحر بن معاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند
 و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب درین سه سال محافظه پیغمبر
 بر تبر میکرد که شهادت حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستری کبیر
 میفرمود و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد شبی
 مرتضی را گفت که بر بستری پیغمبر کبیر کند و چون پان از شب گذشت ابوطالب
 نزد علی آمد و علی گفت یا ابتاه انی مقول و ابوطالب این پنج بیت گفت
پایخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحة پدر
 انما رمی بالصبر فی نصر احمد فوالله ما قلت الذی قلت جازعا
 ولکننی اجبت ان تر نصری لیعلم انی لمر ازلک طائعا
 وسعی لوجده الله فی نصر احمد بنی الهدی المحمود طفلک و با
 یعنی آیا میفرمانی مرا بصبر در یاری کردن احمد پس بحق خدا که نگفتم آنچه
 گفتم جزع کنند و لیکن من دوست داشتم که بینی یاری کردن مرا تا ابتدا
 که من همیشه مرتزاق فرمان بردارم و سعی من برای دوی خداست در یاری

کردن احمد پیغمبر راه نمودن ستوده به کودکی و مرد آسانی **ش**
 هر کس که چون ز اهل بیت کرم در معرکهها بنفع و نضره علم است
 مردی که گریست بر تا نیندی چون که بکار خوشی است قدم است
پای صحیح تر ترضی بر عمر و بن معدی کرب ارفع عبارات و املح استعار
 یا عمر و قد حمی الوطیسن واضرمت . ناذ علیک وهاج امر مفطع
 و تساقیت الابطال کاسر نسیه . فیها ذراریح و ستم منقع
 فالیک عنی لاینالک محلی . فتکون کالامس الذی لا یرجع
 یعنی ای عمر و بحقیقت کرم شد تنور آهنین وافر و خسته شد آتش بر تو و
 بر اینکشته شد کاری شنیع و بهم دادند دلبران کاسه مویک را دزان است
 ذراریح و زهر آنچو ار کرده پس دور شو از من که نیاید ترا ناخن من پس
 چون دی که باز نمیکرد **شعر** امر و ز منم بزور سر بنجه عیلم
 و ز تیغ منست قامت خصم قلم در معرکه بر خصم چمان سازم
 و انگاه فرستمش بصحراء عدم **حکایت** عمر و بن معدی کرب از
 قبیله زبید بود و در سال دهم هجری با قبیله زبید نزد پیغمبر ص آمد و
 مسلمان شد و خون پدر برانی عنعب خشمی دعوی کرد و پیغمبر ص فرمود
 الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمر و باز گشت و مرد شد و بنی حوث بن
 کعب را غان کرد و پیغمبر ص ترضی را با جمعی کثیر از صحابه به رحوب بی
 رفت

فرستاد و چون بهم رسیدند عمر و بیرون آمد و مبارز گشت
 و مرتضی هم متوجه او شد و خوف بر عمر و استیلا یافت و بگریخت
 برادر و پس برادر وزن او را بگریختند و مرتضی باز گشت و خالد بن سعید
 آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمر و پیش خالد بن سعید رفت و سخن
 اثنی امرو احسنی حای بعزته . والله یخفص من یشاء و یرفع
 الی قصد الهدی و سبیله . ولی شرایع دینه استرع
 و رضیت بالقرآن و حیامن لا . و بر بنار تا یضر و یمنفع
 فینا رسول الله اید بالهدی . فلو آذاه حتی القیامة یلع
 یعنی بدرستی که من مردی ام که حایه میکنم جای خود را بر عزته و خدا
 پست میکند هر کرا میخواهد و برامند میدارد هر کرا میخواهد بدرستی
 که من بهدایت رسانیده بمطلوب و براه خدا و براهها دین خدامی شتاب
 و خشنود شدم من بر قرآن و وحی فر فرستاده و بر پروردگار ما پرورد
 که گزند میکند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقوی کرده شده
 بهدایت پس علم او تا قیامه می درخشد **شعر**
 ما یم کرد و بمصطفی آورد ید بر ید که درون و صفا آوردیم
 آینه دل بصدق روشن کردیم آیین محبة و وفا آورد ید
حکایت قتل اغشم بر تیغ خون فشان و بیان ستم و تبر و علوشان

اودی باغشتم دهر کان ایله . فخره میجد لانه الارض مضر وعا
 قد کان بکیرش فی الکلام شمیعا . حتی سمانحسامیه تر و بیعا
 فعلو تر متی بضیبه فالتیب . ما کان یوما فی الحروب جزوعا
 من کان ینکر فضلنا وسنا . فانا علی اللاله مطیعا
 یعنی هلاک ساخت اغشم را روز کاری که بود که امید میداشت اغشم
 پس افتاد افتاده در زمین افکنده بحقیقه بود که بسیار میکرد سخن
 تشنیع تا بلند شد بر شمیر بران خود برای ترسایدن پس زد او را از
 یک ضربت با کاه کشنده که نبود . است روزی در جویها جوع کشنده هر کس
 باشد که انکار کند فضل ما را و فخر ما را پس من علی ام مخرار فرمان بردار ش
 دشمن که میان خاک و خونش بینم در قید غم و غصه زبونش بینم
 اکنون که کستم تیغ قضا بر سراو افتاده بخاک سر نکونش بینم
بیان تساطر خویش بر اعداء دین و اظهار قدر بردن مستند
 هل یقرح الصخر من ماء و من مطر . هل یلجی الریح بالآمال و الطبع
 انا علی ابوالسبین معتد . علی الغداة غداة الروع و الزرع
 یعنی آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران آیا پوسته شود دونه از بیدها
 و طعم من علی ام پدر دو نبی پیغمبر توانا بردن ثمنان بامداد رسیدن
 و سرگشته شدن **شعر** دشمن که کرد خیال فاسد همه روز

کالاه حدیث اوست کاسد همه روز هر لحظه مرا نضی و فتی در کت
 وز آتش غصه سوخت جاسد همه روز **اظهار ملاله و اندوه از فوت**
دوستان صاحب شکوه یا لطف نفسی قیلت ربیعة .
 ربیعة السامعة المطیعة . سمعتها کانت بها الوقیعة .
 بین محانی سوقها و البیعة . فمابها نقص ولا و صنیعة .
 ولا الامور الرثة الشنیعة . کانت قدیما عصبه منیعة .
 ترجو ثواب الله بالصنیعة . یعنی ای دریغ خوردن نفس من
 کشته شدند ربیعه ربیعه شونده فرمان بردار شیدم ایسا ترا
 که بود با ایشان مقاتله در میان جایها کردش با زار آن و جای فروختن
 پس نبود بر ایشان نقض و نرزیانی و نر کارها دون رشت بودند در زمان
 قدیم کروی بر کش که امید میداشتند ثواب خدا به کار نیک **شعر**
 بامهر و وفارشت ایزد کل من شد کوی صفا و شوق سر منزل من
 خاری که بسای دوستان می بینم باشد بمثل چو خنجی در دل من
 و مره انسابها و لبعه . قالعه اصواتها ربیعة
 لیت کاصوات بنی الخبیعة . دعا حکیم دعوه سمیعة
 من غیر ما بطل و لا حدیعة . نالها المنزلة الرقیعة
 فی الشرف العالی من اللد سبیعة . یعنی قبیل من را که نیشها ایشان

دروغ است سست قدمانند آوازهها ایشان هجو کرده شده است
 نیست چون آوازهها خداوندان حربکاه دعوه کرده است حکیم پیر جنبه
 دعوتی شنوا شده بی بطلانی و بی فزونی یافت بان دعوه مرتبه بلند در
 شرف عالی از عطا **شعر** کز نیست ترا تخم شقاوت در رکل
 تا چند بر اهل فتنه باشی مائل ز نهاده اعتماد بر سفله مکن
 کز مردم بد نیک بر می ای دل **بیان آنکه اشتغال بدنیای حاصل**
و توجه بر او در نظر اهل حق باطل است آری المرء والدنیا کمال وحاسب
 یضم علیها الکف و الکف فارغ یعنی می بینم مرد را و دنیا را چون مال
 و حساب کننده بهم می آورد بران پنجه را و پنجه تهی است **شعر**
 هر کس که بود بمال دنیا شرفش در مشرب فقر نیست حق بر طرفش
 او را بمثل محاسبی دان که روان اموال بهم گیرد و خالیست کفش
امید و آساختن کلاه کاران و ترسانیدن امید واران
 ای صاحب الذنب لا تقنطن فان الاله رؤف رؤف
 ولا ترحلن بلا عذبة فان الطريق مخوف مخوف
 یعنی ای خداوند نگاه نا امید شو چه بدستی که معبود مهربانست
 مهربانست و کوچ مکن نه ساز راه چه بدستی که راه ترسناکست ترسناکست
 ای داده مرا بلطف بسیار نوید هرگز بر من ز نخل فضل تو امید

با این همه گریاد کم قهر ترا لرزد تن من ز پای تا سر چون بید
امید و آساختن ارباب منای بر فضل و رحمة الهی
 من عدی ثم اعتدی ثم اعترف ثم ارعوی ثم انشغی ثم اعترف
 ابشر بقول الله فی آیاته ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف
 یعنی هر که بیداد کرد پس ما لغد کرد در ان پس بدی کرد پس باز ایستاد پس
 باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مرده ده او را بگفتار خدا در تمام
 او اگر باز ایستید آمرزیده شود مرا ایشانرا آنچه بحقیقه گذشت **شعر**
 هر چند که جرم بی نهایت داریم و ز جانب نفس خود شکایت داریم
 گاهی که کشد سخن بر آرزوی حق در باب امید صد حکایت داریم
توقیف شرف انسان بر فضل و عفو و احسان
 ان کنت تطلب ذنبه الاشراف فلیک بالاحسان والانصاف
 واذا اعتدی احد علیک فخله والذهر فهو له مکاف کاف
 یعنی اگر هستی تو که میجویی مرتبه بزرگان را پس فرا گیر احسان و عدالت را
 و چون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را بار و ز کار چهر روز کار او را
 جزا دهنده ایست کافی **شعر**
 ای برده فرو بمردی ریشه خویش ز نهاده مکن غیر کوم پشه خویش
 از صورت انتقام باید شستن در چشم مهر لوح اندیشه خویش

منع از بخل که لازم حساسه است و ارشاد بر جود که مستلزم ریاست
 لا بخلن بدنيا وهي مقبله . فليس ينقصها التبذير والشرف
 وإن تولت فأجرى أن تجود بها . فالشكر منها إذا ما أدبرت خلف
 یعنی بخل مکن بدینا و او رو آورنده باشد چه نیست که کم کند او را خرج
 کردن بی اندازه و کفاف کاری کردن و اگر پشت بر کند پس بر او اترست
 که بخشش کنی بان چه شکر از او چون پشت بر کند عوض است **شعر**
 ای یافته از فضل خدا هر کامی ز نهاد منته براه باطل کامی
 چون هست ترا فیض حق ارای باید که با نعام براری نامی
دم زدن از مقام تقویض و رضا و سپردن عنان اراده بدست قضا
 مالی علی قوت فائت اسف . ولا ترانی علیه التهف
 ما قدر الله له فليس له . عنی لے من سواي منصرف
 فالحمد لله لا شريك له . مالی قوت و همتی الشرف
 اناراض بالعر واليسار فما . تدخلني ذلة ولا صلف
 یعنی نیست مرا بر قوت فوت شونده اندو و نه بینی مرا که بران حیره خود
 آنچه تقدیر کرده است خدا برای من پس نیست مرا از من بکسی غیر من باز
 کشتن پس سپاس و خدایا اگر نیست هیچ انبازی مرا و انیت مرا قوت و
 ممتد من بر زکواری است من خوشنودم بد شواری و توانگری پس درمی آید

بمن نه خواری و نه کلاف **ش** تا چند کنی شکوه که تمیزی نماند
 این چیز بیاد رفت و آن چیز نماند هر چیز که آن نمود ثابت چون
 تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند **بیان اضطرار خلائی و تقویض**
اختیار به خالوت که من علیم قوی فی تعلیه
 مُهذَّب اللَّبَّ عَنِ الرَّزْقِ مُخْرَف . که من ضعیف بحیف العقل مختلط
 کانه من خلیج البحر یغترف . یعنی بس دانا نیرومند در تصرف
 خود پاکیزه خرد از روزی میگردد بس ضعیف تک خرد شوریده گویا
 که او از پاره دریا آب بدست بر می **ش** جمعی که بعلم و معرفت میگوشتند
 از اکثر غصه روز و شب میجوشتند و آنها که ز جهل راه حق می پوشتند
 پیوسته می از جام طرب می نوشند **ستایش موت که روح را از قید**
بدن میسازد و بذوق آسمان قدس میرساند
 جری الله عنا الموت حیرا فانه . ابرئین والدینا و اراءف
 یجمل تخلص النفوس من الاذى . و یدفی من الدار الی هی اشرف
 یعنی خدا جزاها داد از ما مرگ را خیر چه بدستی که او نیکو کار تراست نما
 از پند و مادر ما و مهربان تراست تجلیل میکند رها نیدن نفسها را
 از ریخ و نزدیک میکند بر آن سرای که آن اشرف است **شعر**
 تحصیل کمال نفس شد پیشه من جز باده عشق نیست در پیشه من

ینار

بر من چو بقا نفس روشن شده است هرگز نبود ز مکر اندیشه من

بیان صفات الهی که بحر نیست نامتناهی

قد کنش یا سیدی بالقلب معروفا . و لم تزل سیدی بالحق موصوفا
و کنش اذ لیس نوراً لیستضاء به . و لا ظلام عدا الا فاق معکوفاً
قریناً بخلاف الخلق کلهم . و کل ما کان فی الاوهام معروفا
یعنی بحقیقت هسته ای خداوند من بدل شناخته و همیشه هستی ای
خداوند من بر حق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری که طلب
روشنی کرده شود بان و نترای یکی رکازها آسمان رو آورنده نزدیک
ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان و بخلاف آنچه هست در همه اشیا
ای روی تو در ازل بخوبی معروف پیوسته باوصاف کالی موصوف
عالم همه محتاج بهستی تواند هستی تو بر هیچ باشد موقوف
و من یزده علی التبییه متمثلاً . یرجع انا خاضعاً بالعجز مکفوفاً
و فی المعارج تلغی موج قدر برتر . موجاً یعارض صرف الرج مکفوفاً
یعنی هر که خواهد او را بنا بر تشبیه مثال گوینده باز کرد صاحب در ماند
در سخن بر عجز کرد بر کرد گرفته و در محلهها بالا رفتن پی موج قدره او و محجب
که براری کند که دایندن باد را باز داشته شده **شعر**
ای رفیق برون نوزق از پرده و هم حسن تو فروز ز عقل و اندیشه و هم

هر بار که پیش عقل نامت بردم در حال سپس فکند از غایب شهم
فأترك أخا جلدی الدین شبتها . قد باش الشک منذ الرأی مؤوقاً
واصحیحاً خامقاً جتاً لیتده . و بالکرامات بن مولا محفوقاً
أسند دلیل الهدی فی الارض **شعر** . و فی السما و جمیل الحال معروفا
یعنی باز کردار خداوند خصوصه بدین را در حالی که پوشیده است برو
بحقیقته میاشر شده است شک را از او اعتقاد در حالی که آفریده
و مصاحب شو خداوند محبزه را که محبوب خداوند خود است و بکرامات از
خداوند خود احاطه کرده شده است کشت دلیل هدایت در زمین در حالی
که پراکنده بود و کشت در آسمان نیکو حال شناخته **شعر**
تا چند ترا خیال باطل باشد طبعت بکمال نقص مائل باشد
که میل دلت بسیر کامل باشد ناگاه بنور ذات واصل باشد
حکایت کشته شدن کعب بن اشرف بقیع خون آشام و بیرون
کردن قبیله نضیر از مدینه بشام . عرفت و من یعتدل یعرف
و ابقیت حقاً و لم اصدف . عن الکلم الصدق یاتی بها .
من الله ذی الرافیه الاروف . رسائل یدرسن فی المؤمنین .
بهن اصطفی احمد المصطفی . یعنی شناخته و هر که راست باشد
بشناسد و بیگان شدم تحقیق و غمی کردم از سخنها راست که آورد

پس بفرمان از ان خدای خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها که خواننده ^{میشود}
در میان مؤمنان که آن بر کزید احمد را خدای برگزینده ^{شعر}
هر کس که چون ز اهل عرفان باشد خورشید سپهر فضل و احسان باشد
جانی که سخن ز نور ایمان باشد ایمان صحیح او بقرآن باشد
فأصبح أحمد فینا عزیزاً عزیز المفاخره والموقف
فما ایتها الموعود سفاهاً ولم یأت جوراً ولم یعنف
السم تخافون ادنی العذاب وما آمن الله کالآخرین
یعنی پس گشت احمد در میان ما غالب که از جهنم است جای برخاستن
و جای ایستادن او پس ای بیم کندگان او از سفاخته و حال آنکه نیاورد
ستی و درشتی نکرد آیا نیستید که ترسید از نزدیکتر عذاب و نیست
ایمن از خدا چون ترسند ^ش جمعی که بنفس خویش مغرور شوند
وز جهل میان خلق مشهور شوند از مهر سپهر معرفت دور شوند
خفاش صفتی و بی نور شوند فان نصرعوا تحت اسیافنا
کصرع کعب لکن الاشراف غداة رأی الله طغیانة
و اعرض کالجمل الاجفان فانزل جبریل فی قتله
بوحی الی عبده الملطف فدمت الرسول رسولاً له
ابیض ذی ظبیه مرهف فبانت عیون له معیولات

مئی بنع کعب لها تذرف یعنی پس اگر افکنده شوید در
زیر شمشیرها ما چون افکنند کعب لکن الاشراف بامدادی کردید خدا
بی راهی او را و روی کرد اند چون شتر نر کزنده از راه راست پس
فرستاد خدا جبریل را در کشتن او بوحی بر بنده اولطف کرده شده
پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده را برای او و بشمشیر خداوند
تیز نای تنگ کرده پس شب گذشت چشمها برای او گریه کننده که هرگاه
گردداده میشود جبرم کعب مران چشمها را اشک میریختند ^{شعر}
اعداء کز قهر ما بهم یار شدند ناکاه بدست ما گرفتار شدند
جمعی که بقصد ما کرمی بستند دیدیم که از غیب نگویند
فقالوا لا احمد ذننا قلیلاً فالتوا من التوج لم نشف
فخلایم ثم قال اطعنوا دحوراً علی رة عمه الا نیت
واجلی التضریر الی غریبه و کافوا بدارة ذی ذرف
الی اذ رعایت ردافا هم علی کل ذی ذیر اعجف
یعنی پس گشتند مرا احمد را که بکدام ما را زمانه اندک چه بدستی که ما از
نوح کردن شفا نیافتیم پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید براند
بر رخ بینهها و بیرون کرد از خان و مان قبیله نضیر را بر غیرت
بودند بر خا نر صاحب آرایش موضع اذ رعایت در حالی که در دیف هم

بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش و لا عن **شعر**
جمعی که سزاوار سُم و دُم باشند از بهر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محضند ز سنا بقدا آن بر که ز چشم مردمان کم باشند
حکایت کعب بن اشرف هجو پیغمبر ص و اصحاب را گفته بود و نام زنان
ایشان برده و بر اهل بدر زاری نموده و پیغمبر ص ازین صحنه قبی متضرر
شده بود روزی فرمود کیست که کعب بن اشرف را بقتل آورد که اذین نجدا
و رسول او رسانیده محمد بن مسلمه برخواست و گفت یا رسول الله ترا ارا
هست که او را قتل کنند فرمود آری گفت مرا رخصه فرمای که پیش او هر چه
بگویم و او را رخصه داد پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص
از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده و از تو قرضی میطلبم گفت بخدا
که شما از او مالول کردید او گفت ما متابعت کردیم و نمیخواهیم که ترک او کنیم
تا برینیم که حال او بگمایسد کعب گفت چیز برهن بدید محمد بن مسلمه رفیق
او ابونا نله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت زنان و قبول کردند
گفت فرزندان و قبول کردند و گفتند که ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند
شب بروند و در شب چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث هجری رفتند و آواز
دادند کعب برخواست که از حصار فرود آید ز نفس گفت بگمایم روی و آزی شنید
که خون از او میچکد او گفت محمد بن مسلمه و ابونا نله برادر رضاعی منست و فرود

و او را بگشتند و سر او را نزد پیغمبر ص بردند و مراد از وحی در بیت **ثالث**
آیه قتل للذین کفروا استغلبون و تحشرون الی جهنم و بیس المهادست کرد
شان کعب بن اشرف نازل شده و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه
حکایت بنی نضیر در ناحیه فرج دهی داشتند و آنرا زهره میگفتند
و چون حضرة رسالت ص هجرت فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد
دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند و کعب بن اشرف را در سنه ثلث
بگرفتند و با مشرکان هم سوگند شدند و چون کعب باز کردید و محمد
بن مسلمه او را بگشت پیغمبر ص در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت و نماز
کرد پس پیش بنی نضیر رفت و گفت مرا اعانه کنید در دیته دوم از بنی نضیر
که من ایشانرا امان داده بودم و عمر بن امیه معلوم نداشتند و در وقت
مراجعت از تبر و معونه ایشانرا گشته بنی نضیر بظاهر قبول کردند و خواستند
که غده کنند عمر بن حجاجش گفت من بهر بالاخانم دروم و سنکن بر سر او زخم
جس میل پیغمبر ص واقف ساخت و در حال متوجع شد و محمد بن مسلمه را
بر بنی نضیر فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا ده روز مهلت داد
و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیامبر ایشان
کرد که مراد و هر ار مد هست و مدد شما خواهم کرد و بسوق ریظه و عطف
هم مدد کنند شما بجای می روید ایشان باور داشتند و پیغام بحضرة رسالت ص

فرستادند که مایرون نمی بود هر چه می توانی کردن بکن پیغمبر صم بیکم گفت
و باصحابه متوجه ایشان شد و علم در دست مرقوم بود و ایشان بخصا
رفتند و تیر و سنک می انداختند و چون هیچکس معاونه ایشان نکرد و نا
امید شدند قرار کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه را بر ایشان گذاشتند تا
زنان و اموال و اولاد بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال
شما آن قدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر
تفریک شتر و یک خیل آب برداشتنند و از مدینه در حله به اذرع
واریجا کردند مگر آل ابی الحقیق و آل حمی بن اخطب که بخینس رفتند
خبر که بخین عطر برف بن چشم از غایه عجز و سستی قدم
یا لطف نفسی علی العطر برف . المدعی الباس و بذل الریف
أقلت من ضرب له خیف . غیر کفر الجده ام طریف
یعنی ای دروغ خوردن نفس من بر عطر برف پس چشم دعوی کننده بخین
در حیب و بخشیدن موزعه دست از زدن سبک مرو را غیر بزرگوار
جدا و یا کسی است که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار است
ای رفته بنفس شوم بیرون از راه تاکی ز خدای خود نباشی آگاه
دعوی تو آن بود که من چون کوم ناکاه تو خود بیاد رفتی چون کاه
اظهار شوق بکوفه و ساکن مالوفه

یا جذا سیف بارض الکوفه . ارض لنا مالوفه معروفه
یطر قها جالنا المعلومه . عسی صاها و اسلمی مالوفه
یعنی ای خوشا کار در ریائی بر زمین کوفه زمینی که ما را مالوفت است
و خوشبوی و ندرت در آن زمین شتران بر طرف داده ما خوش باشی
زمین در صباح و بسلامت باش در حالی که الفز گرفته شده **شعر**
هر دم که من از خاک بخت یاد کنم در حال سود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برارم ناله چون غنچه درم جا به و فریاد کنم
ترغیب نفس به توکل و تفویض امر بخالق جزو و کل
أغن عن المخلوق بالخالق . تغن عن الکاذب بالصادق
و استرزق الرحمن من فضله . فلیس غیر الله بالرازق
من ظن أن الرزق فی کفه . فلیس بالرحمن بالواثق
أوقال ان الناس یغنونه . زلت به النعلان من خالق
یعنی نیازی شواز آفریده به آفریدگار تا بی نیازی شوی از دروغ گو
بر راست گو و طلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چه نیست بخدا
روزی دهنده هر که کان برود که روزی در پنجه غیر خداست پس نیست به
بخشاینده استوار یا گوید بدرستی که دم بی نیازی کننده را بلغزد به او
در و کفش از کوهی بلند **ش** هر چند که از غصه دلم باشد

وز دست سپهر دون خورم هر قدم
 روزی نشود مرا که روزی طلبم
 از غیر خداوند جهان روزی خوش
اظهار کمال کیاسته خود
بیان تضاد میان غنی و خرد
 لو کان بالجیل الغنی لوجد شی
 یجوم اقطار السماء تعلقی
 لکن من رزق الجحی حرم الغنی
 ضدان مغزقان ای تفرق
 یعنی اگر بودی بر چاره ها تو انگری
 هر آینه یافتی مرا بر ستارها کنارها آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی
 کرده شد خرد بی بهره کرده شد از تو انگری و توانم تا پراکنده اند چه پراکنده
 خوارست کسی که عقل و حکمت دارد
 جاهل همه روز ناز و نعمت دارد
 لیکن چکنم که جهل در علم خدا
 پیوسته علاقه بر حمت دارد
اظهار رضا بقضای الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی
 رضیت بما قسم الله لی
 وفوضت امری الی خالق
 لقد احسن الله فیما مضی
 كذلك یحسُن فیما بقی
 یعنی خوشود شدم با آنچه قسمت کرد خدا برای من و گذاشتم کار خود را
 بر آفرید کار خود هر آینه بحقیقت نیگوی کرد خدا در آنچه گذشت همچنین
 نیگوی کند در آنچه مانده است در ملک بدن چو عقل قاضی باشد
 از قسمتی حق همیشه راضی باشد
 چون حال گذشته بود بسیار نگو
 آید که آینده چو ماضی باشد
ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم

موصوف بدوام است و مال بزوال
 علی معنی ایما قد کنت تتبعنی
 قلبی و عاقله لا جوف صندوق
 ان کنت فی البیت کان العلم قیمة
 او کنت فی السوق کان العلم فی السوق
 یعنی علم با منست هر کجا که بحقیقت
 هستم از پی می آید مراد ل من ظرفست و علم را نه درون صندوق اگر هستم
 در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار **شعر**
 ای سفله که در حرص و دناوه طغنی
 پیوسته بمال و جاه خود مشتاق
 اسباب جهان بکس نخواهد ماند
 در علم یقین کوش که باشد باقی
بیان فناء جهان و تسریع زوال آن
 اری الذین یستوذن بانطلاق
 مشقوة علی قدم و ساق
 فلا الذین یبایقون الحی
 ولا حی علی الذین یبایق
 یعنی می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد بر فن در حالی که فراموش
 جانم است بر قدم و ساق پس دنیا پائیده است برای زنده و نه زنده
 برد دنیا پائیده است **شعر**
 اسباب جهان هیچ نخواهد ماند
 در طبع تو چیزی نخواهد ماند
 هر چند که جاه و مال فی حد درای
 در دست تو ای هیچ نخواهد ماند
مذموم دنیا که مورث بلا و محرب عیال
 اری علی الذین و اسباب بها
 فاتها للحزن مخلوفة
 مومها ما تنقضي ساعة
 عن ملک فیها و عن سوفة

یعنی که اشته بر دنیا و اسباب آن بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوق است
 غمها او سیری نمیشود ساعتی از کسی که پادشاه است در روز و از زبردست
 و از زبردست **شعر** روزی که خدا تم وجودت میکند
 با خاک تو صد غصه و اندوه شد دنیا مثل دو رخ عاقل باشد
 خرم نشود از تو مگر اهل بهشت **شکایه از فقدان یاران موافق**
و عدم دوستان مطابق تغزبت آسال من عن علی
 من الناس هل من صدیق صدوق فقالوا عزیزان لایوجدان
 صدیق صدوق و بیض الانوق یعنی بغیر تر فتم تا سوال کنم از کسی
 پیش آیدم از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند دو نیاست
 که یافت نمیشود دوست راست و غایب رحمت **شعر**
 هر چند که من که در جهان گردیدم و ز اهل زمان حال کسان پرسیدم
 یک یار و قادر ندیدم هر کس و در باب صفا غیر سخن نشیند
شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق
 تراب علی راس الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق
 فکل رفیق فیه عین موافق و کل صدیق فیه عین صدوق
 یعنی خالک بر سر زمان چه بدرستی که او زمان نافرمانی را با حققت نه
 زمان حقوقت پس هر یاری درو ناموافق است و هر یاری درو ناراست

در روی زمین رنگ صفا پیداست در لوح زمان نقش صفا پیداست
 هر چند که با کسی وفا می ورزم از جانب او غیر جفا پیداست
خطاب بر عبید بن برید که از خواص اصحاب او بوده و قصب
سبق از اقران خویش ربوده ما من صدیق وان تمت صداقته
 یوما ابخ فی الحاجات من طبق اذا نلتهم بالیند بل منطلقا
 لم یخش صولة بواب ولا خلق لا یکن من فان الناس مذخفوا
 لرغبت یکر من الناس او فوق یعنی نیست هیچ دوستی که هر چه تمام شد
 دوستی او روزی فروز تر در حاجتها از کوی مردم که چون دهن بند برینند
 بدستار در حالی که درنده باشند نترسند از جمله دربان و نه از بند در دروغ
 پس بدرستی که مردم از آن زمان باز که آفریده شده اند برای عین کرامی میزدند
 مردم را با برای ترسی **شعر** هر کس که ز ترس تو بلرز چون بید
 و ز لطف نداد به او هیچ نوبد اگر ام خود از جانب او چشم مدار
 ز آن که مدار کاریم است و امید **حکایه غزاه بدر عالی قدر**
 ما ترکت بدر لنا صدیقا ولا لنا من خلفنا طریقا
 یعنی نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس سر ما راهی **شعر**
 افسوس که در جهان مرا یاد نماید مردی که بود محرم اسرار نماید
 در دامن مهر گروهی بود ندان دانه امروز بر کار نماید

خطاب بر موسی بن حازم عتقی و نضه رسول هاشمی مکه

دُونَكْهَا مَرَعَةً دَهَا فَا . كَا سَا زَعَا فَا مَرَجَتْ زَعَا فَا
اِنَّا لَعَلَمٌ مَا نَزَى مَا لَآءِ . اَقْدُ هَا مَا وَا قَطُّ سَا فَا
یعنی فراگیری این کاسه را پر کرده و کاسه زهر که آمیخته است بر نمک آب
بدستی که ما هر آینه قومی باشیم که نرزمینیم آنچه ملاقی شود ما را شکار بردار
تارک را و برزم بر پهناساق را **ش** ای سفله بقصد خون خود خیره شو
ناموس چو روزی سر خود گیر و برو در مزرع دهر باشد از تیغ مرا
داسی که آن کم سر خضم در و **اخبار از غیب بنی شائبه در**
اَرَى حَرْبًا مَغِيبَةً و سَلْمًا . و عَهْدًا لَيْسَ بِالْعَهْدِ الْوَشِيقِ
یعنی می بینم حربی غائب ساخته و صلحی و پیمانی که نیست بر پیمان استوار **ش**
در طاس فلک نقش بلای می بینم و ز لوح قدر حرف جفای می بینم
هر عهد که کرده اند یادان با من در کسوف ترو پرو ریای می بینم
حکایت مرتضی عم خربش بن را شد پیش از حربه صفین امیر هواز
ساخت و بعد از مراجعت آنحضرت نمود و مرتضی معقل بن قیس رباحی را
بحر با و فرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون خویش بودند اسیر
شدند و مصقله بن هبیره شیبانی که او نیز در هواز عامل مرتضی بود از
معقل التماس کرد که فدای آنجا عهز بستاند و ایشان را نزد مرتضی برد و پانصد

مقرر شد و مصقله این جماعت را رها کرد و بر قند او وزنداد و بگریخت
و بر بصره نزد عبدالله بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال بر
عبدالله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت و بکوفه
نزد مرتضی رفت و معقل و عبدالله شرح حال بر مرتضی نوشتند و
آنحضرت زر طلبید و او صد هزار درم برداد و شب بگریخت و بر شام نزد
معاویه رفت و مرتضی بمفرمود که خانه او را بکنند و برادر او نعیم بن
هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت با او نوشت **ش**
تَرَكْتُ نِسَاءَ الْحَيِّ بَكْرَ بْنَ وَا ل . وَا عَتَقْتُ سَبِيًّا مِّنْ لُّوَيْ بْنِ عَبَّاسٍ
وَفَارَقْتُ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ . لِمَالٍ قَلِيلٍ لَا مَحَالَةَ ذَاهِبٍ
و در آستانه گذن خانها و سلاحی یافتند و مرتضی عم از یافتن سلاح
پنهان استدل کرده از بنی **ش** اَرَى اَمْرًا تَنْقُضُ عُرْوَةَ
و جبال لیس بلجبل الوشوق . یعنی می بینم کاری که شکافه است
دو گوشه او و ریسمانی که نیست بر ریسمان استوار **ش**
هر چند که من لوح قدر می بینم صد کونر بلا پیش نظر می بینم
مردم ثؤفا و مهر ما بر کشتند ایام بصورتی ذکر می بینم
تفسیر معاویه بر ای مسجدی که در دمشق ساخته و قبه آنرا به غایه رفعت برافراخته
بِمَعْقَدِ سَبِيٍّ مَسْجِدًا مِّنْ جَبَابِرَةٍ . وَا نْتَ مُحَمَّدًا لَلَّهِ غَيْرُ مَوْفِقٍ

كطعمه الرمان مازنت به . جرت مثلا للناس المتصدق
 فقال لها اهل البصيرة والتقى . لك الويل لا تزني ولا تصدق
 یعنی شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج و تو بخدا ناموستی
 چون زن اطعام کننده انا را از آنچه زنا کرده آن در روان شده است
 مرد ز صدقه کننده را پس گفت مرورا اهل بیعتش و تقوی بر تراوی زنا
 مکن و صدقه مده **شعر** تا چند رسیم خالق بر بندی طرف
 وانگاه بعین حق کنی آنرا صرف مسجد که تو از حرام سازی باشد
 مانند منان که سازند ز برف **بیان عجز عقول خلایق**
از ادراک حقیقه خالق العجز عن درک الادراک ادراک
 والحق عن سر ذات الستر اشراک . وفي سرا و هتات الوزی عمم
 عن ذی النھی عجزت جن و املا . یهدی الیه الذی منه الیه هدک
 مستدکا و ولی الله مدرك . یعنی عاجز شدن از در یافتن مرتبه
 در یافتن است و باز جستن از راز خداوند را زانبار آوردن است و در پنهان
 متها خلایق تمهاست از خداوند خردها که عاجز است از آن پری و فرشتگان را
 بر نماید بخود آنکس که از دست بر او راه نمودنی در حالی که در یافته شده است و ولی
 خدا دریا بنده است **شعر** ای کرده هوس که فهم اسرار کنی
 خود را چه بعیند فکر افکار کنی ادراک تو آنست که عاجز کرده

وانگاه بجز خویش اقرار کنی **توحید ذاتی که اشرف مطالب**
اولیا و ارفع مراتب اصفیاست لا شیء الا الله فارغ همتک
 یکفیک رب الناس ما اهتمک . یعنی نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند
 کن قصد خود را پس است ترا پروردگار مردم چه چیز غنا کرده است ترا
 در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست در دیده خلق غیر او ناظر نیست
 گاهی که سویی تیر و دل از خلق مرغ وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست
اشان بجز ای اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال
 ایها الکاتب ما تکتب مکتوب علیک . فاجعل المکتوب خیرا فهو مردود الیک
 یعنی ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته را
 چنان باز گردانیده شده است بر تو **شعر** هر تخم که کاشتی چه بر خواهی داشت
 که اهل دلی تخم نکو خواهی کاشتی خوش حال کسی که نام او ماند شنید
 و ز معصیتش فرشته حرقی نکاشتی **نهی مردم بر کشته روزگار از**
اضطراب منتهی باضطراب من لم یکن جده مساعده
 فحقن ان یجده في الحزکة . فقل لمن حاله مؤلیة
 لا تقرضن بالحزکة الهلکة . یعنی هر که نباشد بخت او یاری کند
 او پس مرگ او آنست که کوشش کند در جنبش پس بگو مگر کسی را که حال او پیشتر است
 فراموش میا بجز که من هلاک داش ای خصم که بخت و دولت بر کشته

تا چند دوی کرد جهان سرگشته بنشین که چو سایر می دود از پی تو
رزق تو که در ازل مقرر گشته **تضرع و مناجات با خالق اکبر**
دروقت قیل من بن مروان بن خبیر الیک ربی لا الی سوا کا
أقبلت عمداً یعنی رضا کا . أسألك الیوم بما دعا کا
ایوب اذ حل به بلا کا . إن ینک منی قد دعا قضا کا
ربت فبارک لی من لقا کا . یعنی ستوای پروردگار من نه بغیر تو
رو آوردم بقصد سجود بخشنودی ترا درخواست میکنم ترا امروز آنچه دعا
کرد ترا ایوب چون فرود آمد باو بلائی تو اگر باشد که از من بجهت نزدیکی
قضاء توای پروردگار من پس بر کمر کن مرا از لغای تو **شعر**
یار بکرم باغ دل که گلشن کن وز نور لقا دو چشم من روشن کن
در روز اجل که چهره بر حالک نم از روضه بگور تنک من روز کن
ایوب غیر منصرف است بحج و علمیه و او پس عیص بن اسحق بوده و رحمة حق
افزاییم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و به صحف بر هم عمل
و حق تعالی آنرا پیش غله و کله او را تباہ کرد و دیوار بر سر هفت دختر و
پروا انداخت و هلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضا او افکند و او
از مقام صبر و شکر متجا و زنده شد پس به فضل حق تعالی صحت یافت
مدح عساکر ظفر مآثر قومی اذا اشتبک العنا

جلوا الصدور لها مسالک . اللذیبون درو عثم .
فوق القلوب **بسم الله** . یعنی قوم من چون بهم در شوند
نیزها گردانند سینهها را بران برها را راهها پوشند کان زدها خود
بالای دلها برسی آن **شعر** . داریم جامعی زار یاب بصر
وز اهل صفا همیشه ما **بصر** در معرکه از خصم ندارند حدز
پوسته کنند سینه در جنگ **از داشتن نفس از حرص هوا**
و رشاد بمقام قناعت و رضا هب الدنيا تو انیلک .
الیس الموت یا بیک . وما تصنع بال دنیا
و ظل المیل کیفیک . یعنی انکار کرد دنیا فرمان برد ترا
آیا نیست مرگ کمی آید ترا و چه میکنی بدینا و سایه نشانه فرسنگ با شتر
گیرم که جهان سخن کلک تو است هر کوه و در که هست در سبک تو
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد . زین فکر چه حاصل که جهان بک
تنبیه نفس خویش بر سیدن اجل و قطع سلسله زجا و سر رشته امل
أشد دخیار ینک للموت فان الموت لا فیک .
ولا تجزع من الموت اذا حل ربوا دیک
فان الدرع والبیضة يوم الروع کیفیک .
کما اضحک الدهر کذاک الدهر ینک کما

فقد اعرف اقواما وان كانوا اصعاليكا .

مساربع الى النجدة للغي متا ريك
يعنى سخت کن کردا کردها سینه را برای مرگ چه بدرستی که مرگ رسند
وجنح ممکن از مرگ چون فرو آید برود خانه تو چه بدرستی که زره و خود
در روز ترس بر است ترا چنانچه خندانند ترا روز کار بچنین روز کار
میکنی یا بد ترا پس بحقیقتی شناسم قومها را و اگر چه هستند درویشان
شباب کنندگانند بشجاعت مرگم اهری تا نمانند **شعر**
اندیشه در روز مرگ باید کردن هرچیز که هست ترک باید کردن
از بهر سزای آخره در همه عسی پیوسته یراق برک باید کردن
از نمودن مشاهده دنیا در عالم مثال بصورتی رضاجب جمال
لقه خای من غرت دنیا دینت . وما هی ان غرت قرونا بطل
اکتا علی ذی العزیز بئینت . و زینتها فی مثل ملک السما
فعلت لها غری سوائی فانتی . عرفت عن الدنیا ولسبب جهل
یعنی هر آینه بحقیقتی بنی بهره شد هر که فریفت او را دنیا فریفت
دنیا اگر فریبد قرنها سود دهند آمد ما را بر لباس عزیز بئینت
عالم و آرایش او در مثل آن شیوهها بود پس کفتم مرورا بفریب عین مرا چه
بدرستی که من سیرم از دنیا و میستم نادان **شعر**

دنیا که فریب میخورد جاهل از
هر چند که او شکل عروسان دارد
وما انا و الدنیا فان محمدا . رهین بقدر بین ملک الجناد
وهبها انا بالکنوز و درها . و اموال فارون و ملک القبائل
المن جمیعاً للفناء مصیرها . و یطلب من خزائنها الطوائل
یعنی میستم من و دنیا پیوسته هم چه بدرستی که مخز کزوست زمین خالی از
آب و گیاه در میان آن سنگها و انکار دنیا را که آورد ما را کجها و مروراید
و مالها فارون و پادشاهی قبایلیا آیا نیست همه بر نیستی بازگشت آن و خسته
شود از نگاه دارندگان آن **شعر** کیوم که نهاده بد نیاصد کج
وز طاس فلک بهر تو آمدش و بیخ چون آخر کار ترک می باید کرد
آن بر که در اول نکشی هرگز بیخ فغری سوائی انتی غیبی را غیب
لما فیک من عز و ملک و نائل . وقد قنعت نفسی بما قد رزقت
فما نک یادنا و اهل العوائل . فانی اخاف الله یوم لقا
و اخشی عتابا دائما غیر زائل . یعنی بفریب غیر مرا که من غیر غیبت
کننده ام مران چیز را که در تو است از ار جندی و شاهی و عطا و بحقیقت
خرسند است نفس من با آنچه بحقیقت روزی کرده شده ام آنرا پس که تو ای
دنیا یا اهل بدیها و سختیهاست چه بدرستی که من می ترسم از خدا در روز

رسیدن او و می ترسم از عتاب دائم غیر زائل **شعر**
هرگز دل من بجانب دنیا نیست خوبی جهان بچشم من پدیدانیت
هر چند که جلوه میکند همچو عروس در دیده ارباب نظر دنیا نیست
حکایت امام جعفر صادق ۴۴ از مرتضی ۴۳ روایت کند که در وقت
سایلی داشتم و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایب حال پرسید
دختر عامر جمعی می ماند گفت ای پسر ابوطالب مرا زن کن که خزان
زمین را بتو بنمایم گفت کیستی تو گفت من دنیا ام گفتم باز کرد و شوهری
دیگر بخواهی و این آیات در آن وقت فرموده اند و مستند نیست که این شاهد
و سوال و جواب در عالم مثال بوده و کاملان را امثال این در بیداری می بیند
ارشاد بر اسرار باب طریقه و تشبیه دنیا بر چیزهای حق
انما الدنيا كظلم زائل . او کصیف بات لیلأ فاذ تحل
او کقوم قد براه ناسم . او کبرق لآخ فی افق الامل
یعنی نیست دنیا مگر چون سایه زائل یا چون مهمانی که فرو آید در خانه
پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند آن خواب کننده یا چون بر
که درخشد در کماره آسمان **میدش** دنیا که ندارد ز حقیقت مایه
در عین عدم جلوه کند چون سایه کاهی چو سایه می نماید بر زمین
کاهی بر فلک چو برق دارد پایید **بیدار ساختن نفس غدار**

از زبان

از خواب غفله و پنداران یا من بد نیاه اشغلت
قد غره طول الامل . الموت یاتی بغتة
والقبر صندوق العمل . ولم یزل فی غفلة
حتى دنا منک الاجل . یعنی ای آنکس که بد نیاه خود
مشغول شد بحقیقت فریفت او را درازی آید مرگ می آید ناگاه
و قبر صندوق عمل است و هستی همیشه در غفله تا نزدیک شود
بتو وقت مرگ **شعر** ای آنکه بجان مقید سیم و زری
تا کی هستم حرام پوشی و خوری اندیشه آن بکن که روزی در کور
اعمال تو یک بیک کند جلوه کوی **منع از طلب مال شقاوة مال**
هیا لذلک نیا تساق الیک عفوگا . الیس مصیر ذاک الی الزوال
وما ترجو بشی لیس یبقی . و شیکا قد یغیر الالیالی
یعنی انکار دنیا را که رانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست
باز کشتن آن بر زوال و چه امید میداری چیزی را که نیست بماند زود
بحقیقت تغییر میکند آنرا شبهاش ای کرده دلت بمال دنیا می میل
مقصود تو نبی و مال دنیاست طنبیل در دست کسی مال نخواهد ماند
هر روز کند میل بجانبی چون میل **ترجیح آخرت بر دنیا بر این اشارات**
و تبیح حرص و بخل بر احسن عبارات فان تکن الدنيا تعد نفیسة

فدا ز تو ایما لله اعلى وانسبل . وان یکن الارزاق قسما مقدر
 فقله حرص المرء فی الکسب اجمل . یعنی اگر باشد دنیا که شمرده شود
 از چند پس سرای ثواب خدا بلند تر و فاضلتر است و اگر باشد روزها
 بجستی تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است **شعر**
 ای دل چه سویی بمال دنیا مغرور . باید که کنی سرای عقبی معسور
 چون بخش تو در از ل تقدیر شده . پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور
 وان یکن الاموال للترك جمعها . فما حال متروک به الحزب یجمل
 وان یکن الابدان للوئ انشدت . فقتل امرء بالسيف فافضل
 یعنی اگر باشد مالها برای گذاشتن کرد کردن پس چیست حال گذشته که
 آزاد بان بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده اند پس
 کشتن مرد بیشتر در راه خدا فاضلتر است **شعر**
 تا چند ترا مال باشد اساک . وز بهر وفای خویش باشی غمناک
 کراهل سعادتی کرم پیشه کنی . در راه خدا جامه تن سازی چاک
اظهار ممتة علیا و تجردا دنیا دنیا بخا در همی کافی است اعرف حالها
 حظ المملک حرامها و انا انقضت . مدت الی غیبتها فردتها و شما لها
 و رانها محتاجه فو هبت حلتها لها . یعنی دنیا می فریید بر او یا من نسیم
 کشتا سم حال او را حرام کرد پادشاه . مطلق حرام او را و من اجتناب کرد

حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را پس باز کرد انید
 آنرا بادست چپا و دیدم او را نیا ز مند پس بخشیدم همه او را و
 دنیا که دهد فریب هر بخبری . در من نتوانست نمودن اثری
 هر کس که بسر هوای دنیا دارد . پوسته کشد زهر طرف در دهری **بابل**
بیان اشتغال مردم به کارها بجا اصل و ضایع شدن عمر به ایشها
 اذا عاش امرء ستین حولا . ف نصف العمر بحقه اللیالی یحون
 و نصف النصف یعنی بسیر بدی . لعقلته یمنیا عن شمائل
 وثلث النصف مال وحرص . و شغل بالکاسب و العیال
 و باقی العمر اسقام و شیب . و همم بارتحال و انتقال
 فخذ المرء طول العمر جهل . و قسته علی هذا المثال
 یعنی چون بزید مرد شصت سال پس نیمه عمر سیکاهد از شبها و نیمه نیمه
 میکند در نیست که داند برای غفله خود دست راست را از دست چپ
 و سدیک نیمه آید هاست و حرص و شغل بکسبها و عیال و باقی عمر
 بیمارهاست و سفیدی مو و آهنگ کردن بکوج کردن و از جای بجای رفتن
 پر کوشش مرد در درازی عمر نادانی است و بخش کردن آن برین مثال است
 انوس که عمر من با فوس گذشت . در صحبت جاهلان منحوس گذشت
 عمری که بود مصرف او علم و عمل . حاتم بخیال نام و ناموس گذشت

بیان فنا و زمان و زوال جهان مضمی الدهر والایام والذنب ^{صل}

وانت بما تموی من الحق غافل . سرورک فی الدنیا غرور و حسن
وعیشک فی الدنیا محال و باطل . یعنی گذشت روزگار و روزها و
کناه حاصل است و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافل شادانی تو در دنیا

فرب و حسرت است و عیش تو در دنیا محال و باطل **شعر**

افسوس که شد عمر بر پیوده تباہ و زده نماید بهر من خیر کناه
افکنده مرا لذت دنیا از راه تا چند برای خویش باشم بدخواه
تر و درین دنیا فانی که راجل . و با در فانی الموت لا شک نازک
الا انما الدنیا کمنزل راکیب . اراح عشیا و هو فی الصبح راجل
یعنی توشه بر یکی از دنیا چه بدستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن چه بدستی
که مرکب بی شک فرو آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که بر آساید

در اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد **شعر**

جمعی که نصیحه عزیزان شنوند بینند جهان را و مقید نشوند
دنیا بمثل کهنه رباطی باشد آیند سا فران و در حال روند

ارشاد نفس بصفت فاجر و تنبیه بر مرک و روز آخر

لا تجزعن من الهزال فریما . ذبح السمین و عوفی المهرول
واجعل فؤادک للتواضع منزلا . ان التواضع بالشریف جمیل

و اذا ولیت امور قوم لیلته . فاعلم بانک عنهم مسؤل

یعنی چرخ مکن از لاغری چه بسا کشته شود فریب و عافیت داده شود لاغری
و بگردان دل خود را مرفروتنی را منزل بدستی که فروتنی بر بزرگوار خویش است
و چون حاکم شوی کارها قوم را یک شب پس بدان که تو از ایشان پرسیده خواهی شد

هر کس که کند صبر و تحمل حاصل آخر بر او خویش گردد و اصل

که حکم تو بر جماعتی کشت روان ز نهار مشو بظلم کردن ما مل

و اذا حملت الی القبر و جنان . فاعلم بانک بعدها محمول

یا صاحب القبر المنقش سطحه . ولعله من تحته مغلول

یا منفعه ان یكون منقشا . و علیه من خلق العذاب کبول

لا تغتر ربیعیه هم و مملکهم . المملک یعنی و النعیم یزول

یعنی چون برداری با کورها جز آن را پس بدان که تو بعد از آن برداشته
خواهی شد ای خداوند کور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او از بر
آن بسته شده است دست او با گردن سود نکند او را که باشد کور نقش کرده

و حال آنکه باشد بر او از طعنها عذاب بندها فریفتند مشو بنان و آسایش ایشان
و بر باد شاهی ایشان پادشاهی فانی میشود و ناز و آسایش را بل میشود

جمعی که ز جمل خود مشو بشنند خواهند که در کور منقش باشند

از نفس که بر کور نگارند چه سود باید که بنفش خویشش خوش باشند

خطاب بر جابر بن عبد الله انصاری وارشاد بکرم و شکر بار

ما احسن الدنيا و اقبالها . اذا اطاع الله من نالها
من لم يوا من الناس من فضله . عرض للادبار اقبالها
فاخذ زوال الفضل يا جابر . واعط من دنياك من سألها
فان ذا العرش جزيل العطا . يضعف بالحقه امثالها
يعني چنينکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را آنکس که یافت
دنیا را هر که مواسا نکنده با مردم از افزونی مال خود آورد و بعضی ادبار اقبال
دنیا را پس بر همین از زوال فضل ای جابر بده از دنیا خود هر که خواهد آرزو
چه بدستی که خداوند عرش بزرگ عطاست افزون میکند بیک دانه شلها آرزو
مالی که در وجه مناهی باشد . شک نیست که نعمت الهی باشد
از مال یکی شود سزاوار بهشت . و ز مال یکی لایق شاهی باشد
و کم رأیا من ذوی ثروة . لم يقبلوا بالشكر اقبالها
تا هو اعلی الدنيا باموالهم . وقيدوا بالخل اقبالها
لوشکر و النعمه جا زا هم . معالة الشکر الذی قالها
لن شکر ثم لا يزيدنکم . لکنما کفرتم غا لها
یعنی بسیار دیدیم از خداوندان تو انگری کردی و دنیا آوردند بشکر خدا چون
آوردن تو انگری نکردند بر دنیا با لها ایشان و بند کردند بخل قتلها آرزو

اگر شکر کنند ی نعمه را یاد اشر دادی ایشان را گفتار شکر که گفته است خدا
عرش آنرا لمن شکرتم لا یذینکم لیکن ناسیاسی ایشان هلاک کرد نعمه را
جمعی که ز عقل پارس حشمت دارند آیین سیاس و شکر نعمه دارند
و انما کمال عقل و حکمت دارند هر پای که دارند بخدمت دارند
حکایت سلاطین گذشته که از ایشان ارشاد و روزگار آینه قیامت خوانند
باتوا علی قتل الایمال تجر سیم . غلب الرجال فلم یستفهم القتل
و استنزلوا بعد عیز عن معالهم . الی مقابرهم یا بس ما نزلوا
تا ذاهم صار رخ من بعد ما ذفوا . این الأسترة و التیجان و الحلال
این الوجوه الی کانت محجبه . من دونها یضرب الأستار و الکلال
یعنی شب کما شدند بر سرها کوهها نکام میداشت ایشان را مردان سبطی
کردن پس سود نداد ایشان را سرها کوه و فرو آورده شدند بعد از آن غلبه
از پناه کاهها ایشان بگورستانهای ایشان ای قوم بد فرو آمدنی بانک
کرد ایشان را بانک کننده از پس آنکه در فر کرده شدند کجاست تخنها و افزای
و جامها کجاست رویها که بود پوشیده از پیش آن زده می شد پردها و بختها
شاهی که از اطراف جهان گیرد باج . و ز فضل بغیر حق نکردد محتاج
در روز اجل کنند مالش تا راج . فی تحت بجای خود بماند فی باج
فاضح العبر عنهم حین سألهم . تلك الوجوه علیها الذود یستقبل

قد طالما أكلوا فيها وهم شربوا . فأصبحوا بعد طول الأكل قد أكلوا
وطالما كثروا الأموال وأدخروا . فحلقوها على الأعداء وارتحلوا
وطالما شيدوا ذور الحصم . ففارقوا الدور والأهلين وانقلوا
أصبح سائرهم وحشام عظمة . وساكونها إلى الأبدات قد رحلوا
يعني پس آشکارا کرد کورایشان آن زمان که رسید ایشان را آن رویهارا
بران کرم از سوی بسوی میرفت بحقیقه دیرگاه است که خوردند در آن بنا
وایشان آشامیدند پس گشتند از پس درازی خوردن که بحقیقه خورده شدند
و دیرگاه است که بسیار گردانیدند مالهارا و دخیزه نهادند پس باز که گشتند
آنرا بدشمنان و کوچ کردند و دیرگاه است که بلند کردند خانهارا تا نگاه
دارد ایشان را پس جدا شدند از خانها و خاندانها و رفتند و گشت مسکنها
ایشان خالی از آب و گیاه فرو گذاشته و ساکنان آن بر کورهها بختند کوچ کردند
جمعی که گشتند پریشان هر کن . مبعی رن بودند ذخویشان هر کن
امروز ازان جمع اثر باقی نیست . کویا که نبوده اند ایشان هر کن
سئل الخليفة اذا وافق نبيته . اين الجنود و اين الخيل و الخول
اين الكنوز التي كانت مفاتيحها . تنو: بالعصبة المقوين لوجوهها
اين الجيود التي ارصدتهم عددا . اين الحديد و اين البيض و الاسل
يعني پس پادشاه را چون رسید مرگ او بجاست لشکر او بجاست اسبان

دو هزار

و خدمتکاران بجاست گنجها که بود کلیدها آن که در آن می آمد بر کوف
توانا اگر بر می داشتند گجا اند بندکان که نگاهبانان راه میکردی
ایشان را در حالی که سازها کار بودند بجاست تیغ و بجاست خنجر
ایزد که دهد خلیفه را جاه و جلا . روزی که نهد بر چهره اش داغ زوا
از لشکر او اثر نماند باقی . در حال شود حشمة و مالش باقی
این الفوارس و الغلمان ما صنعوا . این الصوامر و الخيطة الذئبل
این الکفاعة التي يكفوا خيلهم . لما رأوه صريعا و هو يتسهل
این الكفاة التي ما جوا لما غضبوا . این النجاة التي تخشى بها الدوك
و این الرماة التي تمنع بأسهم . لما أثنك سهام الموت ينصل
یعنی گجا اند سواران و غلامان چه کردند بجاست شمشیرها بران و نیزها
مفسون بموضع خط باریک گجا اند کافیان آیا کفایت نکردند پادشاه
خورد را چون دیدند او را افکنده و او زاری میکرد گجا اند دلاوران که
بهم برآمدندی برای آنکه ختم کردند گجا اند حامیان که نگاه داشتند
با ایشان دولتها گجا اند تیراندازان آیا باز داشتند تیرها خود چون
آمد تیرهای او در حالی که تیر می انداخت شعر
شاهی کفک زد روی او شد لامع . خورشید کرم ز برج او شد طالع
آنروز که شد صوت مرگش واقع . اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

هیهات ما منعوا ضمما ولا فعوا . عنك المنيّة اذ وافي بك الاجل
ولا الرشيّ دفعها عنك لو نذلوا . ولا الرزقي نفقت فيها ولا الخليل
ماسا عدوك ولا واساك اقرهم . بل سلوك لها يا فتح ما فعلوا
ما بال قبرك لا ياتي به احد . ولا يطوف به من بينهم رجل
ما بال ذكرك نسيئا ومطر حا . وكلهم باقتسام المال قد شغلوا
ما بال ضررك وحشا لا انيس به . ينشاك من كفتيه الرّوج والوكيل
يعني دور است آن منع نكرد ستمی را و دفع نكردند از تو مرگ را چون رسيد
بتو وقت مرگ و نذر شوها دفع كند مرگ را از تو كز بدل كند و نذر افسونها
سود دهد در مرگ و نذر چارها باری كز نذر ترا و مواسا نكرد با تو نذر بكار ايشا
بلكه سپردند ترا بمرگ ايشا آنچه كودند چيست حال كود تو كز نمی آيد بان كی
و طواف نمي كند بان از میان ايشان مردی چيست حال ياد كردن تو فراموش كود
و نذاختد و همه ايشان بر بخش كردن حال بحقيقت مشغول كرده شده اند چيست
حال كوشك تو در حال كذا ليست نيست همچ افسر كرنده در و در می آيد ترا
از دو جانب او ترس و جزع **ش** روزی ككشند چيست از تن بيرون
في رشه در آن سود دهد في افسون . همراه تو باشند كسان تالاب كود
و انكاه تو در خالك بماني مخزون . لا تتركن فدا دامت على ملاب .
الا اناخ عليه الموت والوجل . وكيف يوجد و ام العيش متصلا .

وروحه بحال الموت متصل . وجسده لبنيات الردي عن
وملكه زائل عنه ومنفصل . يعني انكار مكن چنين را بايد دينا
بر پادشاهی مكر كشته بخوابانند برومك و ترس و چگونز امید دارد
پادشاه دوام عيش را پوسته و جان او بر يسما نهارك پوسته
و تن او مررهاها باريك مرگ را مقصود است و پادشاهی او زائل است
از او منتقل است بكي ديگر **ش** هر چند كسي صاحب عقل است خود
از دست اجل بجز روحان نبرد . خياط از لكه دوخت پراهن
آخر بر اجل گفت كه جيبش بدر **حكاية اشتياق خویش بغاطه**
وشكايه از فراق و محن متر كبه الا هل الى طول الحنوق سبيل
واني وهذا الموت ليس بحيل . واني وان اصبحت بالموت مؤقنا
فلي امل من دون ذلك طويل . وللدهر الوان تروح وتغدي
وان نفوسا بينهن تسيل . ومنزل حق لا معرج دون
لكل امرء منها اليه سبيل . قطعت بايام التعرز ذك
وكل عزير ما هناك ذليل . يعني آيا هست بدرازی حيوه زاي
و از نگاه باشد آن و اين مرگ نيست كه بگردد و بدرستی كس و اگر چه كشم
بمرگ يقين دانده پس مرا اتيد نيست از نزد آن دراز و مر روزگار را نگاه
شبا نگاه ميكند و با مدا ميكند و بدرستی كجا نهاد در میان آن

روان میشود و هر روز کار را از نزلت تحقیق که نیست هیچ محل مقیم شد
 نزد آن مرهم روی را از آن به اوست راهی بریدم بروزها عزیز شدن
 یاد کردن او را و هر عزیزی اینجا خوار است **شمس**
 جمعی که مدام مکر و تزویر کنند در کار جهان هزار تبار میکنند
 روزی که رسد ز آسمان بیک اجل فرصت نشود که وقت تعیین کنند
 آری علل الدنیا علی کثیره و صاجها حتی المات علیل
 وانی لشتاق لئله من احبه فهل الی من قد هویت سبیل
 وانی وانی شطت فی الدانیا رخا و قد مات قبل الفراق جمیل
 فقد قال فی الأمثال فی البین قال أضرب به یوم الفراق رجیل
 لكل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل
 یعنی می بینم علتها دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها نامردن خست
 و بد رستی که من هر آینه آرزو مندم به آنکس که دوست میدادم او را پس آیا هست
 مرا با آنکس که بحقیقت آرزو دارم و راهی و بد رستی که من و اگر چه دور و دردم آخانه
 در حالی که دورم و بحقیقت مرد پیش از من به فراق صاحب جالی پس بحقیقت گفت
 در داستانها در باب جهانی گویند میزنم من آن داستان را در روز فراق
 که کوچ است هر که در آمدنی از دو دوست جدا می است و همه آنچه غیر از آنست
 در طبع زمانه نیست اینک وصال کوشد بفرق دوستان در همه حال

کر صبح زنده وصل خورشید نشد تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال
 و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل
 و کیف هناك العیش من بعدهم لعنک شیء ما الیه سبیل
 سیعرض عن ذکری تثنی مودت و یظهر بعدی للخلیل عدیل
 و لیس خلیلی بالملول ولا الذی اذا غبت یرضاه سویا بدیل
 و لکن خلیلی من یدوم و صالبر و یحفظ بری قلبه و دخیل
 اذا انقطعت یوما من العیش مده فان نکاء البایکات قلیل
 یعنی بد رستی که نایاب من فاطما را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دائم نیست
 هم دوست و چگونه باشد اینجا نیستن از پس یا یافتن ایشان سوگند بزرگ
 که این چیزیت که نیست بآن راهی و داعراض کرده شود از یاد من و فراموش
 کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مرد دوست را شلی نیست دوست
 دل گرفته و ندانکس که چون غائب شوم من خوشنود شود از و غیر من بدی و
 لیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاه دارد از مرا
 در دل خود و دخل کننده باشد در کارها من چون بریده شود روزی از
 زندگانی مده من پس بد رستی که کویر زبان کریر کننده کم است **شمس**
 جمعی که برستی مسلمان باشند در بند و فایعه و پیمان باشند
 کای نخطا اگر جفا می بکنند در حال ز فعل خود پشیمان باشند

بُريد الفتي ان لا يموت حبيبه . وليس له ما يتبعه سبيل
وليس حليلاً رزقاً مال وفقداه . ولكن رزق الاكرمين جليل
كذلك جفني لا يوقا تيه مضجع . وفي القلب من حر الفراق غليل
يعني بخود جو ان مرد كه نبرد دوست او نيست با آنچه بخويد او آنرا
راهي و نيست بزرگ مصيبت مال و نيافتن آن وليكن مصيبت بزرگوار تر
بزرگست براي آن پهلوئي من موافقت نميكنند و را خرابكاي و در دل از
كرمي فراق تشنگي است شعر دارد دل من كدوره از شام فراق
زهري بجان بخورم از جام فراق تا چندين شوم تيره و ايام فراق
يارب كبر افتد ز جهان نام فراق **حكاية آمدن پيري و رفتن جوان**
ورضاد ان بضعف و ناتواني فاهلا و سهلا بضعيف نزل
و استودع الله الفاعل رحل . تولى الشباب كان لم يكن
و حل المشيب كان لم يزل . كان المشيب كضبح بدا
و اما الشباب كبدر اقل . سقى الله ذلك و هذا معاً
فنعيم الموتى و نعيم البدل . يعنى ميگويم آمدى بر آشتيان و
جاي نرم بهماني كه فرو آمدوى سپارم بخدا دوستي را كه كوچ كرد
كه جواني كويانود و فرو آمدوى سيند كويانميشه بود كويانموى سيند
چون صبح پيدا شد و اما جواني چون ماه تمام فرو رفت رحمة كاد خدا از

و اين را با هم چه خوش پشت كنده است و خوش بدلى است **ش**
افسوس كه ايام جواني بگذشت احوال دلم چنانچه داني بگذشت
از مشرق صبح مرگ پيري بديد اوقات سرور و كامراني بگذشت
اظهار حرم عاقلان و بيان غفلة غافلان
يُمثل ذوا العقل في نفسه . مصائبه قبل ان تنزل
فان نزلت بغتة لم يسرع . لما كان في نفسه تسلا
راي الامر يعرضي له آخر . فصير آخره اوقالا
و ذوا الجهل يامن ايامه . و يئس مصارع من قد خلا
فان يدهته ضرور الزمان . ببعض مصائبه احوالا
ولو قدّم الحزن في نفسه . لعلمه الصبر عند البلاء
يعني مي نمازد خداوند خرد در نفس خرد مصيبتها خود را پيش از آنكه
فرو آيد پس اگر فرو آيد ناگاه ترسد براي آنچه بود كه در نفس خود نگاه
بود و ديده كار را كه مي انجامد بگاري ديگر پس كرده اند آخر كار را اول و
خداوند جمل امين باشد از روزگار خود و فراموش كند افنديها آنكه را
كه بحقيقت گذشت و رفت پس اگر ناگاه آيد او را حادثها زمان بعضي از
مصيبتها و او كوير كند بر آواز او كه در پيش داشت بيداري را در نفس
خود هر آينه بيا موزايندي بيداري او را شيكبايي نزد بلا **شعر**

دانا که نهاد بر حوادث دل خویش از نیش بلا دلش نمیکرد دریش
 هر چند که فقر و نیستی آید پیش چون کوه ز جای خود نجنبد در پیش
منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و عقل صواب
 اذا اجتمع الاقات فالخل شرها . و شر من البخل الموا عید و المظل
 ولا خیر فی وعده اذا کان کاذبا . ولا خیر فی قول اذا لم یکن فی فعل
 یعنی چون کرد شود آفتها پس بخل بد تر است و بدتر از بخل وعده ها و در
 در تحصیل آن و نیت هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیت هیچ
 در گفتن چون نباشد کردن **شعر** از بخل کسی که میکند وعده دروغ
 بگریز از او که آب دارد در دروغ آن صبح که خلق کاذبش میخوانند
 هرگز نرسد از او با فاق فروغ اذا کنت ذاعلم ولهم تک عاقلا .
 فان کذی فعل و لیس له رجل . وان کنت ذاعقل ولهم تک عالما .
 فان کذی رجل ولهم تک لرقل . الا انما الانسان رغد لعقله .
 ولا خیر فی رغد اذا لم یکن فصل . یعنی چون هستی خداوند علم نیستی
 خردمند پس تو چون خداوند کنشی و حال آنکه مرور نیست پای و اگر هستی
 خداوند خرد و نیستی عالم پس تو چون خداوند پای و حال آنکه نیست مراد
 کنش نیست آدمی مگر خلاف مر عقل خود را و نیت هیچ خیر در غلا و چون باشد
 یارب چه خوش است عقل و دانش یارب که هر دو شود روشن و صفای عالم

در انجمن که نام تمیزی برند ممتاز بعقل و علم باشد آدم
بیان توقف دانش بر مشقه و محنت و ترغیب بحصول علم و فطنة
 لو کان هذا العلم یحصل بالنیة . ما کان یقنی فی البئر تر جاهل
 اجمده ولا تکسل ولا تک غافلا . فنداة العقی لمن ینکاسل
 یعنی اگر بودی این علم که حاصل شدی به آرزوها نبودی که بماندی در میانه
 خلا بوق نادانی بگوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آن جهان
 مواکس راست که کاهلی بنماید **شعر** کراهل دلی ترک هوس باید کرد
 مرغ دل خویش در قفسن باید کرد توحید با رزو میسر نشود
 هر کام که داری همه بسن باید کرد **رضا بقضاء رقت**
ومفاخرة بعلم و حکمت رضینا قسمة الجبار فینا .
 لنا علم و لولا عدا مالک . فان المال یعنی عن قریب
 وان العلم باق لا یزال . یعنی خشنودیم ما بر بخش کردن
 جبار در میان ما مر ما راست علم و مرد شمنان مال چه بدستی که مال
 میشود بعد از زمانی نزدیک و بدستی که علم پاینده است همیشه **ش**
 آرزو که شد روزی مردم تقسیم دادند بما علم و بدشمن زروسیم
 فردا که کنیم جان بجانان تسلیم او اهل جهنم است و ما اهل نعیم
ترغیب بحصول معارف اخروی و تنفیذ ارجع اسباب دنیوی

که اصل دلی ترک هوس باید کرد
 سبب همه برادران با هم بود
 چون علم بود در جهل بر با هم بود
 همه کن و رضا نشو از صفت

ان الغنى هو الغنى بقلبه . ليس الغنى هو الغنى بما له
وكذا الكرم هو الكرم بخلقه . ليس الكرم بقومه و بآله
وكذا الفقيه هو الفقيه بحاله . ليس الفقيه بنطقه و مآله
يعنى بدرستی که توانکار و توانکار است بدل خود نیست توانکار و توانکار
خود و همچنین بزرگ او بزرگست به خوی خود نیست بزرگ به قوم خود
خویشان خود و همچنین دانا دانا است بحال خود نیست دانا دانا سخن
گفتن و گفتار خود **شعر** ای کشته ز جمع مال و اسباب غنی
تا چند کسی از تو کشد کبر و منی گاهی که ز خود دور کنی خلق و دنی
در عالم علم و معرفت جان منی **نهی از گفتن بسیار و امر**
به نهفتن اسرار فلا تکثرن القول فی غیر وقتہ
و آدمین علی الصمت المزیل للعقل . يموت الغنى من عثرة بلسانه
وليس يموت المرء من عثرة الرجل . فلا تك ميثا بالقولك نغشياً
فتجلب البغضاء من زلة النعل . یعنی بسیار مکن گفتار را در غیر
هنگام آن و دائم باش رخاموشی آراینده مری در می میرد جوانمرد از
سرد آمدن بزبان خود و نیست که بیس از لغزیدن پای پس مباحش پراکنده
کنند مری گفتار خود را فاش کنند که بگشتی دشمن را از لغزیدن گفتش **ش**
ای خورده شراب ذوق انجام سخن بشناس بعلم و عقل هنگام سخن

چون راز درون پیش کسی خواهی گفت باید که بری راه بر انجام سخن
منع جمعی که عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند
و فی الخلق أحياناً لبعثی مرارة . وثقل علی غض الرجال ثقیل
ولم أر انساناً یزیر عیب نفسه . وان كان لا یخفی علیه جمیل
ومن ذا الذی یخون الناس سالماً . وللناس قال بالظنون وقیل
یعنی در کلو گاه گاه سو کند بزندی من تلخی است و گواهی بر کم کردن قدر
مردان کران و ندیدم آدمی که ببیند عیب خود را و اگر چه باشد که پوشیده
نشود بر وجهی نیک و کیست که برهد از مردم سالم و مری مردم راست گفت
و گوی بکانهما **شعر** انسان که بنور معرفت مشهور است
در دیدن عیب خود بغایت کور است چون چشم که کوب بنگ می بیند
وز دیده خویش روز و شب مستور است **أجلك قوم حين صرت الى الغنى .**
وکل غنی فی العیون جلیل . وليس الغنى الا غنى زين الغنى .
عشیه تغزی او عداة تمیل . ولم یفتقر يوماً وان كان معدماً
سخی ولم یستغن قط بخیل . یعنی بزرگ دارند ترا قوم آن هنگام
که باز کردی بر توانگری و هر توانگر در چشمها بزرگست و نیست توانگری
مگر توانگری که آراست جوانمرد را شبانگاه که همان داری یا بامداد که ز
کنی و محتاج نشود روزی و اگر چه نایابنده باشد هیچ بخشنده و بی نیای

نشود هرگز هیچ بخیل شعر هر کس که شود بمال دنیا فروز
 در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز کز بخت سعید و حسن طالع دار
 از مال جهان بخی سعاده اندوز **ارشاد بعلو تمة و بخل و هداية**
به شکیبایی و تحمّل صن النفس و اخلها علی ما یرتبهما
 تعش سالما و القول فیک جمیل . ولا ترین الناس الا بجملا
 نبابک دهر او جفاک خلیل . وان ضناق رزق الیوم فاصبر علی غدا
 عسی نکبات الدهر عنک تزول . یعز غنی النفس ان قل ما لک
 و یعنی غنی المال وهو ذلیل . یعنی نگاه دار نفس را و بدار او را بر
 آنچه بیارید او را ناعیش کنی بسلامت و گفتار در شان تو نیک باشد و
 نمای مردم را مگر نیک حالی در حالی که موافقه کند بر تو روزگار با حفا کند
 بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا شاید که بگتبهما
 روزگار از تو زایل شود عزیز است تو اگر نفس اگر اندک باشد مال او غنی است
 غنی بمال و او خوار است شعر ای دیده ز روزگار انواع ضرر
 و زد و در فلک کشته بسی روز بر زنها که آب رو بمردم مغروش
 و ز اهل زمان بهیج رو عشو مجز . ولا خیر فی و د امره منلوین
 اذا الریح مالک مال حیث تمیل . جواد اذا استغنیت عن اخذ مال
 و عند احتیال الفقر عنک بخیل . فما اکثر الاخوان حین تعدنم

و لكنتم للتائبات قلیل . یعنی نیست هیچ نیکی در دوستی
 مردی ذکیر کند که چون باد میل کند میل کند و آن سو که باد میل
 کند بچشده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او نزد بر داشته
 بار در دوستی از تو بخیل باشد پس چه بسیارند برادران آن زمان که شمار
 ایشان را و لیکن ایشان برای حوادث اندکند شعر
 هر کس که نهد بعهد مردم بنیاد آخر فلک در کفا و باشد باد
 ارباب زمان همه باد ندهمه فریاد زرسم این جاعه فریاد
ترغیب نفس بجانب رجا و منع از این حکم خدا
 فلا تجزع وان اعرت یوما . فقد ایزرت فی دهر طویل
 ولا تياس فان الیاس کفد . لعل الله یعنی عن قلیل
 ولا تظنن بریک ظن سوء . فان الله اولی بالجمیل
 رایت العسر یتبعه یسار . و قول الله اصدق کل قیل
 پس جزع مکن و اگر چه تنگ دست شوی روزی چه بحقیقه تو انکر بودی
 روز کاری دراز و نا امید مشو بدستی که نا امیدی کفر است شاید که خدا
 بی نیاز کند بعد از زمانی اندک و کان بر پروردگار خود کان بد چه
 بدستی که خدا سزاوار تر است بر گردار نیک دیدم دشواری ترا لازمی
 می آید از تو انگری و گفتار خدا راست هر گفتار نیست شعر

ای از می عشق هر نفس یافته نگر که هست ترا حدیث و قرآن در ذکر
 آن دم که خدا حادثه بفرستد باید که بران صبر کنی بعد از آنکه
منع از آتش حرص افزوختن و آب دو فروختن
 ما اعتاضنا بادل وجهه بسؤاله . عوضاً ولونال المنى بسؤاله
 واذا السؤل مع التوال ورنته . ربح السؤل وخف كل نوال
 واذا ابتليت ببذل وجهك سالا . فابتذله للمكرم المفضل
 ان الكفر اذا اجاك بموعده . اعطاك سلسا بغين مطال
 یعنی نكوفت بخشنده آب روی خود بخواستن خود عوضی را و اگر چه باید
 آرزوها را بخواستن و چون خواستن با عطا بسخی افزون آید خواستن
 و سبک باشد هر عطا چون بسلا شوی به بخشیدن آب روی خود خوا
 بخش آزار و زری نماینده بسیار فضل بدستی که بزکوار چون بدهد ترا
 و عن بدهد آن روان بی ملافه **ش** ای دل غم و غصه که چه جمع است بجه
 چون دیدم بر آب رو پیش کسی کاهی که ترا ضرورتی پیش آید
 از اهل کرم بجوی فرماید **منع از تکبر و دستمندی**
سؤال از مردم دینی بلوت الناس قرأ بعد قران
 فلم ارمثل محتال بمال . ولم ارض للخطوب أشد هولاً
 وأصعب من معاداة الرجال . وذقت مرارة الأشياء طراً .

فاطمه آخر من السؤل . یعنی آن مردم مردم را اهل زمانه
 بعد اهل زمانی پس ندیدم مانند کسی که ببال و ندیدم در کارها
 بزرگ سخت تر برتربساییدن و دشوار تر از دشمنی کردن مردان و چشیدن
 نخی چیزها را بعد پس نیست هیچ طعمی بختر از خواستن **شعر**
 باخلق خدا کبر و عداوت تا چند با اهل صفا جمل و عداوت تا چند
 در یون مال از خلیق تا کی بد بخنی و آثار شقاوت تا چند
نکوهش سؤال نامه مال لقتل الصخر من قتل الجبال
 أحب الي من من الرجال . يقول الناس في الكسب عاراً
 فقلت العار في ذل السؤل . یعنی هر آینه کرد ایندن سنگ از هر
 کوه دوست داشته تراست بمن از شته مردان میگویند مردم مرا که در
 کسب نکست پس گفتم ننگ در خواری خواستن است **شعر**
 کوه زجای خود بناخن کنی زان به که کشتی شته هر دون در
 از کسب جلال نان خود پیدا کن تا فضل خدا ترا کند زود غنی
اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منته اولاد آدم
 فما قبل الدنيا جميعاً بمثية . ولا اشتري عزاً المرابا الذل
 وأعشق كحلأ المدامع خلقة . لنلا ترى في عينها منة الكحل
 یعنی پس قبول نمیکنم دنیا را بمنتهی و نمی فروشم عترت مرتبها را بخواری

و از آنکه بخواند بدست کس نخواند
 هر دو در آتش زبیر خورشید بر آید

و عاشق می شوم سیاه چشما ز به آفرینش تا دیده نشود در چشم او سینه
از منتر مردم است بر دل باری راضی شدم بیار منته باری
من عاشق خویان سینه چشم شوم تا منته سره ام نباشد باری
دم زدن از مروه کامل و باز نمودن فوقه شامل
و داری سناخ لمن قد نزلت . و زادی سباح لمن قد اكل
اقدم ما عندنا حاصدا . وان لم يكن غير خبز و خقل
فاما الكريف فرائح به . و اما اللبیم فذاك الوبيل
یعنی برای من جای خوابیدن شتر است هر کسی را که بحقیقت فرود آید و شتر
من مباح است هر کسی را که بحقیقت بخورد پیشی آدم آنچه نزد ما حاضرات
و اگر چه نباشد غیر نان و سرکه اما بزرگوار پس خوشتر است بان و اما ناکس
پس آن و بال است **شعر** این خانه کنی وحشته در بان باشد
بسیار بر از روضه رضوان باشد در سفره ما اگر چه یک نان باشد
خواهیم که آن روزی همان باشد **هدایه کج قناعه اندوختن**
و منع از آب دو فر و ختن صبر الفقی بفقیر یحله
و بذله لوجهه بذله . یعنی الفقی من عیبه أقله
لخبز للجایع اذم کله . یعنی صبر جوانمزد بر درویشی خود
بزرگ میدارد او را و بخشیدن او مرآب روی خود را خوار میکند او را

کافی است جوانمزد را از عیش او کبیر آن نان مرگرسند را نخورزش همه آن
ای نخته ز حرص روز و شب بودا زنها که آب روزی جاست
که اهل سعادت بر اندک چیزی راضی شو و هر نفس مکش ایذائی
اظهار کمال احسان با فقیران و زیر دستان
انق امر بالله عزى کله . و رث المکارم آخری من اولی
فاذا اصطفت صلیمة اتقنها . بصدیقه آخری وان لم اسأل
و اذا اصاحبتی رفیق من مریل . آثرته بالزاد حتی تمتلئ
و اذا دعیت لک بر فرجتها . و اذا دعیت لعدو لک اقل
یعنی بدستی که من مردی ام که بخداست عزة من همه آن میراث برده اند
بزرگوار بهما پدران آخر من از پدران اول من پس چون که دم کاری نیکی
از پس درایم آنرا بکاری نیک دگر و اگر چه خواسته نشوم و چون مصاحبه
کنند مرا رفیق تو شد بر کن نیم او را بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شود
برای ندوی و بزم آنرا و چون خوانده شوم برای پیمان شکستی نکم
بمجموعه آیات معارف ما نسیم آگاه ز اسرار موافقت ما نسیم
گاهی که سخن ز فضل و احسان کرد سر چشمه الطاف عوارف ما نسیم
و اذا تصیحت فی الصریح کادش . و اقیته مثل الشهاب المشعل
و اعد جاری من عیالی اته . اختار من بین المنازل منزلی

وَحَفِظْتُهُ فِي أَهْلِهِ وَعِيَالِهِ . **بِقَاهِدِ مَنِيٍّ وَلَمَّا أَسْعَلَ**
یعنی چون بآب کذب من داد خواهی برای حادتر برسم بر او مانند شهاب است
افزوخند و شمارم مساوی خود را از عیال خود بدستی که او اختیار کرده
از میان منزلها منزل مرا و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او ب
تعهدی از من و سر فرنگم **شعر** هر چند که مانی سرو بی سامانیم
از روی کرم پناه مظلومانیم کرد در دل هست ترا ای درویش
از ما بطلب شفا که ما در مانیم **ارشاد بقطع دشمنی**
بوسیله عجز و فروتنی فحی ذوی الاضغان تشفی قلوبهم
تَحِيَّتُكَ الْعَظْمَى وَقَدْ بَعِثَ الْفُجْرَ . فان اعرضوا كرها فحی تكرما
وان جلسوا عنك الحديث قبل . فان الذي يوذيك منه استمأمة
وان الذي قالوا وَاذَكَ لِقِيلًا . یعنی پس دعا کن خداوندان کینهها را
تا شفا دهد دلها ایشان را دعا برزگتر تو و گاه پراسته میشود پس
فاسد پس اگر اعراض کنند براهه پس دعا کن بر بزرگی نمودن و اگر با
دارند از تو سخن را پس پرس چه بدستی که آنچه میرنجاند ترا از سخن شنیدن
آنست و بدستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است **شعر**
دشمنی که دور است در سینه او کم کن بوفاد مردمی کینه او
که نقش صفا کنی رقم بر دل خویش آخر نکند عکس بر آینه او

شکایت از مخالفت دهر که شهید او آینه است بزهر
أَحَبُّ لِيَالِ الْهَجْرِ لَا فَرْحًا بِهَا . عَسَى الدَّهْرُ يَأْتِي بَعْدَهَا بَوَصَالٍ
وَأَكْرَهُ أَيَّامِ الْوَصَالِ لَا تَنِي . أَرَى كُلَّ شَيْءٍ مُؤَلَّعًا بِزَوَالِ
یعنی دوست می دارم شبها هجران را نه از فرح بآن شبها شاید که روزگار
بیاورد بعد از آن شبها و صالی را و دشوار میدارم روزها و وصال را
برای آنکه من بینم هر چیز را حریص گرداننده بزوال **شعر**
هر نقش که از طاس فلک خواهد شک نیست مرا که عکس کرد حاصل
از جنس وصل نقش هجران دیدم و عکس شدم زود بجانان وصال
خطاب بر تمامین اعقل تقی و بیان علامات محبة خفی
لَا تَخْذَعَنَّ فَلْحَبِّ دَلَائِلُ . وَالدَّيْرُ مِنْ نَجْوَى الْجَبِيبِ رَسَائِلُ
منها تنعمه بماسیله به . و سرور فی کل ما هو فاعل
فالمع منه عطية معروفة . والفقر الكرام و لطف عاجل
یعنی فریفته مشو چه مر محبت را دلیلهاست و نزد او از را محبوب بیغامهاست
از آن دلیلهاست بنا از زیستن او آنچه از موده شود بان و شادی او در راه
محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد و درویشی که امری
داشتن و لطف حاضر **شعر** دشنام ترا نشاء خود میداند
نفرین ترا دعا خود میدانم که قهر کنی و کرم عطا فرمائی

بک یك همه را بجای خود میداند . ومن الدلائل ان یرى تحفظاً .
 متعشفاً فی کل ما هو نازل . ومن الدلائل ان تراه متشبراً .
 فی خرفین علی شطوط الساحل . ومن الدلائل ان زهده فیما یرى
 من دار ذل والنعم الزائل . یعنی وارد لیلها محبت آنست که دیده شود
 محب بیدار قانع به لقمه و خرقة در هر چه آن فرو آید باشد و از دلیلهاست
 آنکه مینویسند او را جاه بر هم گیرنده در دوزخ و بر کفارها جو که در کفار دریا باشد
 و از دلیلهاست بی رغبتی او در آنچه می آید از سرای خواری و ناز و آسایش نازل
 ارباب محبت که ز خود بچینند از وهم و خیال نیک و بد بچینند
 مستغرق حورشید حقیقت شده اند . وز هستی خویش تا ابد بچینند
 ومن الدلائل ان یرى من عزیمه . طوح الجبیب ان الخ العاذل
 ومن الدلائل ان یرى من شوقه . بثل السقیم فی الفواد غلازل
 ومن الدلائل ان یرى من انسه . مستوحشاً من کل ما هو مشاغل
 یعنی از دلیلهاست محبت آنست که دیده شود از عزم او فرمان بردار محبوب و اگر
 چه مبالغه کند ملامت نکند و از دلیلهاست آنکه دیده شود محبت از شوق او
 مانند خسته و در دل او تشکیکها باشد و از دلیلهاست آنکه دیده شود از
 انرا و محبوب در هم و ناخوش از هر چه آن مشغول کند او است بغیر او شعر
 جمعی که در از مهر و اراده زده اند در بام شرف کوس سیاده زده اند

چون دست بدامان سعاده زده اند . یا بر سر نام و نیک و عاده زده اند
 ومن الدلائل ان یرى مبیسماً . والقلب فی مع الحین بلا بل
 ومن الدلائل ان یضحک بین الوری . والقلب محزون کقلب الشاکل
 ومن الدلائل ان یحزنه و حینه . جوف الظلام فما المرین عاقل
 یعنی از دلیلهاست محبت آنست که دیده شود بیستم کند و دل در بستم با ناله
 لبها باشد و از دلیلهاست خنده کردن اوست در میان خلایق و دل او
 محزونست چون دل زنی که بچراش مرده باشد و از دلیلهاست حزن او که
 او در میان تاریکی شب پس نیست مر او را باز دارند از کبر شعر
 دائم رخ من چون کل خندان است . و ذنالمه درم هزار دستان باشد
 سرگشته شدم ز زلف اشفته او . آری شب عاشقان پریشان باشد
 ومن الدلائل ان یرى مستیگاً . بسؤال من یخطی لذیر المسائل
 ومن الدلائل ان تراه باکیاً . ان قد راه علی فتیح عاقل
 ومن الدلائل ان تراه مسافراً . نحو الجهاد و کل فعل فاضل
 ومن الدلائل ان تراه مسلماً . کل الامور الی الملیک العادل
 یعنی از دلیلهاست محبت آنست که دیده شود چنک در زنده بر خواستن از
 کسی که ظفر باید بر آدخند نزد او خواهد هنده و از دلیلهاست آنکه مینویسند او را
 که بان برای آنکه بحقیقت دیده باشد او را بر فعلی زشت خردمندی و از دلیلهاست

فَاعِلٌ

آنکه بینی او را سفر کننده بجانب حرم در راه خدا و بر هر فعل صاحب
 فضیله و از دلایلیهاست آنکه بینی او را سپارنده همه کارها را بر پادشاه
 عدل کننده **شعر** ارباب صفا که بهر حق در کارند
 هر جا که روند تخمینکی کارند تسلیم شوند پیش مردان خدا
 حق مرکز و ایشان همه چون **کاف** **اعتراف بر جرم و گناه و انظار فضل**
 اخاف و ارجو عفو و عقاب . واعلم حقا انه حکم عدل
 فان يك عفوا منه فهو تفضل . وان يك تعذبا فاني له اهل
 یعنی می ترسم و امید میدارم عفو او را و عقوبت او را و میدانم تحقیق که او
 حکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن از او احسان است و اگر
 باشد عذاب کردن پس بدستی که من مرا ترا سزاوارم **شعر**
 یارب زکته نامه مرگشت سیاه و زغصه و رنج حال مرگشت تبا
 کر لطف کنی تو کان فضلی و کرم و رفهر کنی ما همه چی میم و گناه
خطاب احوال و احوال قیامت و اظهار توبه و ندای
 اذا قربت ساعة بالها . و زلزلت الارض زلزلا لها
 تسير الجبال على سرعة . كثر التحاب ترى حالها
 و تنفطر الارض من نفخة . هنالك تخرج ائقفا لها
 یعنی چون نزدیک شود قیامت برپا و جنبانیده شود زمین جنبانیدنی

که تقدیر شده او را نزد نفخه اول و دوم بروند کوهها بر وجه شتاب چو
 گذشتن ابر بینی حال آنرا و شکافتن شود زمین از دیدن در صورت آن زمان
 بیرون کند زمین دینها خود را **شعر** آنم که شود نور اما ظاهرا
 بر خلق شود سر اما نه ظاهرا عالم همه در نور خدا کردد محو
 و زهر طریقی شود علامه ظاهرا ولا بد من سائل قاسل
 من الناس يومئذ ما لها . تحذرت اخبارها ربها
 و ربك لا شك اوحى لها . و يصدركل الى موقف
 يتيم الكهول و اطفأ لها . ترى النفس ما علت محضرا
 ولو ذرغ كان مثقا لها . يحاسبها ملك قادر
 فانما عليها و اما لها . یعنی هیچ چاره نیست از پرسنده
 گوینده از مردم در آن روز که چیست مرزین را سخن گوید زمین خبرها
 خود را بر پروردگار خود و پروردگار توبی شک و حی کند مرا و او بیرون
 آید هر یک بجای ایستادنی که بر پای میکنند دو میان را و کودکان ایشان را
 بیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه ذره باشد مسمک آن
 حساب کند نفس را پادشاهی توانا پس با بر نفس باشد حساب با بر نفس باشد **شعر**
 آنروز که قدر ما بطاعت باشد از حکم خدا قیام ساعه باشد
 چون خبر عمل نیست در اینجا نافع پچان کسی که بی بضاعت باشد

ترى الناس سكرى بلا قهوة . ولكن ترى العين ما لها
 ذنوبى بلائى فما جيلتى . اذا كنت في البعث تحالها
 نسيب المعاد فيا ويلها . واعطيت للنفس اما لها
 يعنى ميني مردم راستان بي مي وليكن بيند چشم آنچه ترساند اورا ^{هان}
 من بلاه منند پس چيست چان من چون باشم در روز برانگيختن برد از نده
 فراموش كردم جاي بازگشتن را پس اي هلاك نفس حاضر شود داده ام م
 نفس را اميدها و **شعر** فردا كه من از يم شوم بي مي مست
 وز بارگاه و معصيت يا شم پست يا رب بكم دست من خسته بكم
 تا دل زود زخوف آرزو زودست **خطاب به حارث اعور مداني**
و نويد دادن او بغيض حارثي يا حارث همدان من يمك يركبي
 من مؤمن او منافق قبلا . يعر في ظرفه واعرفه
 بغته واسمه وما فعلا . وانت عند الصراط معترضي
 فلا تحف عشه ولا زلالا . يعنى اي حارث همدان هر كه ميرد ^{بلند}
 مرا از مؤمن يا منافق رو بار و بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بر صفا
 و نام او و آنچه كرده باشد و تو زود صراط ميش آينده باشي مرا پس ترس بس
 در آمدن را و نه لغزیدن را **ش** هر كس كه بجان محبت حيد ر باشد
 و ز مهر على دلش سوز باشد روزي كه ازين سراي ويران برود

در باغ بهشت اهل كوثر باشد **حكايه** تعليه از ابن عباس
 روايت كند كه مراد از اعراف در آيه و على الاعراف رجال يعرفون كلا
 بسيماهم موضعي بلندست از صراط كه عباس و حمزه و علي و جعفر ذوالجنا
 آنجا باشند و دوستان خود را بر سيفيد روئي شناسند و دشمنان خود
 بر سياه روئي و مرويت كه حضه مرتضى عبدالي از اصحاب خود فرمود آيا
 خبردم ترا از نيكي كه هر كه آن نيكي بقيامه آورد بهر بهشت رود و از بدني كه
 هر كه آن بدى آورد سرنگون بد و نوح افتد گفت بل يا امير المؤمنين فرمود آن
 نيكي دوستي است و آن بدى دشمني است پس اين آيه خواندن من جاء بالحسنة فله
 منها وم من فزع يومئذ آمنون ومن جاء بالسيسة فكنت وجوههم في النار
 و مؤيد اين سخن است آنچه صاحب كشاف از سدي روايت كرده كه مراد آن
 در آيه و من يقتر حسنة نزدك فيها حسنة مودة اهل البيت است
 اقول للتارحين توقف للعرض . ذير لا تقربني الرجلا
 ذير لا تقربيه ان له . جبالا تحبل الوصى متصلا
 اسبيلك من بارد على ظمأ . تخالرك في الحلاوة العسلا
 قول على حارث عجب . كمرثرة اعجوبة لرحملا
 يعنى كوي مرآتش را آن زمان كه باز داشته شوي بر اي عرضه كردن بگدار
 او را نزد يك مشواين مرد را بگدار او را نزد يك سق او را بدرستي كه مرورا

وَأَنَّ نَبِيَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْضَى حَقِّهِ . وَكَذَّبَهُ قَوْلُهُ فِي الْفَضَائِلِ
وَلَا تَحْسُنْهُ حَقَّهُ وَارْزُقْهُ الْوَرَى . إِلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ أَصْدَقُ قَائِلٍ
یعنی پیامو زای بوبکر و مباحث جاهل بر آنکه علی بهتر هر بار برهنه و هر بی
کشت است و بدانکه رسول خدا وصیته کرد بحق او و استوار کرد در و
خود را در هر هنرها و کم مکن از و حق او را و باز کردن خلافت را با و چه بدست
که خدا راست گوینده ایست **ش** سرچشمه علم و معرفت جان علیست
هر کس که از آن چشمه خورد آب ولایت خورشید که به طاعتش راجع شد
در باب کمال و فضل او نصرت جلیست **دم زدن از کمال دلیری**
خواه در طفلی و خواه در پیری انا الصقر الذي حدثت عنه .
عَاقَ الطَّيْرَ يُجِدُّ لُجْجًا لَا . وَقَاسَيْتُ الْحُرُوبَ وَأَنَا ابْنُ سَبْعِ
طَلْمَاسْتُ أَفْنَيْتُ الرِّجَالَ . فَلَمْ تَدْعِ السُّيُوفَ لَنَا عُدُوًّا .
وَلَمْ تَدْعِ السَّخَاءَ لَدَى مَالًا . یعنی من آن پر عمر که سخن گفته شده
از و مرغان شکار کننده می افتد افتادنی و کشیدم رنج حربها را و من همت
سال بودم پس چون خواهم فانی سازم مردان را پس نکند است شمشیرها برای
دشمنی را و نکند است سخا از و من مالی را **ش**
امروز کسی نیست بر اندازن من و زحمت فلک گذشت آوازه من
من مصحف ناظم که صحاف ازل از رشتن فتح بست شیران من

اظهار دلیری و دعوی شیری صید الملوک ارايب و تعاليت
واذا ركبت فصيدي الابطال . صيدي الغوار من في اللقاء ونج
عند الوغ والغصن فمقال . یعنی شکار پادشاهان خرگوشها
و رو با هاست و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من
سوارانند در کارزار و بد دستی کمن نزد کارزار هر آینه شیری کشته ام **ش**
آن روز کمن هوای بخیر کنم خرگوش ضعیف را چه بخیر کنم
شیران و دلیران جهان را بلیت از اسب فرو آرم و ز بخیر کنم
امر سعاده مال بکتمان شجاعة و علم و مال
عليكم بالثلثة فاکتموها . شجاعتکم و علمکم و مال
فان الناس اعداء لهوی . ولا یرضهم الا الزوال
یعنی فرا کین شسه چیز را پس پوشانید آنرا دلیری شما و علم شما و مال چه بدست
کردم دشمنانند مرا با و خشنود نمیکند ایشانرا مگر زوال این سه **ش**
گاهی که ترا بود شجاعة یا مال یا علم کزان رسی پس حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه **ش** راضی نشود بغير نقصان و زوال
مژده خدیجیه و ابوطالب و مدح ایشان بحامد و مناقب
أعني بخود ابارك الله فيكما . علیها لکن لا تری لهما مثلاً
علی سید البطاوة و ابن رئیسها . و سینه الشوان اول من صلے

مهذباً بقره قد طيب الله خيمتها . مبارک و الله ساق لها الفضلا
 مصابهما ادبجى في الجوه والهووا . فبت اقاى منها اللهم وانك لا
 لعقد نصر في الله دين محمدي . على من يعنى في الدين قدر عينا الا
 يعنى اي دو چشم من سخا كيند بركه كاد خدا در شمار دو مژه كز بزمي مران
 دورا ماندي بر مهتر رود خانه و پسر در آن و بر مهتر زنان اول كسي كه نماز كز ارد
 پا كزه كه بحقيقه خوش گردايند خدا خوي او را نجسته و خدا را ندانند بجا نبيا واحسان
 خود را مصيبت اين دونايه كرد براي من بيان آسمان و زمين را و هو را پس
 شب گذاشتم كه كشيدم ازين دو اندوه را و رنجي مثل يا فتن فرزند آينه بحسنة
 ياري كردند در راه خدا دين محمد را بر انكس كستم كرد در دين بحسنة نگاه داشتند ^{تان را}
 رفتند جماعتي زياران قدسيه و زمزم خود مرا سر شداست ندیم
 امروز بچشم من جهان تاريخت از دود دم كه كشت در دیده ميم
اظهار اخلاص باني و مذبته مردم اجنبی
 ان عبدا اطاع رباً جليلاً . وقفا الذاعي النبي الرسولا
 فضلوق الاله تترى عليه . في دبحي الليل بكرة واصيلاً
 ان ضرب الغداة بالسيف رضى . سيندا قادراً و يشفي عليلاً
 ليس من كان قاصداً مستقيماً . مثل من كان ها و يا و ذليلاً
 حسبى الله عصمة لا موري . و جيبى محمداً لي خليلاً

يعنى بدستى كذبده كه فرمان برد پروردگار بزرگ را و پروى كند خواننده
 پغبير فرستاده را پس درود خدا پيايى پرو باد و تاريكها شب با بدلا
 و شبها نگاه بدوستى كه زدن دشمنان بر شمشير خشنود ميكند مهتر تو انا را
 و شفا ميدهد بچاره انيست انكس كه باشد عدل كنده راست مانند انكس كه
 باشد فرو افتاده و خوار كايست مرا خداي براي نگاه داشتن مكارها و مراد
 كايست محبوب من محمد مراد دوست **ش** آن خواجر كه مستحق حداثت و درو
 و زدين بسوي او روانست دورو در مذهب بازي را اين چرخ كه بود
 يك شخص چو او نبود و نى خواهد بود **دم زدن از محبة رسول كه فرض عين است**
و ذر ذمة غمة بمشابه دين است ايك بنغى انها المصطفى الذي
 هذا تا بر الرحمن من غمة الجهل . و يعديك حوباني و ما قد صحتي
 لمن انتمى معدي الى الفرع والاصل . و من كان لي مذكنت طفلاً و يافعا
 و انفسني بالقل منه و بالتهبل . و من جدته جدتي و من عمه عمي
 و من يخلد بخله و من منته اهل . و من حين اخي من من كان حاضرا
 دعاني و آخاني و بيني من فضل . لك الفضل لمن ما حيت لثاكر
 لاحسان ما اوليت يا خاتم الرسل . يعنى نگاه مع دارم ترا بنفس خوداي برده
 كراه نمود ما را بر او بخشاينده از تاريكي حمله فدا باد ترا جان من و چيست قدر
 جان من مرا انكس را كه نسبته ميچيم با او بر فرزندك حسن و حسين است و پدر كه عبدالمطلب

وآنکس که بود برای من ازان وقت باز که بودم کودک و مرد آسا و برداشت
مرا بر آسایشیدن دوام از او و بر آسایشیدن نخست و آنکس که پدر پدر او
عبدالمطلب است پدر پدر منست و آنکس که برادر پدر او پدر من است و آنکس
نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن منست و آنکس که دران زمان که
عقد برادری کرد میان هر کس که بود خواندم او برادر کرد مرا و هویدا کرد بعضی
از کمال من مرا تراست احسان بدوستی که من مادام که زنده ام هر آینه شکر کننده ام
مرا احسان آنچه دادی ای خاتم فرشتا **ش** ای حق تو ثابت شده در ذم من
مصرف بنصرت تو شد همه من از شکر تو کف من نباشم فارغ
تا حضرة حق فروز کند نعمت من **حکایه عزاید و فتح رسول عالی قدر**
الم تر ان الله سبغ رسولک . بلاء عزیز ذی افتد اذ ذی فضل
بما انزل الکفاز دار مذ لیه . ولا فوا هو انما من اسار و من قتل
فاسی رسول الله قد عز نصره . وکان امین الله ارسیل بالعدل
یعنی آیامنی مینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن از چند خداوند
توانائی و خداوند احسان بر آنکه فرو آورد کافران را در سرای خواری و
رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از کشتن پس کشت فرستاده خدا که
بحقیقه قوی شد فیروزی او و هست امین خدا که فرستاده شده است بعد
از حضرة حق همیشه نصرت داریم بر کشتن خصم خویش قدره داریم

ما را بشجاعة محمد جانام برند در شهر میان خلق شهرة داره
فجاء یقر قان من الله منزل . بقیة آیات لذوی العقل
فامن اقوام کرام و ایتنوا . وامنوا بحمد الله بحمقی الشمل
وانکر اقوام فزاعنت قلوبهم . فزادهم الرحمن خبیر علی جبل
یعنی پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده
روشن کرده آیات او و مر خدا و ندان خرد را پس گوید ند قومی چند
بزرگان و بیقین دانستند و گشتند محمد خدا جاعلی که کرد شد پریشان
ایشان و انکار کرد ند قومی چند پس میل کرد از راستی دلها ایشان پس
افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خرد بر تباهی خرد **شعر**
هر کس که بجان و دل سلیمان باشد خورشید سپهر شرع و ایمان باشد
و آنکس که نیافت بهره از شرع نبی در هر دو جهان خوار و شیمان باشد
و امکان منهم یوم بدر رسولک . و قوما غیضا با فعلهم احسن الفعل
بایدیم بیض جنات قواطع . و قد حاد توها با جلاله و بصقل
فکم ترکوا من ناسی ذی حمیه . صریحا و من ذی نجده منهم کل
یعنی و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و کروی
خشمنا که کردار ایشان نیکو تر کرداری بود بدستها ایشان شمشیرها
سبک برنده و بحقیقه زدوده آنرا بجلا و روشن کردن پس بسیار که گشتند

از نو خاسته خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری و موی زایشان
از حضرة حق چو فتح شد روزی ما مشهور دو عالم است فیروزی ما
ما شمع صفت برای دین می سوزیم دیدند تمام خلق دلسوزی ما
و تبکی عیون الناصحات علیهم تجود باسبال الرشاش و بالولیک
نواح تبکی عبیة الغنی و ابنة و شیبة تنغاه و سنی ابا جهل
و ذالذخول سنی و ابن جذعان هم سلیة حری مینه الشکر
یعنی کبر میکردند چشمها نوحه کران برایشان سخا میکرد بر باریدن بارانها
اندرک و باران بزرگ قطره فوج کرانی کبر میکردند بر عبیه منسوب کبر
و بر ولید پیر او و بر شیبه میگفتند خرمک شیبه را میگفتند خرمک ابو
جمل را و خداوند کند را خرمک میگفتند و عبد الله پسر جذعان در ایشان
در حالی که بودند آن زنان پوشیده جانها غشاه هویا شده نایافتن بر آن
چون دشمنی ز بخت و آرون کبرست روزاری او چشم شفق خون کبرست
آندم که میان خالک و خون می غلطید دیدم بدو چشم خود کردون کبرست
بیت اول اشارتست بر آنچه در صحیح بخاری مسطور است بروایت ابو طلحه که
رسول ص در روز بدر فرمود ما بیست و چهار نفر از بزرگان و پیش در چاه
انداختند و روز سوم سوار شد و با اتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد
و ایشان را بنا نهاد ایشان و پدران بخواند و فرمود ایسترم کم انکم اطعمتم الله

و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا
عمر گفت یا رسول الله چیا اجساد بی ارواح سخن میگوئی و فرمود و الذی نشر
مخند بیده ما انتم باسمع لما اقول **منهم**
ثوی منهم فی بر بدر عصا بر ذوو مجدات فی الحرون و فی السهل
دعی الغنی منهم من دعی فاجابه و للغنی اسباب مقطعة الوصل
فاخصوا الذی دار الحیم بمنزل عن البغی و العدوان فی اشغل الشغل
یعنی مقیم شد از ایشان در چاه بدر که و هو خدا و بدان دلیرها در زمینها
درشت و زمین نرم خواند کبراهی از ایشان کسی را که خواند پس اجابت کرد
او را و مر کبراهی راست بیدها برنده پوند پس گشتند نزد سرای دوش
بجانبی از واسطه ستم و ظلم در مشغول کننده ترکاری **شعر**
اغدا که میان خالک و خون افتاد در چاه و بال سن کون افتادند
چون بخت مدد نکرد این طائفه را از پرده اقبال برون افتادند
حکایت غزاه احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه
رایت المشرکین بغوا علینا و جوا فی الغوایة و الضلال
وقالوا نحن اکثر اذ نفسنا غداة الروح بالاسل الطوا
فان یبغوا و یفتخرنا و علینا بحسنه و هون الغرف العوا
فقد اودی بعیة یوم بدر و قد اودی و جا هدی غیر ال

یعنی دیدم مشرکان را کهستم کردند بر ما و ستیزه کردند در بی راهی
 و گمراهی و گفتند ما بیشتریم چون اینکجه مشقیم بر حوب با مداد ترس
 بر نیزه دراز پس اگرستم کنند و فخر کنند بر ما بگشتن حزنه پسر عبد
 المطلب و او در کوشکها بلند بهشت است پس بحقیقه هلاک گردانند
 حزنه عقبه را در روز بدر و بحقیقه هلاک گردانند و حرب کرد غیر تقصیر کننده
 خورشید ازل که بر جهان می تابید هر ذره از او مراد خودی یا بد
 چون فتح و ظفر بوقت خود مرهوش در جستن آن مرد خدا بشنا بد
 وقد قلت خيلهم بدير . و اتبعته الهزيمة بالرجال
 وقد فادرت كبشهم جهادا . محمد الله طلحة في المحال
 فقل لوجهه فرغت عنه . رقيق الحد خودت بالصقال
 كان الملح خالطه اذا ما . تلقى كالعقيقة في الظلال
 یعنی بحقیقه که زانیدم سواران ایشان را بر بدر و از پی در آورد
 که زانیدن را بگردان ایشان و بحقیقه دست باز داشتم از سردار
 ایشان بر حوب محمد خدا طلحة بن ابی طلحة در جولا نگاه پس افکند شد
 بر روی خود پس زد یک گردانیدم از و شمشیر تنک تیز نای که زدوده
 بود بروشن کردن کویا ننگ آیزش کرد او را چون زبانه زد همچو روشنی
 برق در سایهها بر **شمر** دشمن که ندید غیر از آزار ز من

بجروح و شکسته کشت صدبار ^{ز من} برداشته ام بار سر از کردن او
 تا جان و تنش شود سبکبار ^{ز من} **رجز عثمان بن ابی طلحة مردود کرد**
احد علمدار مشرکان بود . انا ابن عبد الدار ذي الفضول
 و ابي عدي يا علي مقتول . او هارث خوف الردي مفلوك
 عبد الدار يقضي بن كلاب است **جوابا و بعبان فصيح و اشان طبع**
 هذا مقامي معرض مبذول . من يلي سيفي فله الغويل
 ولا اهاب الصول بل اصول . اتي عن الاعداء لا ازول
 يوما لدى الهجاء ولا احوال . والقرن عدي في الوفا مفلوك
 او هالك بالسيف او مفلوك . یعنی این مقام منست آشکارا
 بخشیده شده بمن هر که می بیند شمشیر مرا پس بروراست فراید با که بر
 و نمی ترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بر دستي که من از واسطه دشمنان
 از جانمی روم در روزی نزد حرب و از جانمی روم و مما حارب زد من در
 حربه کشته شده است یا هلاک شده است بشمشیر یا که زانیده شده است
 در معرکه تا عجار اینکجه ام از خصم بهم باب نکر بختمه ام
 من خون تمام دشمنان ریخته ام پس **فالبسني حاله**
رجز که ابو الحکم عمرو بن احنس بن شریق ثقی از بخت آشفته
در روز غزاه احد گفته یا مرجا بفار پس معکم

اذ جاءنا في حومة القسطل . وجوقرانا فاصدا نخونا .
 نسقيه من ماء السماء المعجل . ما عندنا شيء سوى ما ترى .
 من حادث بالعهد الضيق . ذاك الذي يقري ضيوف الوفا .
 واللاي للاضياف في المنزك **جوابا وبجوابا في جواب وطري**
 احسا عليك اللعن من جاجد . يا ابن لعين لاج بالاذك .
 اليوم اعلوك بذي ذوق . كالبرق في المخلوق المسبل .
 يقري شون الزاير لا يشي . بعد فراش الحاجب الاجزل .
 ارجو بذاك الفوز في جنة . عاليت في اكرم المدخل .
 يعني دور شور تو باد نغرين از منكري اي سر ملعوني كه پيدا شد خوار
 احوالي امروزي زم ترا بر شمير خداوند آب چون برق اثر كند . در جامه
 كه فرو گذاشته يرد آن شمير در زها سرا نمي كردد بعد از استخوانها
 خرد بروي بريده شده ايند ميدارم بر آن فيروز شدن در بهشتي بلند در
 بزرگوار تر جاي در آمدني **ش** اي خصم كه كشته چو پر كار شدي
 وز طالع و محبت خود نكون سازد . انكار غي چو هست در خاطر تو
 در مذهب ما محل انكار شدي . صاحب كشف الغم كويد ارباب بقاء
 شفق اند كه ماضي عم در احد طلحين اب طلحه و عبد الله بن جميل از بني
 عبد الدار و ابو الحكم بن اخس و ابوسباع بن عبد العزيز و ابوامية بن مغيره

رايشل آورد حکایه غزاه خندق و فتح رسول بر حق
 الحمد لله الجميل المفضل . المسبغ المولي العطا المجرب .
 شكرا على تمكينه لرسوله . بالتصريحه على الغزاه الخجل .
 كره فخره لا استطيع بلوغها . جهدا ولو اعلت طاقه ثقبول .
 لله اصبح فضله متظاهرا . منه على سالت ام لم اسال .
 قد عاين الاحزاب من تائده . جنذا لشي و ذى لبيان المرسل .
 ما فيه موعظة لكل مفكر . ان كان ذا عقل وان لم يعقل .
 يعني ستايش مر خدا برا نيكو فضل كنده . تمام كنده كار دهنده عطا
 شكر بر قدره دادن او و فرستاده خود را بر ياري كردن از و بر كراهان
 نادان بسيار نهي كه توانا نيستم بر رسيدن آن بكوشش و اگر چه بكار
 آرم توانايي ز با نرا بحق خدا كه كشت احسان او هم پشت از و بر من خواستم
 يا نخواستم تحقيق ديدند گروهها از نرو مند كردن و لشكر مغيب و حيا
 بيان فرستاده را آنچه در دست پند هر اندیشه كنده را اگر باشد خداوند
 خرد و اگر خرد مند نباشد **ش** مايم كرا ز جهل و ضلاله دور ير
 خورشيد صفت در دو جهان مشهور . در معركه دشمنان تبغ كشدند
 شك نيست كه ما مظهر منصور **حكايت** در وقتي كه بني قريظه
 و غطفان و قريش محاصره ميد كردند نعيم بن مسعود بن عامر غطفاني

پس حضرت رسالت ص رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازه ده که خدمت بکنم و چون اجازه یافت پیش منی قریظه رفت و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دورست و خانه شما نزدیک و ایشان داعیه دادند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را بکشد باز گذارند و بر وند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکا برایشان بگروستایند و بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابوسفیان رفت و گفت یهود پیغام محمد کردند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکا بر قریش و غطفان بدست می آیم که بتو سپارید و تو ایشانرا قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده و اگر یهود کرد و از شما طلبند همکس مدهید پس پیش غطفان رفت و همچنین سخن گفت و روز شنبه ابوسفیان و غطفان عکرم بن ابی جهل را با جمعی بر بنی قریظه فرستاد که بیایند تا بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کاری نکنیم و می ترسیم که شما ما را بکشد باز گذارید و بروید بیجا که جمعی از مردم خود بگروید و ما مدهید قریش و غطفان گفتند نعیم بن سعید راست گفت ما هیچ گروئیدیم اگر میل حرب دارید بیایند بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید بمانیستند و مخالفند در میان گذار پیدا شد و شب مراعی عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهن شد

و دو بیت آخر ایشان باین قصداست **حکایت قتل حنی بن اخطب مردی که بزرگ قبائل یهود بود** لغدکان ذاجید وجد لکفره . فقیدها لینا فی الجالیس یعیل . فقلده بالسیف ضربت محفظ . فصار الی قهر الحجم یکتل . فذاک ما ب الکافرین و من یکن . مطیعا لا مر الله فی الخلد نزل . یعنی هر آینه بحقیقت بود حنی بن اخطب خداوند بخت و کوشش برای کفر خود پس کشیده شد بمادر مجمعها که کشیده می شد بر عنق پس قلاده در گردن افکند و او را بر شمشیر زخم ختم آورده پس کشت بر تنک دو زخ که بند کرده شد پس آن جای بازگشت کافرانت و هر که باشد فرمان بردار فرمان خدا را در بهشت جاودا فرو آید **شماره** آنکس که بجهل و کفر خود محکم بود بر لوح دلش نفس هدایت کم بود . دیدیم که در قعر جهنم جا کرد و ز فورت و فناء او بجهان خرم بود **حکایت** چون لشکر کفار از خندق راجعه کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند بعضیبر مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند و وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت خدای تو فرموده که لشکر بر بنی قریظه بری و حضرت رسالت ص فرمود تا اندا کردند که مسلمانان نماز پسین در بنی قریظه بگزارند و علم بدست مرتضی داد و متوجه شد و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حنی بن اخطب

با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان
مراجعه کنند من بجزار تو آمم و وفا بعهده کرده بود و بعد از حصار فرود
آمدند و قبیلہ اوس گفتند ایشان دوستان ما اند انما الناس داریم که
از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیلہ خزرج
بودند گذشتی یعنی صوم و فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست باید و در
شان ایشان حکم کند همه باین رضا دادند و سعد در غزاه خندق تیری
خورده بود و جراحت داشت و چون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشان
که آکنند و زنان و اولاد و اموال غنیمت باشد یعنی صوم فرمود که حکم تو موافق
حکم خدایت و یعنی بر باز آمدن آمد و فرمود که کوی بزرگ فرود برد
و علی وزیر همه را کردن بزدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد بودند
و بعضی گویند پیش از ششصد و کم از نهصد بودند و حی بن اخطب در
میان ایشان کشته شد **از نمودن اراجیف منافقان صاحب کتب**
در وقت خلیفه ساجد مصطفی و را **عَلَيْهِ السَّلَامُ** **أَبَا عَبْدِ اللَّهِ** **أَهْلَ الْبَيْتِ**
و اهل الأراجيف و الباطل . يقولون لي قد فلك الرسول
تفلك في الخلف الخاذل . وما ذاك إلا لأن السببي
جفالك و ما كان بالفاعل . فسرت و سبني على عاتبي
الى الأراجم الحاکم الفاضل . فلما رأني ههنا قلبه .

وقال مقال الاخ السائل . أيم ابن عسبي فأنبا نة
بأرجاف ذي الحسد الداغل . فقال أخى أنت من دونهم
كهرون موسى و لم ياتل . یعنی دور کرد انا خدا اهل نفا
را و اهل خبرها دروغ و باطل را گفتند مرا بحقیقت دشمن داشت ترا
رسول پس گذاشت ترا در میان عاجز و افسانده و نیت آن مکر برای
آنکه پیغمبر جفا کرد ترا و نبود او کند جفا پس رفتم و شمشیر بر میان
و دوش و کردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده
پس چون دیدم مرا طسید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده آیا از چه
آمدی ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را بجز دروغ افکندن خلافت
حسد فساد کننده پس گفت برادر من تو بی نر ایشان چون هر و ن موسی
را و تقصیر کن **دشمن** ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو
از هر چه کان برند افزونی تو فرمود بنی کمن چو موسی باشم
وز روی برادری چو هر و ن تو **حکایت** در سنه تسع هجری
خبر بر پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند
و مقدمه لشکر بر لغاد رسیده و هر قل در حصص است و پیغمبر ص باسی هزار
مرد متوجه شام شد و چون بر بتوک رسید که چهارده مرحله است
تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده و باز

و درین غزای علی را عم در مدینه خلیفه خود ساخت و حافظ ^{سعیل}
 گوید منافقان گفتند که داشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است
 که بغیر را با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب بغیر
 برفت و بغیر در موضع جرف فرو آمد؛ بود و گفت یا نبی الله فرمود
 المنافعون انک انما خلقتی استیثاقاً یعنی بصرف خود که تو را و لکن
 خلقتک لما ترکک و زانی فارجح فاخلقنی فی اهلی و اهلیک الا رضی
 یا علی ان تکون منی بمنزله هرون بن موسی الا انک لانی بغیری پس
 بازگشت و موافق اینست آنچه شیخ ابواللیث سمرقندی در بستان روایت
 کند که مرتضی عم احب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حرباً فدخل رسول
 الله ص فاجرت فقال بل هو الحسن فلما ولد لی الحسین سمیته حرباً
 فدخل رسول الله ص فاجرت فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم
 ابنی هرون شبر و شبیر **اظها و اندوه و ملال از اهل جلد در**
وقت نزدیک شدن حرب جلد فطال لیلی و الحزین من کلنی
 یحذاری یوم عاجل و مؤخیر . و الناس یفر و هم امور جمة
 ثم مذاقها کطعم الخنظل . فمن تحل بهم و هن سوارح
 یسقی او اخرها بکاس الا اول . فمن اذا نزلت بساجرة اقبه
 حفت بعدل بینهم **تسبیل** . یعنی بحقیقت درازست شب من

و اندوهناک گماشته شده است برای حذر کردن از روز حاضر و روز
 مهله داده و مردم فرومی آید ایشان را کارها بسیار که تلخ است چشیدن آن
 چون طعم خنظل آشوبها که فرومی آید بر ایشان و آن قتها شتاب کنند باند
 آب داده می شود آخرها آن بکاسه قننه اول آشوبها که چون فرو آید بسیار
 خانه گرومی ترسیده شود بعد ادلی مخلص که در میان ایشانست **شعر**
 افسوس که روز کار ما گشت بیاه . و ز محنة و غصه روز ما گشت آه
 از هر طرفی فتنه بر آورد علمد . چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه
شکایت از ظلم و زبیر ان یومی من الزبیر و ظلمة
 ظلمت فیمایسوی لظوبیل . ظلمانی و لمرکن علم الله .
 الی الظلم لی خلق سبیل . یعنی درستی که روز من از زبیر و
 ظلمه در آنچه عثمانک ساخت مرا هر آینه درازست ستم کردن ایشان مراد اند خدا
 و نیت مراد اند خدا بستم کردن مخلوق را راهی **شعر**
 جمعی که بکام ما نمودند چی شهید . کوند بدوستی بسی بعید و عهد
 هر چند که از جانب ما بر گشتند . ما را همه در صلح و صفا باشد حمید
پیغام بمعای ویزین که سفیان در اوقات بغی و طغیان
 الا من ذاب یبلغ ما اقوال . فان القول یبلغه الرسول
 الا الیغ معای ویزین **صخر** . لقد حاو لک لو نفع الحویل

وَنَاطَحَتِ الْأَكَاكِرِمَ مِنْ رِجَالِهِ . هُمُ الْهَامُ الَّذِينَ هُمُ الْأَصْحَابُ
هُمُ نَصْرُوا النَّبِيَّ وَهُمْ أَجَابُوا . رَسُولَ اللَّهِ إِذْ خَذَلَ الرَّسُولُ
بِمَنَّا جَالِدِ الْأَصْحَابِ عِنْدَهُ . وَنَابَ الْحَرْبَ لَيْسَ لَهُ فُلُوكُ
یعنی کسیت آنکس که برساند آنچه میگوید چه بدستی که گفتار میرساند آنرا
فرستاده برسان معاویه پسر صحیح را آینه بجهت جسته اگر سود داشت
جستن و سوزادی با بزرگتران از مردانی که ایشان سردارند آنان که
مرا ایشانراست حبیبها و ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب گشتند
فرستاده خدا را چون فرو گذاشته شد رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاری
از و دندان پیش حرب نبود مرور رخنها **شعر**
تا چند کسی راه ضلالت کسود و ز جور و جفای راه جهالت کسود
هر کس که برین حال بماند آخری از کرده خود تاب نخواست کسود
حکایت ابن اعمش گوید چون مرتضی عم متوجه حرب معاویه می شد
نود هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد اهل بیعت رضوان بودند که در
زیر شجره با حضرة رسالت بیعت کرده بودند و از سعید بن خیر مرویت
که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند
و از حکم بن عینیه مرویت که هشتاد بیدی بودند و دو بیت و پنجاه از
اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران اعمش مرویت که هشتاد بید

بودند و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور این طائفه اند و الله اعلم
فَدَنَّتْ لَهُ وَدَانَ ابْوَكُ كُرْهًا . سَبِيلُ الْغَى عِنْدَ كَمَا سَبِيلُ
مَضَى فَكُنْضًا لَمَّا تَوَارَى . عَلَى الْأَعْقَابِ عَيْنُكَ طَوِيلُ
اِذَا مَا الْحَرْبُ أَهْدَبَ عَارِضًا . وَأَبْرَقَ عَارِضٌ مِنْهَا مَجْمِيلُ
فِيوَشِكُ أَنْ يَحُولَ الْحَيْلُ يَوْمًا . عَلَيْكَ وَأَنْتَ مُجْدَلُ قَبِيلُ
یعنی پس فرمان برداری مرو را و فرمان بردی در تو بگراهد راه بی راهی
نزد شمار راه است گذشت پیغمبر پس برکشید بر عقبها چون پنهان شد
بی راهی شما درازست چون حرب دامن فرو گذارد دو ابر او و بدو خسته
ابری از حرب که نشان باران درو پیدا باشد پس زود باشد که جولان کنند
اسبان روزی بر تو و تو باشی افتاده کشته **شعر**
تا چند بمال و جاه مشغول شوی خیر تو در آنست که معزول شوی
ترسم که غبار فتنه چون بر خیزد تا گاه بسعی خویش مقبول شوی
حکایت در سنه ثمان هجری پیغمبر ص با ده هزار مرد توجه بکنه فرمود
و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه آن شخص شد و در معرکه الظهران به
ایشان رسید و چون شکر لشکر دید دانست که اگر پیغمبر بکنه رفته بود
گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب را ستر سفید حضرت رسالت ص
سوار شد و از میان لشکر پروان آمد و میخواست کسی پیدا کند و بکنه فرستد

تا اهل مکه بیایند و امان طلبند تا گاه آواز ابوسفیان شنید که
 بابدین و رقا سخن میگفت او را پیش طلبید و تهدید و تحویف کرد ابو
 سفیان را ردیف خود ساخته موجه حضرت رسالت شد و چون
 با حضرت رسیدند عمر میخواست که او را قتل کند و درین باره با عبدعظیم
 داشت و عباس درخواست کرد و گفت من او را بجوار خود گرفته ام و مقرب
 فرمود اذهب به الی ربک یا عباس فاذا أصبحت فانی بر و چون صبح
 برفتند فرمود و یحک یا اباسفیان الم بان لك ان تعلم ان لا اله الا الله
 ابوسفیان گفت بانی انت و اتمی ما احطك و اكرمت و اوصلت و الله لقد
 ظننت ان لو كان مع الله غيره لقد اعنى عنى شيئا و معيبر صم فرمود و یحک
 یا اباسفیان الم بان لك ان تعلم انى رسول الله ابوسفیان گفت بانی انت
 و اتمی ما احطك و اكرمت و اوصلت اما هذه فان النفس منها شيا حتى الان
 پس عباس گفت و یحک اسلم و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
 قبل ان يضرب عنقك پس ابوسفیان مسلمان شد **جواب معاویه به**
جدال و تحریک سلسله قال لا تحسبني يا علي غافل
 لاوردن الكوفة القنابلا . و المشخر و القنابلا
 في عاينا هذا و طامنا قنابلا **جواب جواب باين صواب**
 اصحت ذاهن عنى الباطلا . لاوردن شامت الصواهلا

در مکه
 در مدینه
 در کوفه
 در خراسان

اصحت انت يا ابن هند جابلا . لاوتين منكم الكوا هلا
 تسعين القنابلا و نابلا . يزجون الحزن و الشوا هلا
 بالحق و الحق يزيج الباطلا . هذا لك العام و ذرتي قنابلا
 یعنی کشتی تو خداوند کم خردی که آرزو کند باطل هر آینه در آورد
 بشام تو اسبها شمشیر کند و کشتی تو ای سپهر هندی نادان هر آینه
 بیند از من شما مردان معتمد را نود هزار نیزه دار و تیر انداز که انبوهی
 کنند در زمین درشت و در زمینها نرم بر حق و خود و رسید باطل را
 این مرترا است اسال و بکدر اسال آینه **شعر**
 ای آنکه ز روی شرع باغی شده در مذهب اهل حق طاعنی شده
 چون راه خدا و مصطفی میدانی از بهر چه سرگشته و باغی شده
صفة لشکر ظفر پیکر کاساد غیل و اشبال خیس
 عداة الخیسن بتمض صقال . نخید الضراب و جز الرقاب
 امام العقاب عداة التزال . تکید الکذوب و تحری الهبوب
 و تروی الکعوب دماء القذال . یعنی چون شیران بیشه و شیر
 بچکان بیشه با مدد لشکر بشمشیرها جلا کرده بر کشتن در شمشیر زدن
 و بر بردن کردنها در پیش علم بزرگ با مدد حرب کردن مبارز با ماده حرب کنند
 با دروغ گو و رسوا کنند بد دل را و سیراب کنند بندها نیزه را از خونهای

دشمنان کویزنده **شعر** مردان سپاه ما دلیرند همه
 در معرکه بر شال شیرند همه جمعی که کمر بکین ایشان بستند
 کویاز حیوة خویش سیرند همه **اظهار خوشنودی خویش بحب دین**
از عبد العزیز بن حرث در صفین شریعت با امر لا یطاق حفیظه
 حیاء و اخوان الحیاط قلیل . بجزاک الله الناس خیرا فقد وقت
 یداک بفضل ما هناك جز بیل . یعنی فروختی نفس خود را بکاری که
 مقدور نیست بود از روی حمیتت بحیا و برادران حمیتت که اند پاداش
 دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دوست تو با حسانی اینجا بزرگ
 این کار که از دست تو آمد امروز یارب بر ما خویش کردی فیروز
 بر خور ز نهال عصر تا صبح قیام و زمانم نکو کنج سعادت اندوز
حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند
 و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمی دیدند
 پس علی بر آواز بلند فرمود اهل من رجل یشری نفسه لله و بیع دنیا
 باخرت و عبد العزیز بن حرث جعفی پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرتضی
 یا مرداک ای و اتی فوالله لا آمنونی بشی الا فعلت پس مرتضی ع این دو بیت
 فرمود و گفت اهل انا الحرث شد الله ذلك علی الشام حتی تاتی اصحابک فیفرم
 منی السلام و قل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا و هلبوا فها نحن قد افناکم

ان شاء الله و عبد العزیز مقاتله و محارب بر میگردد تا فرج بیافت و پیغام
 برسانند و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و امیر المؤمنین علی
 و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند
تتمت نبوت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت
عبد الرحمن بن یاسر سعاده ما لا یأیها الموت الذی لیس تارکی
 ارحمی فقد اتمیت کل خلیل . اراک مضراً بالذین احبهم
 کانتک نحو نحوهم بد لیل . یعنی ای مرگ که نیست ترک کننده
 را حردم مرا چه بحقیقت فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا زنده رسانیده
 با ناکند دوست می دارم ایشان را کویا تو آهنگ میکنی بسوی ایشان براهنما
 تا چند توان مرگ عزیزان دیدن پس روی حسودان کرا بخان دیدن
 ای مرگ بیای که آرزو مند توام تا با از رسم ز شکل بجا ایشان دیدن
حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد
 و گفت ایها الناس هل من راح الی الله یطلب الجنة تحت ظللال الایسته
 الیوم الی الجنة محمداً و جز بر پس این رجز میخواند و حو ب میگردد
 نحن نصر بناکم علی تنز سبیله . فالیوم نصرکم علی ما ویلکم
 ضراب یزیل الهام عن مقیله . و ینذهب الخلیل عن خلیله
 او یرجع الحق الی سبیله . و ابن جرون سکونی نیزه بر سینت

یارب تو را بجای خود نمکین ده و اندوه ما بخرجی تسکین ده
 آندم کردم مستحقان فیضت زان فیض نصیبی عن سبکین ده
 و یا فاتح الصفات و یا مخرج النسا و یا جامع الشنات و یا منشی الرقا
 من الاعظم الریمیم یعنی ای آنکس که برآمده صفات او وای بیرون آورنده یکبار
 از زمین وای جمع کننده پراکنده وای آفریننده پراکنده از استخوانها بریزد
 ای از تو عیان گشته سلمانی ما برخاک درت نهاده پشانی ما
 که کسب کنیم از تو جمعیت خویش ظاهر نشود در کپریشانی ما
 و یا منزل الیخات من الذبح الحاش علی الحزن و الیخات الی الخیر
 من الهزیم الرزوم یعنی آفریننده بارانها از ابرها شتابان بر زمین
 درشت و زمینها نرم بر کرسنگان سخت کرسنه از ابرها جمع شده شعر
 ای بر کرم گشته ز لطفت حاصل باران سخا فیض فضلت نازل
 من قطره و هستی تو در ای محیط باشد که شود قطره بدریا و اصل
 و یا خالق البروج سما بلا فروج مع اللیل ذی الولوج علی الصودی المروج
 یعنی سناء النجوم یعنی ای آفریننده برجها آسمان در شگاف باشی خداوند
 در آمدن در روز بر روشنی خداوند میدانی پوشاننده روشنی ستارهها
 ای از تو بنیاد آسمان گشته بلند در کردن سرکشان در حکم تو گمنام
 روشن شده از مهر تو فانوس فلک در آتش تو ستاره مانند سپند

و یا فاتح الصباح و یا فاتح النجاج و یا مرسیل الریاح بکورد امع الرواح
 فیفتان بالعیوم یعنی ای شکافنده بام وای کشاننده درها فروزی و
 ای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن باشانگاه کردن پس مدامینند
 آن بادها ابرها را شعر ای صبح ازل از تو منور گشته
 و ز فضل تو بر چرخ مدور گشته خواهیم نجات از تو دران روز که ما
 بینیم گناه خود مصور گشته و یا موسی الرواح او اذها السواخ
 فی ارضه السواخ اطواذها الوافخ من صنع القدر یعنی ای بر جاد ارضه
 کوهها استوار گینها آن بلندست در زمین استوار او و کوهها بلندست
 از کار دیرینه او شعر ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه
 و ز قهر تو در انفس و آفاق شکوه هر چند که من خلق جهان می بینم
 از فیض تویی بهره نشد هیچ کس و یا هادی الرشاد و یا ملهم السداد
 و یا رازق العباد و یا محی البلاد و یا فاتح الغم یعنی ای راه نماینده
 راه راست وای اطمینان کننده راستی وای روزی دهنده بندگان وای
 زنده کننده شهرها وای باز برنده اندوهها شعر
 ای فضل تو خلق را هدایت کرده ما را بکمال خود رعایت کرده
 انعام تو عام است از آن رو که با او من و کس صد عنایت کرده
 و یا من بر اعداؤی من بر الود و من حکمه التفوذ فما عنده شدق

تبارکت من حلیم یعنی ای آنکس که با و پناه میکنم و ای آنکس که با و پناه میخواهم
 و آنکس که حکم او رواست پس نیست مرا از و تنها ماندنی ز زکواری تو حکم کننده
 ای خالک درت پناه از باب نیاز لطفم کرم تو بسته ابواب نیاز
 چون آتش غیره بدلمه افکندی از شعله آن بسوخت اسباب نیاز
 و یا مطلق الاسبی و یا جابر الکبیر و یا معنی الفقیر و یا غازی الضعیر
 و یا شافی السقیم یعنی ای رها کننده دستگیر و ای اصلاح کننده شکسته
 و ای نه نیاز کننده در ویش و ای پرورنده خرد و ای سفادهنده خسته
 ای را حذر روح در دستان از تو آسایش جان مستندان از تو
 بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز باشد کل بن خواسته خندان از تو
 و یا من بر اعتباری یا من بر اجراری بن الذل و الخاری و الاقات و المزار
 اعذنی من الهضم یعنی ای آنکس که باوست عزیز شدن من و ای آنکس که باوست
 پر هیز کردن من از خواری و رسواییها و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا از لده
 ای عزة ما کشته رفعت ظاهر و ای از تو تمام خلق عالم شاک
 هر کس که بجان بنده فرمان تو شد در مص جهان عزیز گردد آخر
 و من جنته و این ذکر المعادی من القلب عنه مقس و من شر عی نفس
 و شیطانها الرجم یعنی و پناه ده مرا از زری و مردم کم یاد کردن
 جای بازگشتن را فراموش گردانیده است مرد دل راست از سوخت کننده

الذکر

و از بدی که مراهی نفس و دیو نفس نفرین کرده شده شعر
 ای لطف تو کرده روز و شب جاوه احسان تو بی حد است در بان من
 آندم که زند آتش شهوة شعله فریاد ز شر نفس اماره من
 و یا منزل المعاش علی الناس و الموات و الا فریح فی العیاش من الطعم و الریاش
 تقدست من علیم یعنی ای فرو فرستنده اسباب معیشت مردم او
 چهار پایان و پنجه مرغ در آسیاها از طعام و لباس باکی تو دانا
 ای فضل تو داده هر نفس روزی ما ظاهر تو کشته فتح و فیروزی ما
 از خون تو چون روزی ما شد یقین بی فائده است سعی و دلسوزی ما
 و یا مالک التواضع للطیقات و القوا فاعنه من مناص لعیبه و لا اخلاص
 لماض و لا مقیم یعنی ای خداوند مویها پیشانی بر نفسها فرمان بردار و فرمان
 بردار پس نیست از و هیچ جای گیر ز پر بنده را و نرستن بر گردنده را و نرفا فائده را
 ای خلق جهان ترا بتو مردم شوقی در کردن هر کسی ز عشقت طوقی
 هر چند کسی فاسق و عاصی باشد او نیز ز جانب تو دارد ذوقی
 و یا خیر مستعاض لحض البقین راض بما هو علیه قاض من احکامه الموات
 تعالیت من حکیم یعنی ای بهی عوض خواسته که برای خالص یقین حشود
 بر آنچه لو بران حکم کننده است از حکمها روان او بلندی تو دانا شعر
 ای خالک درت قبله از باب یقین پیدا شده از تو هر نفس فتمین

خورشید رخت کرده زهر کوشه طلوع و ز نور تو کشته بر صفادوی سیر
و یامن بنا محیط و عنا الاذی غیظ . و من ملکه البسیط و من عدل البسیط
علی البر و الاثیم یعنی ای آنکس که بما محیط است و از ما رنج راد و در میکند و آنکس
که ملک او گسترده است و آنکس که عدل او داد دهنده است بر نیکی کار و زنده
ای سایه اقبال تو بر فرق جهان نور تو رفقه غربت شرق جهان
آز و ز که شد نور جمالت ظاهر از روی تو یافت روشنی برق جمالت
و یارائی الخوظ و یاسامع اللفوظ . و یاقاسم الخوظ با حصان الخفیظ
بعدل من القسوم یعنی ای بنده نکرستهها و ای شنونده لفظها و ای سخن کننده
بهرها بشردن خود نگاه دارند بعدل از جبار در دنیا نصیب
ای خلق جهان را دل دانا از تو دارد همه کس دیده بینا از تو
پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد باشد شرف گنبد مینا از تو
و یامن هو السبع و من غرشته الریح . و من خلق المدیع و من جان المنیع
من الظالم الغشوم یعنی ای آنکس که او شنواست و آنکس که سخن او بلند است
و آنکس که آفریده او نواست و آنکس که مسایر بر باز دهنده است از سما که سخت
ای درد دل را با ب حقیقت زده سخت افکنده نرای تخت از سما و سخت
هر جا که زند ما به جمالت خیر گاه در حال کند جانوری چهره بخت
و یامن جفا فاسبغ ما قه جبا و سوغ . و یامن کفا و بلغ ما قد کفی و افرغ

من منته العظیم یعنی ای آنکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا
و کو ارا ساخت و ای آنکس که کافیت و در سائید آنچه بحقیقت کافیت
ریخت از انعام خود که بر زکست ش از فیض تو در انفس و آفاق تمام
احسان تو بی شمار و انعام تو عام تا ریخته شراب تو فینق بحام
عالم همه از فیض تو باشند بگم و یا ملجأ الضعیف و یا مفرج الهمیف
تبارکت من لطیف رحیم بنا رو ف . خیر بنا کریم یعنی ای بنا که ضعیف
و ای بنا که اندوهناک بز کواری تو لطف کننده بخشاینده بما همه است
آگاه بما کرم کننده شعری ای عرش مجید کسرتین پابرتو
شاهان جهان تمام در سایه تو چون روی تو جلوه کرد دیدم روش
از رحمت خاص و عام پیرایتو و یامن قضی بحق علی نفس کل خلق
و فاة بكل افع فماتع التوتی . من الموت و الحقوم یعنی ای آنکس
که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده مردن را بهر گناه پس سود نکند بر همین
کردن از ترک و از قضاها ش ای بخت بر وجود ما خالک عدم
بر چهره ما کشیده از ترک رقم در شام اجل بسین سیده روی ما
طی کن بکرم نامه ما را آندم قرانی ولا اراک ولا ریت لی سواله
فقد فی الی هداک ولا تعشی زدا . بتوفیق العصوم یعنی می بینی
مرا و بی منم ترا و نیست هیچ پروردگار مرا غیر تو پس کس را براه نمودن خود

و در پیش مر اهداك تو بتوفيق تو که نگاه دارنده است **ش**
ای عارفی اسرار نهانی کشته سر چشمه آب زندگانی کشته
از ابر نوال خود مرافعی ده چون فضل تو فیاض معانی کشته
و یا معدن الجلال و ذوالعز و الجلال . و ذوالکبر و المحال و ذوالمجد و النفا
تعالیت من رحیم یعنی ای کان بزرگی و خداوند عزت و خونی و خداوند مکن
و کوفتن بعقوبت و خداوند بزرگی و کرم بلندی تو بخشایند **ش**
ای اهل شرف یافته حشمت از تو عالم همه کشته غرق نعمت از تو
جمعی که دم از عالم معنی زده اند آموخته اند در حکمت از تو
اجرئی من الحکم و من هو لها العظیم . یعنی عیشها الذمیر من حرمها المقیم
و من ماؤها التحمیم یعنی زنها درده ما از دوزخ و از آتش او که بزرگ است و از
زندگانی دراز که نکویده است و از کرم استوار است و از آبا و کرم است
یا رب دل من رزق ناخوشن رهان و ز دوزخ کرم و تاب آتش رهان
تا چند باین و آن تعلق و رزم یکباره ما ازین کشاکش رهان
و اصحبی القرآن و اسیکنی الجنان . و زوجی الاحسان و ناولی الامان
الی جنة النعیم یعنی ای رکن مرقم آن وساکن کن مرا در بهشته ما و زنده
مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ بر بهشت آسایش **شعر**
یا رب چو قصا لشکر تقدیر تو است اجزاء وجود من بتو حیدر شد

فردا که ازین رباط ویران بروم خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت
الی نعیم و طوبی نفس استماع لغو . و لا باذکار شیخ لا یا عتدا شکن
سقیم و لا کلیم یعنی نعمت و بازی بی شنیدن مهوده و نه زیاد آوردن
اندوه و نه بسبار آوردن کله بیمار و نه مجروح **شعر**
خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت کرد در بخش کشاده ابواب بهشت
از چهره روح گردن شوید پاک پس تازه کند جان خود از آب بهشت
الی المنظر التی به الذی لا لغوب فیها . هنیئا لسا کینه فظونی لغایم میر
ذوی المدخل الکر فی بعض نظرگاه خالی که نیست هیچ مانده شدن درو
و بی آزار و سوا کله حرمها من خوشا عیش مرا آباد کنندگان و را خداوند
در آمدن بزرگوار **شعر**
بی حرم اسیر بند و زینان محکم کرم غ دلم بر آشیان میل کند
ناگاه مقیم باغ رضوان باشم الی منزل تعالی بلخسن قد بلالا
بالنور قد توالی تلقی به الجلالا . قد خفت بالنعیم یعنی بمنزلی که بلند
بخونی در حالی که بحقیقت درخشد بنورد در حالی که بحقیقت بیایی باشد
برسم آن بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده باشد با دوزخ خوش
ای روی تو کرده عالمی را پر نور و زحسن تو کشته به بخونی شهر
آدم که کتم مقام در باغ بهشت خواهم که کینر خانم باشد حور

الى المفرش الوطى الى الملقح المبحر الى المطعم الشهى الى المشرب الهنيء
 من التسلسل الخيم بينه وبين برجامه زيبا بر طعام خواسته
 بر آشامیده کو ارا ازاب روان در کلو مفر کرده شده شعر
 تا چند شود مخدوم غم حاصل من کویا که سرشته اند با غم کل من
 فردا که ز قید تن شود روح خلا یا بم بهشت هر چه خواهد دل من
طلسم دفع صداع و کدوره که مجرب اکابر است باین صورت
 ۱۱۱۱ هـ ۱۱۱۱ هـ ثلاث عصبی ضیققت بعد خاتم
 علی راسها مثل السنان المقوم ویم طیس ابرو قر سلم
 الی کل مامول و لیس نیسلم و اربعة مثل الاصابع ضیققت
 تسیر الی الخیرات من غیر معصم وها شقیق ثم و او مقوس
 علیها اذ اید و کانوب بحج فی حامل الاسم الذی لیس مثله
 توق من الاسواء بحج و تسلم فذلک اسم الله جل جلاله
 الی کل مخلوق فیض و اعجم یعنی سه الف است که صفت کرده شده
 از پس ها که در سر است مانند سر نیزه راست کرده و می خوردم بریده
 پس زردانی با هر امید داشته شده و نیست زردان و چهار الف مانند
 انکشتها که صفت کرده شده است اشاره میکند بر نیکم بانی ساعد دست
 وها شکفته پس و او کج کرده که بروست چون ظاهر که در چیزی چون نیان

دو بندنی که حجامه پس ای بردارنده نام خدا که نیست مانند او پس هین
 از بدیها نمانجا یابی و بر سلاقی پس آن نام خداست بزرگت بزرگ
 او بر هر آفریده زبان آور و زبان بسته **س**
 صفری سه الف مدی کشیده بر می کج و کور و زردانی در بر
 پس چار الف نست وها و او ای دم اینست یقین اسم خدای اکبر
بیان آنکه عقل برای قاهره رسم عبودیت است بر برای ادراک امر الوهیه
 کیفیه المرء لیس المرء یدر کها . فکیف کیفیه الجبار فی القدم
 هو الذی انشا الاشیا مبتدا . فکیف یدر که مستحدث النشم
 یعنی چگونه می در نیست مرد که در با بد پس چگونه باشد چگونه حصار
 در قدر بودن او است آنکه آفرید چهرها را نو بدید آرنده پس چگونه
 در با بد او را آدمی نو آورده **ش** هرگز نرسد بکنه معین دکنه
 چون فهم کند سر همارا بکسی از روی مثل خداست در با می محیط
 و انرا کند احاطه هر خار و **بیان عجز انسان و ایمان بقضایزدا**
 کم من ادیب فطن عالم . مستحکل العقل مقبل عدیم
 و من جھول نکشر ماله . ذلک تقدیر العزیز العظیم
 یعنی بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا غم خورد درویش نایابند و بسا
 نادان که بسیار است مال او آنست اندازه کردن غالب دانا **ش**

هراهل دل که هست از کام جدا ^{ست} جاهل همه روز صاحب نشو و نما ^{ست}
 زین فهم توان کرد که سرشته ما از روی حقیقت همه در دست خدا ^{ست}
تفویض امور بقضا و دم زدن از مقام رضا
 قضی الله امر او جفت القلم . و فیما قضی ربنا ما ظلم
 فی الامور ما خان لما قضی . و فی الحکم ما جاز لما حکم
 بنا اولاً خلق ارزا قنا . و قد کان اردوا حنا فی العدم
 یعنی حکم کرد خدا امری و خشک شد قلم و در آنچه حکم کرد پروردگار ما
 نکردیم پس در فرمان نکردیم چنانچه قضا کرد و در حکم نکردیم چو
 حکم کرد پیداشد در نخست آفریدن روزها ما و تحقیق بود جانها ما در
 آن روز که بر لوح قضا رفت قلم بودند تا لوق همه در کتب عدم
 شد روزی ما نوشته بر لوح قدر تغییر نیابد نشود پیش و نیز که
دم جمعی که بنی حشر قائلند و پندارند که حکیم و کاملند
 قال النبی و الطیب کلامهما . ان کثیر الاموات قلت الیکما
 ان صحیح اقول کما فلست بخاسر . ان صحیح قولی فالحسار علیکما
 یعنی گفتند بنجم و طیب هر دو ایشان که هرگز برای کینه نشوند مردگان
 گفته دور شوید اگر راست باشد گفتار شما پس نیستیم زبان کارا کرد دست باشد
 گفتار من پس زبان کاری به شماست **ش** جمعی که ز سر کار خافل باشند

از جمعی

از جمل بنی حشر قائل باشند **ک** نیست قیامت چه زیان مؤمن را
 و رهست حکیمان همه جاهل باشند **ت**خصیص بنجم و طیب بنی حشر با
 وجود اشراک جمیع حکما درین سخن آنست که عوام از حکما این طائفه را
 می شناسند و بیت ثانی الزایست پس آن مضر نباشد **تنبیه بر**
زوال زمان و فنا جهان ما الدهر الا یقظة و نوم .
 و لیلته بینهما و یوم . یعنی قوم و میموت قوم
 و الدهر قاض ما علیه لوم . یعنی نیست روزگار مگر بیداری
 خوابی و شبی در میان بیداری و خواب و روزی می زید قومی و می میرد
 قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر و ملاست **شعر**
 در ذات جهان چونیت نوار قدر پوسته کشد زخت بر حد علم
 در هر نفسی قابل فیضی باشند و ان فیض بر او رسد ز دریای
بیان امتزاج شهد دهر بزهر و از دواج لطف او بقتلها
 انا بالدهر علیم و ابوالدهر و انه . لیس باقی الدهر یوما لیس و ز فیمت
 و اذا سرتک یوما فعدا یتاک نمت . یعنی من بروز کار دانا ام و پدر هم
 و ماد را ونیست که آورد دهر روزی سادنی پس تمام کند از او چون شاه
 کند ترا روزی پس فرج آید ترا غم **ش** فریاد مرا ز جور و بی راهی دهر
 و ز تلخی او ساخت کام چون زهر ز نهار بلطف او نکردی معزور

که ممکن غیب میجهد لمعه قهر **مذقه دنیا که دام فریب**
و مکان آسب است فمن یحید الدنیا بعین ستره
 فسوف لعمری عن قلیل یلویها . اذا اقبلت کانت علی المرء فتنه
 وإن ادبرت کانت کثیراً لئومها . یعنی هر که ستایش کند دنیا را برای
 عیشی که شاد کند او را پس زود بزندیگن بعد از زمانی اندک ملامت کند او را
 چون روی آورد باشد بر مرد آشوب و اگر پشت بر کند باشد بسیار اندوهها
 که مدح جهان کنی پشیمان کردی و جمع شوی زو پریشان کردی
 اقبال جهان قند و ادب باریت بگذر ز جهان که اهل عرفان کردی
امر بشکر نعم ذی الجلال و بیان استقامت هر کمالی بزوال
 اذا کنت فی نعمه فارعها . فان المعاصی تزیل النعم
 وحافظ علیها بشکر الاله . فان الاله شدید النقم
 فاین القرون و من حو لهم . تفا نوا جمیعاً و زنی الحکم
 و کن مؤبراً شئت او معیراً . فاقطع العیش الیه بهم
 یعنی چون باشی در نعمتی پس نگاه دار آنرا بزیر همان برداری چه بدستی که از آنها
 زایل میکنند نعمتها را و نگاه بان باشی برای نعمت بشکر معبود چه بدستی که
 معبود سخت عقوبتهاست پس بجا اندمزدان و آن کس که پیرامون ایشان بود
 با هم فانی شدند همه بخیر پروردگار من حکم کننده و باشی توانگر خواهی تو یا

تنگ دست پس غمخیزی زندگانی را مگر باند **شعر**
 ای یافته مال و جاه و اسباب بیی از شکر خدا باش غافل بنفست
 فیضی برسان که تا زنی چشم بهم اسباب جهان هیچ نماید کسب
 خلاصه دنیا که مسموه . فلا تأکل الشهد الا بسیم
 محامد دنیا که مذمومه . فلا یسب الحد الا بذمه
 اذا تم امری دنی نقصه . تو قع زوالا اذا قیل تم
 و کم قدر دبت فی غفلة . فلم یسعد الناس حتی هجم
 یعنی شیری دنیا تو برهرا گوده است پس غمخیزی انگبین را مگر از هر
 ستوده ها دنیا تو نگهیده است پس کسب نمایی ستودن را مگر با نگهید
 چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او چشم دار زوال را چون
 گفته شود تمام شد و بسا نقدیری نرم رود در حال غفله پس آگاه
 نباشند مردم تا ناگاه برسد **ش** هر شهید که میخوری در روز هستی
 در هر چه نظرتی رضد بهری هست هر چه کردی شد تمام نقصان یا بد
 آری ز پی لطف خدا تهری هست **نصیحه خلاصه انام**
امام حسن علیه السلام تنزه عن مصادقه اللیام
 و الیم بالکرام بنی الکرام . و لانتک و انقا بالذهر یوما
 فان الذهر یخجل النظام . و لا تحسد علی المعروف قوما

وكن منهم مثل دار السلام . وثيق بالله ربك ذي الجلال
 وذی الاكلاء والنعم الجسام . یعنی دور شوازد دوست داشتن
 ناکسان و فرود آیی بر بزرگان پیران بزرگان و بیانش اعتماد کننده برو
 روزی چه بدستی که روزگار کشاده رفته است و حسد بر برینکوی قوی
 و باش از ایشان تابایی بهشت را و اعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند
 بزرگها و خداوند نعمتها و نعمتها بزرگ **شعر**
 از صحبت ناکسان اگر بگریزی به با مردم بد اگر نیامیزی به
 از غیر خدا چو نیست فعلی صا کراشک نیاز پیش او ریزی به
 وکن للعلم ذاطلب و نبحث . وناقش فی الحلال و فی الحرام
 و بالعمور اولاد منطلق و لکن . بما یرضی الاله من الکلام
 و ان خان الصدیق فلا تخنه . و دم بالحفظ منک و بالذمام
 ولا تحیل علی الإخوان ضغنا . و عد بالصغیر شیخ من الانام
 یعنی باش مصلح را خداوند جستن و کاویدن و مناقشه کن در شائسته و نا
 شائسته و زشت سخن مگو ولیکن با آنچه خشنود کند خدا را از سخن و اگر خیا
 کند دوست پس خیا تر مکن با او و ایم باش به نگاه داشتن از تو و بعهده و بار
 مکن بر برادران کینه را و خون بعضو تا نجات یابی از عقوبت **شعر**
 ای کشته بعلم و معرفت بر خوردار با کس سخن زشت نگوئی ز نهار

کردوست جفا کند و فاکن با او و زچهره نفس او فرود شوی غیا
بیان نفاسه احسان نزد گویر و خفاسه آن نزد لئیم
 آری الاحسان عند الحریه دینا . و عند الیقن منقصه و ذمنا
 لقطر صا در فی الاصداف ذرا . و فی شذوق الافاعی صا در سنا
 یعنی می بینم نیکی کردن را نزد آزاد و می و نزد بنده عیبی و نکوهشی چون با این
 که گشت در صد فهم و ارید و در گوشه دهان ما را هان ماده گشت زهر
 نیکی کسی کن که بود اهل کرم با مردم بد مکن گران یا بی عنده
 آن طهر که در صد ف شود کوه **شعر** چون در دهن ما رکنی کرد دم
نی احتیاج بسؤال از اهل کرم و از باب کمال
 و اذا طلبت الی کن فر حاجه . فلقاء یکنیک و التسلیم
 و اذا ذاک مسلما ذکر الذی . حلت له فکانه مسلزوم
 یعنی چون جوی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او پس است ترا و سلام کرد
 و چون بیند ترا سلام کننده یا د کند آنچه تکلیف کرده تو او را پس گو یا او
 لازم کرده شده است **شعر** هر کس که شود نقطه وحده یا درش
 کرد در کرم کرد سخا پر کارش محتاج که از دور بر بیند خواهد
 کز غایه لطف خود بسازد کارش **شعر** **نهی از گفتن اسرار**
با عین کرام و اسرار لا تودع السر الا عند ذی کرم

والستر عند كرام الناس مكثوم . والستر عندى في بيت لعلق
قد ضاع مفتاحه والباب مخوم . یعنی بودیعته مسپار را از زانکه زرد
خداوند کردم وراز زرد بزرگان مردم پوشیده است وراز نزد من در خانه
که مرور ایند در باشد بحقیقت ضایع باشد کیلید آن و در مهر کرده شده باشد
هر کس که شود بعقل و دانش ممتاز باشد هم کس را بکرم محرم راز
چون آیند از غیر حکایت نکند چون بگوید سخن مردم باز
نهی از ستم در وقت اقتدار و تحریف از دعا مظلوم در شب
لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا . فالظلم مرفعه یعنی الى الذم
فاحذر مني من المظلوم دعوت . كيلا يصبك سهام الليل في الظلم
تسام عينك والمظلوم منته . يدعو عليك وعين الله لم تسم
یعنی ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او می انجامد پس
پس جزد کن ای پسرک من از مظلوم دعا او را نازسد ترا برها شب در
تاریکیها بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار است دعا میکند بر تو و
چشم خدا بخواب غیر و **شعر** ای برده بر اوج آسمان افرجه
زنها مکن ستم که افقی در چاه مظلوم که در رکوع کرد و چو کمان
بر سینه ظالمان زند ناو که آه **منع مزاج فتنه آمیز**
و نفي هزل عداوة انگیز لا تمحق الرجال إن من خوا

له أرقوماً ثم أرحوا سلموا . فاجرح جرح اللسان تعرفه
وزيت قول يسيل منه دم . یعنی مزاج مکن بامردان اگر مزاج
کنند ندیدم قومی را که مزاج کردند که بسلا متمانندند جرح جرحه
زبانست میدانی تو آزا و بسا گفتاری که روان شود از آن خون **ش**
ای رفته ترا برفلک آواز ه در هزل مکی حدیث بی اندان
از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد پوسته شود جرح آن تان
بیان مراسم اخوة و معالم فتوت اخوك الذي ان اجهضتك بمله
من الدهر لم يبرح لها الدهر . وليس اخوك بالذي ان تسعيت
عليك امور ظل الحيا لا تما . یعنی برادر تو آنکس است که اگر علیه
کند ترا حاد از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک
و نیست برادر تو آنکس که اگر کند شود بر تو کارها روزگار در کم ملامت
کند ترا ملامت کنند **شعر** آنست برادر که خورد غصه و غم
روزی که کشد ز دشمنان رنج و **شعر** فی آنکه دهد قوق ایشان بر ستم
و ز جهل کند ترا ملامت همه دم **حکایت** طبری گوید عقیل بن
اب طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی بود پنهان بر رفت
و با معاویه بیعت کرد و مرتضی بگریست و این دو بیت فرمود **ش**
در کوی جفا قدم نهادی آخر اوراق وفا بیاد دادی آخر

با مردم تیر عیشینی کردی چون اشک ز چشم ما فدا دی آخر
اظهار تاسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمان
لیک علی الاسلام من کان باکیا . فقد ترکنا رکانه و معارلمه
لقد ذهب الاسلام الا بقية . قلیل من الناس الذی هو لایزیر
یعنی باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گرینده چه بحقیقه ترک کرده شده است
ارکان آن و نشانیها آن هر آینه بحقیقه رفت اسلام مگر بازمانده
انگست از مردم آنکه اولانم آسنت **شعر**
فراید کردنک و بوی اسلام نماند مطلق اثری ز روحی و الهام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی آن رفت و میان خلق جو نام نماند
مراد از ارکان اسلام کلمه شهادة و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد
رجز آن زن آزرده که شکوه شوهر بر حیدر برده
زوجهی کریمه یبغض الحارما . یقطع لیلا قاعدا و قائما
و یصبح الذهر لدینا صامما . و قد خشیت ان یكون آثما
لانہ یصبح لی مرا عنما جواب گفتن شوهر بر الفاظ چون کوه
لا اصبح الذهر بهن هائما . ولا کون بالنساء ناعما
لا بل اصلی قاعدا و قائما . فقد کون للذنوب لازما
یا لبتی نجوت منه سالما حکم کردن حیدر بر وفی شرح ازهر

مهلا فقد أصبحت فیها آثما . لك الصلوة قاعدا و قائما
ثلثة یصبح فیها صامما . و رابع یصبح فیها طاعما
وليلة تخلو لذتها ناعما . مالک ان تمسکها مرا غما
یعنی مهله ده چه بحقیقه گشته تو در شان این زن بزه مند مر تراست نماز
نشسته و ایستاده سه روز میگردی دران روزه دار و روز چهارم
میگردی در و طعام خورنده و شب خلوة میکنی نزد او نرم چیست مر ترا
که نگاه میداری و راضی کننده **ش** هر چند ترا برد دل باید بود
بیزار ز نقش آب و گل باید بود چون نفس تو نیز بر تو دار حتی
در شهوة و ترک معتدل باید بود **توعیب نفس بر جلاد که**
منتهی است بکمال سعاده اتصیر للبلوی عماء و حسیبه .
فتوحی ام تسلو سلوا الیهائهم . خلقنا رجالا للجهاد والاسی .
و ملک الغوانی للبکاء و الماتهم . یعنی یا صبر میکنی برای بلا بشکیبان
و چشم داشتن نزد پس مزد داده شوی یا بی غم میشوی نه غم شدن چهار پا
آفریده شده ای هر ما مردان برای جلدی کردن و اندوه و آن زمان بی نیاز از
آرایش برای گریه اند و مصیبتهاش کاهی که ترا مصیبتی آید پیش
و زینش فراق دل شود خسته و زینش باید که دران صبر کنی چون مردان
نی همچو زنان نغمه زنی ای درویش **مرثیه ابوطالب و مدح او بمناسبت**

اباطالب عصمة المستجير . وغيت المحول ونور الظلم
 لقد هدت فقدك اهل الحفاظ . وقد كنت للمصطفى خير عتم
 يعني ايا اباطالب نگاه دارنده زنها خواهند و باران سالها تنكي
 وروشنائي ناريكها را ايند بحقيقتة بشكست نايافتن تو خداوندان
 نگاه داشت را و بحقيقتة بودي مر مصطفی را بهتر برادر پدري **شعر**
 رفتي و خير ندارم از عالم تو زد چرخ بر نيل جامه از ماتم تو
 پشتم که ز غم بر نقش خاتم شده تو امروز شکسته گشت چون خاتم تو
تکيه اگر کوئي اسلام ابو طالب ظاهر نشده و ختم در سال ششم از
 نبوة و عباس در سال دوم از هجرة که دو از دم از بنو قيس مسلمان شده
 پس چگونه اطلاق خیر عم بر ابو طالب توان کرد گوئيم اسلام عباس مانده
 نقض نسبت پدر و فاة ابو طالب در سال پيش از ان بوده و لما جوي ابو طالب
 حسينه آنکه اعمام پيغمبر ص دم دوازده ماند ابو طالب زير و عباس و ضرار
 و حمزه و مقوم و ابو لهب و عیداق و حارث و قثم و عبد الکعبه و جمل و
 اول عم پدري و مادري بوده و مادرا و فاطمه دختر عمر و بن عاتق مخرفي
 بوده و باقي عم پدري بودند پس ابو طالب رجعتة خير اعمام باشد
خطاب بر فاطمه برای طعام يميني نوايکی از اسباب بوده
در نزول هل لني فاطمه بنت السيد الکریم

بنت نبی ليس بالزنييم . قد جاءنا الله بهذا اليتميم
 من رحم اليوم وهو رحيم . مؤيد في جنة النعيم
 حرماها الله على اللئيم . من يسلم الخلل يعيش سليم
 وصاحب الخلل يقف ذميم . يهوى به في وسط الحميم
 شرابه الصديد والحميم . هذا صراط الله مستقيم
 يعني اي فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پيغمبري که نيست نشانه در
 بدی بحقيقتة آورده است بما خدا اين قيم را هر که رحم میکند امروز پس
 خدا رحم کننده است و عده گاه او در بهشت نازت حرام ساخته است
 آزادهاي برناکس هر که دست از بخل زندگاني میکند رسته و خداوند بخل
 می آيستد نکوهيده می اندازد بخل او را در میان دوزخ شراب و زرد آب
 و آب گرم اين راه خداست راست **شعر** عارف که طريق لطف و احسان داند
 و زلوح و فاحرف محبت خواند هر گاه که بر يقيم افتد نظرش
 چون اشک بچشم خويشتن بنشاند **جواب گفتن فاطمه بصدق و صواب**
و پذيرفتن نصيحه بق تع ثواب اني اعطيه ولا ابا لي
 وأثر الله على غيالي . اسوا جياغا وهم اشياي
 اصغرم يقتل يا غيالي . للقاتل الويل مع الوالي
 مراد از اصغرم امام حسين است و مراد از قاتل نضيرن حرسه ضياي که

شمشیر بر امام حسین ع زرد و خونی بریزد که سزا او برید
دم زدن از علو تمه و افتخار و شکایه از افلاس و افتقار
 أصبحت بن الهشوم و الهشم . هوم عجز و همتة الکریم
 ظونی لمن نال قد همتته . او نال عجز القنوع بالقسم
 یعنی با مداد کردم در میان غنمها و همتها عجز و تمه زرد کوی
 خوشاییش می آنگس را که یافت اندازه تمه خود یافت عجز خوشودی بر همتها
 کویایه ما بقدر همت بودی یا کار جهان بعلم و حکمت بودی
 ما را همه روز جاه و حشمت بودی کردن بر ما ز اهل خدمت بودی

بهاهه بقرا بربی و مناخره بر مردم اجنبی

لقد علم الأناض ان سهمی . من الاسلام بفضل كل سهم
 وأحد النبى أخى وصهرى . عليه الله صلى وابن عبتى
 وإنى قائد للناس طرأ . الى الاسلام من غرب و عجم
 وقاتل كل صنديد يد رليس . وجبار من الكفار و عجم
 یعنی بحقیقت دانند مردم که بخش من از اسلام افزون می یازد هر بخشی واجد
 پشیر برادر من و پدر زن منست برو خدا رود فرستاد و پدر برادر بدست
 و بدرستی که من کشنده ام مردم را همه بسوی اسلام از غرب و عجم و کشنده هر
 مهر سردام و هر سر کس از کافران بر زل

شعر

مردم عجمان عاصم اللعوب و طاهر و زور و قنبر بن عباس و غار و ابو زور و متولد و سلطان
 و طبرستان بسهم بسهم و مناخره بر میگفتند اسم ابو موسی علی بن طلحه
 علیه السلام و اولاد او را
 سزاوار بود در همه عالم گفتند که میگفتند صفا صورا و دار بود
 سزاوار بود در همه عالم گفتند که میگفتند صفا صورا و دار بود
 سزاوار بود در همه عالم گفتند که میگفتند صفا صورا و دار بود

از خلق جهان پاییز بیشتر است در علم و عمل مایه من بیشتر است
 جاهل که ز بخت بد یکی د خورش در دیده او خنجر من بیشتر است
 وفي القرآن الرّمهم ولا تى . وأوج طاعتى فرضاً بعنم
 کاهرون من موسى اخوه . كذاك أنا اخوه وذاك اسمي
 لذلك أقامنى لهم إماماً . وأخبرهم به بعد رخصم
 فمن منكم يعاد لنى بسهمي . وإسلامى وسابقى ورحمى
 یعنی و در قرآن لازم کرد ایندایشان را دوستی من و واجب کرد فرمان خدا
 را فرض باد که کار نهادن چنانچه هر زون از موسی برادر او بود چنانچه من
 برادر او ام و این نام منست برای آن بر پای داشت مرا برای ایشان پیشوا
 و خبر داد ایشان را بر آن در غیاب رخس که است از شما که برابر باشد مرا به

شعر

نخس من و اسلام من و پیشی من و خویشی من
 ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض در ذمه منمست احسان تو فرض
 بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول روزی که رسد نامه اعمال بعرض

حکایت

از بر این عازب و زید بن ارقم روایتست که چون به عین
 در وقت مراجعت از حج بعد رخصت نزل فرمود دست علی بگرفت و گفت
 السّم تعلون انى اولى بالمؤمنين من انفسهم گفتند آری فرمود السّم
 تعلون انى اولى بكل مؤمن من نفسه گفتند آری فرمود اللهم من كنت

مولاه فعلی مولاه اللهم وال من واولاه وعاذ من عاذاه پس عمر او را دید
 وگفت هنیئا یا ابن ابی طالب اصحت واسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة
 و تعلی روایت کند که بعضی ص این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول
 بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته فاعلم انکم
 اهل توفیق پوشیده نیست که آیه البقی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواج
 ائمتهم و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ملائم این حدیث
 فویل ثم وویل ثم وویل لمن یلقی الاله غدا بظلمی
 وویل ثم وویل ثم وویل بکاحد طاعتی و مرید هضمی
 وویل للذی یشتقی سفاها . یزید عداوتی من غیر حدم
 یعنی پس وای پس وای پس وای مرا نکس را که بینه خدا را فرماستم کردن
 با من و وای پس وای پس وای مرا نکار کنند فرمان برداری مرا خواهند
 کم کردن حق مرا و وای مرا نکس را که بدبخت شود از بی حردی خواهد دشمنی
 هر کس که نکشت واقف از حال نبی یکنک نشد ز جهل با آل علی
 که فضل علی خود نتوانی دانست باید که کنی فهم ز اقوال نبی
حکایت علی بن احمد و احمدی از ابو ذر روایت کند که مرتضی ع این آیه
 در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد
 الرحمن عوف و ابو ذر و مقداد و سلمان و عبد الله مسعود فرمود

کلامی است که در این کتاب
 در بیان فضیلت علی بن ابی طالب
 علیه السلام و اولاد او
 و ائمه اطهار است
 که در این کتاب
 در بیان فضیلت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام و اولاد او
 و ائمه اطهار است
 که در این کتاب
 در بیان فضیلت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام و اولاد او
 و ائمه اطهار است

مفاخره بمناقب حشمته اش در مجلس علمی

الله اکرمنا بنصر نبیه . و بنا اقام دعاه الاسلام
 و بنا اعزنا بنبیه و کتابه . و اعزنا بالنصر و الاقدام
 و تزودنا جبریل فی آیاتنا . بفرائض الاسلام و الاحکام
 فنكون اول مستحل حله . و نحمد لله کل حرام
 یعنی خدا بزرگ کردانید ما را بر یاری کردن پیغمبر او و بمقام کردنانید
 ستمها اسلام را و بما عزیز کرد پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز کردانید
 ما را بر یاری دادن و بر پیش رفتن در جهنم و زیارة میکند ما را جبرئیل در
 ما بر فرضها اسلام و بحکمها خدا پس بودیم اول حلال دانه حلال اول
 و حرام کننده برای خدا هر حرام را **اش** در علم و عمل اهل حقائق ما نیم
 داننده اسرار و دقائق ما نیم کاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد
 انصاف دهد خصم که سابق ما نیم نحن الخیار من البریة کلها
 و نظامها و زمام کل زمام . الخاضعون غرات کل کریمه
 و الصائمون حوادث الایام . و البریون قوی الامور بعزته
 و الناقصون مراتب الابرار . فی کل معرکه تطیر سبوقنا
 فیها الجاجم عن فراخ الهام . انا لمنع من اردنا منعه
 و نحمد بالمعروف للمعتام . و ترذ عادیة الخفیس سبوقنا

وَنَقِيمَ رَأْسِ الْأَخْيَادِ الْعَمَقَاءِ . یعنی ما برگزیده ایم از خلائق محمد
 ورشته ایشانیم و مهاد هر مهادیر شروع کنند کاین در سختیها هر
 و پانینها حادثها روزگاریر و محکم کننده دیسمانها یکبار کارهاییم
 بر غالب شدن و تاب باز دهنده دیسمانها محکم یافته استوار کردن در
 هر جنگ کاسی می پراند شمشیرها مادران کاسها سر را از پنجای مرغ تارک بدست
 که ما هر آینه منع کنیم هر کس را که خواهیم منع او و بخشش کنیم بر نیکی می گردید
 و باز کرد اندلشگر باز گردانیده را شمشیرها ما و راست کنیم سرچ کردن مهتر را
 ماییم که بر تخت حقیقت شاهیم ماییم که در برج طریقت ماییم
 ماییم که چون بحر یقین موج زند از هر چه کسی گمان برد آگاهیم
شکوهِ اِذَا بَابِ نِفَاقٍ وَاصْحَابِ شِقَاقٍ
 أَطْلُبُ الْعَدُوَّ مِنْ قَوْمِي وَقَدْ جَهِلُوا . فِرْضَ الْكِبَارِ نَالُوا كُلَّ مَا حُرِّمُوا
 حَبْلُ الْإِمَامَةِ لِي مِنْ بَعْدِ أَحْمَدِ نَا . كَالَّذِينَ خَلَقْتَ الْتَكْرِيبَ وَالْوَدْمَا
 لَاقِي نُبُوَّةٍ كَانُوا ذَوِي وَرَعٍ . وَلَا رَعُوا بَعْدَهُ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً
 لَوْ كَانُوا جَانِئًا سِرْحَانِ أَمْرِي . خَلَقْتَ قَوْمِي وَكَانُوا أُمَّةً أَعْمَا
 یعنی ای بجزیر صدر از قوم خود و بحقیقت ندانند فرض قرآن را باند هر چه
 حرام باشد رسن پیشوائی راست از پس احمد چون دلو که او بخند باشند
 بر چوب و دو وال ندر زمان پیغیر او بودند خدا و ندان پر هیز کاری و نرنگا

قد استمسك بالعروة الوثقى انفضام لها والله سميع عليم
 من الغي يفر بالطاعة ان يوت من يادته

نگاه داشتند بعد از و پیمان را و نه عهدها را اگر بودی مراد او شده
 بر چه گذاشتن کار ایشان باز پس گذاشتی قوم خود را و بودند کرون
 اندک نا مختلف **شعر** خواهند جماعتی که تعبیر کنند
 و زجمله طریق شرح تغییر کنند تغییر تضایب هیچ رو ممکن نیست
 هر چند کاین کرون تدبیر کنند **رجز در شان حادث بر صده انصار**
و مدح او بکمال محبة و وفاداری لائمه ان الحارث بن صمته .
 كان و قيا و بنا اذا ذمته . اقبل في مهامه مضمته .
 في ليلة ليلاء مد له صمته . بين و ما ح و سنيون حجة .
 يعني رسول الله فيها ثمة . لا بد من بليته ملبته .
 یعنی نیست هیچ عزم بد رستی که حادث پر صمته هست و فادار و بما خدا
 عهدت رو آورد در بیا با آنها غناک کننده در شب تار یک سخن تار یک
 در میان نیزها و شمشیرها بسیار بجزید رسول خدا را در ان شب آنجا
 نیست هیچ چان از بلا فر و آینه **ش** جمعی که مرا براه حق یار اند
 پس تجر بر کردیم و فادار اند روزی که سفر کنند ازین که ندر با
 از ظایر تجرید سبکبار اند **حادث** از انصار بود و بعضی ص
 در اخدا و را بکاری فرستاد بود و در باز می آمد و مرتضی هم این رجز
 فرمود و واقدی گوید چهار رده کس در سخن او احد خود پیغیر می بمانند هفت

از صحابه برین علی و طلحه و زبیر و ابوبکر و عبد الرحمن و ابو سعید و سعد
و هنت از انصار حباب بن مند و بلو و جانر و عاصم بن ثابت و جابر
بن سمه و سهل بن حنیف و اسد بن حضیر و سعید بن معاذ **بماها**
بشجاعة و افعال استوده در وقتی که از احد مراجعت نموده
افاطم هالك السيف غير ذميم . فلت بر عديدي ولا بلسيم
افاطم قد ابلت في نصر احد . و مرضاة ربي بالعباد رحيم
اريد ثواب الله لا شئ غيره . و رضوانه في جنة و نعيم
و كنت امرء اسود اذا الحرب تمث . و قامت على سابق بعين مليم
يعني اي فاطمه فرايگن شمير را نه بگو هیده چرغیست من مردها سان ونه
ناکس ای فاطمه بحقیقه جگ سحت کردم در یاری کردن احد و خشنودی
پروردگار که ببندگان مهر بایست میخواهم پاداشت خدا نیست هیچ چیز
غیر آن و خشنودی او را در بهشت و نغمه و هستم من مردی که بلند شویم
چون حوب دامن درزند و بایستد در سختی فعلی که ترا وار ملائکه باشد
تا در تن زار من بود قوه روح پوسته کنم دشمن دین را محروح
خواهم که غمناز بجهان یک کافر کویا که خدا داد مرا مشرب نوح
آمت ابن الدار حتی ضربه . بذی روئق یفری العظام صمیم
فقد اشر بالقاع فادفن جمعته . صبا دید من ذی قانظ و کلیم

عبد

و سینی کبفی کالشهاب اهزه . احن بر من عانق و صمیم
فما زلت حتی فض ربي جموعهم . و اشفیت منهم صدر کل حلیم
یعنی آنک که دم پس عبد الدار را نازدم او را بر شمیر خداوند آب
کمی برد استخا آنها را کدرنده پس کداشتم او را بر زمین هامون پس
پراکنده شد گرو او و گرو از خدا و ندان دل نا امید و جراح رسید
و شمیر من بر پنجه من چون شعله آتش میجنا بیدم آزای بریدم آن
از دوش و استخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم با پراکنده کرد پر
من گروها ایشانرا و شفا دادم از ایشان سینده هر روز باری **راش**
تا من سر خصم را زتن برکندم او را بر بیابان عدم افکندم
پسوند بجا هلان نخواهم کردن گرینز جدا کنند بنداز بندم
مرا از ابن عبد الدار طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزی است که نسب
اوستهی است بر عبد الدار بن قصی بن کلاب **حکایت** مرویست که
چون مو قصی عم این ابیات فرمود مصطفی ص با فاطمه گفت خدی را فاطمه
فقد ادى بعلک ما علیه و قد قتل الله صنادید قریین یدیر و زید بن
و هب از عبد الله بن سعور روایت کند انهم الناس يوم احد ارا
علی و حله فقلت ان ثبوت علی في ذلك المقام لعجب قال ان نعجت منه فقد
نعجت الملائكة اما علمت ان جبرئیل قال في ذلك اليوم وهو يعرج الى السماء

لا سيف الا ذوالفقار ولا فتى الا على وعكراه انم قضى رواه
 كند که چون در احد بدفع و منع گفتار قیام نمودم مصطفی ص
 فرمود اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکاً انعمه رضوان
 ینادی لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی وکونید درین روز
 حضه مصطفی ص از عالم غیب مخاطب شد بزاد علیاً و الله اعلم
رجز عظیم بن جشم و اظهار شجاعة و ثبات قدم
 انا عظیم بن نعم و ابن جشم . انازل الموت اذا الموت جشم
 انا صافی الشفرة محمدي السهم . وفي الوفا اول لیت مقتم
 اثبت حاک الله لیت قطم **جواب و عبارات فصیح و اشارات شکی**
 انی علی الموحی دون العلم . مرتین للبحین مؤمن بالذم
 انضی خیر الناس سجداً و کرم . نبی صدیق راجحاً و قد علم
 لنی ساشع صدق و انتم . فهو بدین الله و الحق محتصم
 فاثبت حاک الله یا شتر قدم . فسوف تلقی حرّاً ناراً تضطرم
 تحل فیها ثمر تهوی کالحمم . یعنی من علی ام امید داشته شده
 نزد علم لشکر بر کز و گیرنده مرهلاک و فاکنده . بعدد هایاری میکند بهت
 مردم را بر زردی و کرم پغیر راستی بخشایند . و بحقیقت دانند که من زودت
 شفا میدهم سیند او را و کینه میکشم پس او بدین خدا و سخن حق چنگ درازد

پس با میت نفرین کرد ترا خدای ای بدتر پیش آئیده پس زود بر یعنی گرمی آتش
 کز بانه زند فرزائی تو در آن آتش پس فرو افتی چون انگشت **ش**
 امروز که آسمان بکام است مرا خورشید بجان و دل غلام است مرا
 در حال نهد رو به زیمه دشمن کز فاشن بگوید که چه نامست مرا
خطاب مبین بر اظهار حق بر عمر و بن عبد الوه در غزاه خندق
 یا عمر و قد لاقیت فارین همیه . عندا اللقاء معا و ذال اقدام
 من آل هاشم من سنا باهر . و مهد بین متوق چین بزکرام
 ید عوالی دین الاله و نصیر . و الی الهدی و شرایع الاسلام
 بمهتد غضب رقیق حده . ذی رونق یفری الفقار حسام
 یعنی ای عمر و بحقیقت رسیدی به سوار لشکری نزد کارزار که باز کردند
 بحرب است قدمها او از آل هاشم از بلندی غالب پاکیزگان ماجداران بزرگان
 میخواند بدین معبودیاری کردن او و بر راه راست و راهها سلما انی شمشیر
بندی تران که باریکست تر نای آن خدا و ندای می برد مهره پشت شمشیری تران
 تا چند با بین ضلالت باشی . و ز کرده خویش در خجالت باشی
 کز منکر ارباب عدالت باشی . تا آخر عصر در ملالت باشی
 و محمد فینا کان جبینة . شمس تجلت من خلال عنمام
 و الله ناصر دینیه و نبیه . و معین کل موجد مقدم

شهدت قریش والقبائل كلها . ان ليس فيها من يقوم مقامها
یعنی محمد در میان ماست کویا چنین او آفتاب است که هویدا شده از میان آب
و خدایاری کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده هر یک کویند
فرایش شونده است کواهی دهند قریش و قبیلها همه ایشان کنیست در
ایشان کسی که بایستد بجای من **ش** ای از تو سپاه اهل معنی فیروز
در حرب تو چون شیری دشمن چون **تور** اوصاف کمال در تو جمع است همه
کس نیست که بجای تو باشد امروز **بجز او بن قابوس بگری در خبیر**
و دم زدن او از شجاعه و جرات با حیدر ایها الجاهل بالتر عنده
ماذا ترید من فتی غششتم . اروع مفضل هصور هیضتم
ماذاتری بیا زل معصم . وقاتل القرن الجری المقدم
والله لا اسلم حتی یحکم **جواب او باحسن کلام و این نظر**
اثبت کالک الله ان لم تسلیم . لوقع سیف عجز فی خضرم
تجمله منی بیا ن المعصم . احسب بر کاتبی و احسبی
لین ذریب الحجج المسکرم . قد جئت لله بلحسبی و ذمی
یعنی بایست نغزین کذا در خدا اگر مسلمان نشوی برای زدن شمشیر جاد
انکیز بسیار آید که بر می دارد آنرا سرانگشت از دست من نگاه میدارم باین
لشکرها خود را و می پرهنم بدرستی که من بحق پروردگار ستم گرامی داشته

بحقیقه سخا کردم برای خدا بگوشت خود و خون خود **ش**
ای خصم که شدت من و تارک **دلت** دارد عمر روز رنج با دیک **دلت**
هر چند که شد نور هدایت تا باین **دلت** هرگز بخدا نگشته نزدیک **دلت**
خطاب بیهود خبیر و تهدید به تیغ ظفند پیکر
هذاکم من الغلام الهاشمتی . من ضرب صدق ذری الکاتم
ضرباً یفقد شعر الجحاجیم . بصارم ابیض ای صارم
احسب بر کاتب القمارم . عند مجال الخلیل بالافادم
یعنی این شمشیر برای شماست از کودک ها شمشیر از زدن برستی در زیرها
کلاهها کرد زدن که میکشد موی کاسها سر را بر شمشیر برنده سفید
چو برنده نگاه می دارم بآن لشکرها پیغمبر بسیار خیر را زدن چون
اسبان با سواران پیش آینه **ش** تیغ که برای موشکافی باشد
از جنس کدو و عمده صافی باشد . که خصم کی باشد و کچند هر آن
در کشتن این طائفه کافی باشد **بجز در وقت کشتن صحیح خبیری**
و دم زدن از کمال دین پروری انا علی ولد تنی ها شتم
لیث حروب للرجال قاصم . معصوم صیت نفعها مقادم
من یلقنی یلقاه موتها جم . یعنی من علی ام زاده است مرا قبیل
هاشم شیر حرمها مردان را شکسته جمع شونده در گرد آن مردم پیش

آینه هر که می سد بمن می سد بر او مگر ناگاه آینه **شعر**
 در باب نسب نیست کسی صدیک باشد هم روز شیر کردن سک
 در علم و عمل چو رای من باشد را برخاک نه افند بخظانا و اوک من
 مراد از هاشم اولاد است و مثل این بسیارست و مرتضی هم بحسب پدر
 و مادر هر دو هاشمی بود چو پدرش ابوطالب بن عبدالمطلب بن
 هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
خطاب بر زبیر در حرب جمل و نهمی او از شتاب و عجل
 لا تَعْجَلْ وَاسْتَمِعْ كَلَامِي . اِنِّي وَرَيْتُ الرَّكِيْعَ الصِّيَامِ
 اِذَا الْمَنَآيَا اِقْبَلَتْ حِيَامِي . حَلَّتْ حَلَّ الْاَسَدِ الْفَضْرِ غَامِ
 بِيَا تَرْمُوهُ كُلُّ حُسَامِ . عَوَدَ قَطْعُ اللَّحْمِ وَالْعِظَانِ
 یعنی شتاب و بشنو سخن من ببردستی که من بحق پروردگار در گوچ کند که
 روزه دار چون مرگها رو آورد بچشمها من حمله کنم حمله کردن شمشیر قوی
 بشمشیر برنده تیر کرده تیر که خو کرده بریدن گوشت و استخنی آنها
 در کشتن خود شتاب کردن تا کی و زکینه بما عتاب کردن تا کی
 بر اسب جفا سوار بودن تا چند خود را زحمت تاب کردن تا کی
خطاب بمعاوی بن ابی سفیان در وقت بغی و عدوان
 اَمَا وَاللّٰهِ اِنْ الظُّلْمُ شَوُم . وَلَا زَالَ الْمُنْبِيُّ هُوَ الظُّلْمُ

الایمان

الی الذین یوم الدین تمضی . و عند الله یجمع الخصوم
 ستعلم فی الحساب انی الثقینا . عدل عند الملک من العشوم
 ستقطع الذی اذاع عن اناس . من الدینا و تنقطع الحموم
 یعنی بحق خدا بدستی کهستم کردن شوم است و همیشه بد کند او
 ستمکار بر جزا دهند در روز جزا بکدری و نزد خدا جمع شوند خصما
 زود بدانی در روز شمار چون بهم رسم فردا نزد پادشاه مطلق که کیست
 ستم کننده زود بریده شود من از مردی از دنیا بریده شود غمها
 فردا که رسم جدا شود پاک و پلید آید بعبیان زخیر و شر گفت شنید
 معلوم شود که کیست بد بخت و سعید مفهوم شود که کیست نادان و رشید
 لامر ما تصرفت الی الی . لامر ما تحکت الخجوم
 سل الایام عن اُم تقصت . ستحزک المعالیه والرئوم
 تروم الخلد فی دار المنایا . فکم قد زام مثک ما تروم
 تنام و لرتنم عنک المنایا . تنبتة للمنیة یا نؤوم
 لهُوت عن الفنا وانت تغنی . فاشی من الدنیایا بدوم
 تموت غدا وانت قبر عین . من العضلات فی الحج تقوم
 یعنی برای کاری بزرگ باز کردد شبها برای کاری بزرگ جنبه ستارها
 پرس روز کار را از گروهی چند که پس شدند تا زود خبر دهد ترا

نشانها راه و نشانها سرای مجبوری جاودانی در سرای مرگها پس بسا
 بحقیقت جست مانند تو آنچه مجبوری خواب میکنی و غافل نمیشود از تو
 مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فنا و توفیق
 میشوی چرنیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا تو روشن
 چشم باشی از سختیها در دریاها که شناه میکنی **شعر**
 تا چند چنین بخواب خوابی بودی وابسته نان و آب خواهی بودن
 فردا که حجاب از میان بردارد شک نیست که در عذاب خواهی بود
خطاب عتاب آمیز با معاویه و معاخره بنما قب عالیه
 محمد بنی اخی و صهری . و حمزه سید الشهداء عتی
 و جعفر الذي یضی و یسی . یطیر مع الملكة ابن امی
 و بنت محمد سکنی و عسری . مشوب لحمی ابدی و لحمی
 و سبط احمد ولدای منها . فن منکم له سهم کسهی
 یعنی محمد پیغمبر برادر من و پدر زن منست و حمزه مهتر شهیدان برادر
 پدر منست و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه که می پرد با فرشتگان
 پس مادر منست و دختر محمد دلارام وزن منست آینه است گوشت او
 بخون من و گوشت من و دو نبیره احمد و دو فرزند من انداز و پس گیت
 از شما که باشد مور را بجستی چون بجش من **شعر**

در فضل و نسب کسی نباشد چون من
 هر کتبه که من ز فضل خود میگویم
 از روی نیست چشم که دون رویش
 که خواهد و که نرگوش باشد سخن
سبقتکم الی الاسلام طرا . غلاما ما بلغث اوان حله
 و اوجبه الی ولایتہ علیکم . رسول الله یوم غدیر خم
 و اوصانی النبی علی اختیار . لآمتہ رضانا منکم بحکمی
 الا من شاء فلیؤمن بهنذا . و الا فلیمت کهدا بعنم
 انا البطل اللی لم ینکرو . لیوم کرمه و لیوم سلیم
 یعنی پیشی گرفتم شمارا بر اسلام همه در حالی که بودم کودک که نرسیده
 بودم به تکام بلوغ و واجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما
 فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیده
 مرا امرا و برای خشنودی از شما بر حکم من هر که خواهد پس گویایمان
 بیا و بر این و اگر نپس گویم از اندون پوشیده بغم من آن دلیرم که
 انکاد نکشید و را برای روز جنگ و برای روز صلح **شعر**
 پیغمبر حق کرد هدایه ما را . براهل جهان داد و لایه ما را
 که پایز قدر ما نمیدانی نیک . در باب تواضعی آیه ما را
حکایت گویند معاویه بر مرتضی نوشت یا ابا الحسن ان
 لی فضائل کثیرة کان ابي سیدنا و ابا هلیته و صهر رسول الله

وانا كاتب الوحى وخال المؤمنين ومرتضى عن ابيات در جواب او
 نوشت و صبر رسول الله اشارت بآنکه بغير هم در سینه سینه
 عمر در سینه ضمیری بل بجهت پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبه
 دختر ابوسفیان که با شوهر خود عبد الله بن حسن بن حبشه رفته
 بود و شوهرش آنجا می رفته بخواد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کرد
 و او را بعد نیز آوردند باین اعتبار معاویه به حال مومنان با شد
 بدلیل المنی ماولی بالمؤمنین من انفسهم و از واجبات آنها هم و کاتب و
 علی زید بن ثابت و ابان بن کعب و عثمان و عامر بن زهیر و عبد الله
 بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص
 و حنظله بن ربیع اسیدی و عمر و ابوبکر و معاویه بن ابی سفیان
 و شریک بن حسن اند **مذمة اراذل بنا فرمائی که نمودت**
به تفرقه و بی سامانی فلو انی اطعت عصبت قومی
 الی ذلک الیماة او شام . و لکنی اذا ابرمت امرًا
 تخالفنی اقاویل الطغام . یعنی پس اگر بودی آنکه من فرمان
 بردار شدی بر من طایاندمی قوم خود را تا جانب نماید بر دم شام
 ولیکن من چون استوار کردم کاری را مخالف نمیکنند و گفتارها فرود
 که بخت مرا بچشم و فرمان بودی هر کار که کردی بسامان بودی

کردن نمرد بر مراد من کردید خورشید بر آیین غلامان بودی
حکایت ابراعثم کوید چون لشکر مرتضی عم در صفین آب فرازه از
 معاویه بردستند معاویه بر تیری نوشت من عبد الله التامح اما بعد
 یا اهل العراق فان معاویه یرید ان یفجر علیکم الفرات ففرغکم فخذوا
 حذرکم و المسلم و این تیر را در شب بمیان لشکر مرتضی انداخت و مردم را
 دغدغه پیدا شد و هر چند مرتضی امایشان را نصیحت و تسکین فرمود نافع
 نبود و کوچ کردند و مرتضی عم این دو بیت فرمود و در حال معاویه بالشکر
 بیامندند و در آنجا نزول کردند و مرتضی عم ماول شد و مالک اشتر و اشعث
 بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا
 براندند و اشعث با مرتضی عم گفت ارضیت یا امیر المؤمنین فرمود نعم
 پس رو بر اشتر و اشعث کرد و فرمود انتم کما قال الشاعر
 وان لنا شیخا اذا الحرب شمیت . بدیهته الاقدام قبل التوقیف
حکایتی معاً قبله عرب در صفین و غلبه کردن او با بیعتی و اصحاب
 لنا الراية السوداء تخفق ظلها . اذا قیل قدمها حصین تقد ما
 فیوردها فی الصف حتی یزیرها . حیاض المنا یا نقط الموت والذبا
 تراه اذا ما کان یوم کربیة . انی فیه الایة و تکرر ما
 و اخل صبراً حین یدعی الی الوفا . اذا کان اصوات الرجال تخمغما

یعنی مرما و است علم سیاه که میبند سایه آن چون گفته شود پیش دار
آنرا ای خصین پیش آید پس در ارد آنرا در صف تا بزیاده برد آنرا لکن
مركه چکاند مركه را و خون را مینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند
خود مگر غلبه را و بزرنی را و نیکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود باز
چون باشد و از هانم در آن است هر کس که باین شجاعة علم است
در معرکه روز جنگ ثابت قدم است از هستی و نیستی مکن اندیشه
در مذهبها و وجود اشیا عدم است و قد صبرت علك و لحم و حميد
لمذبح حتى أورتها تند ما . و نادت جذام بالمدح و يحكم
جزى الله شر أيتا كان أظلمها . أما تتقون الله في حر ما بنا .
وما قرب الرحمن بنا وعظما . جزى الله قوما قاتلوا في لغائهم .
لدى الموت قدما ما اعز و أكرما . ربعة أعينهم أهل بجدة .
و باس اذا لا قوا خميسا عر ما . یعنی بحقیقه صبر کردند قبيله
و قبيله لحم و قبيله حمير و قبيله مذبح را تا عمارت گذاشتند قبيله مذبح
ایشان را پشیمانی نمودن و ندا کردند قبيله جنام که ای قبيله مذبح و ای
موتما را جزاها خدا بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکار تر آیامی پرورد
از خدا در زمان ما آنچه نزدیک ساخته است بخشایند از ما و بزرك
داشته است جزاها خدا قومی را که کشتش کردند در کار از ایشان نزد

مركه در زمان قدیم چر غالب اند و چربز کند قبيله ربیعه را قصد
ازین سخن بد رستی که ایشان اهل شجاعة و سختی اند چون برینند لشکر بسیار
چون لشکر من همیشه هستند بعضی از و خداند هر نفس آتش حرب
گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند خورشید صفت روزی از شرق بغرب
حکایت مرتضی ۴ روزی در صیفین علم سیاه بر خصین بن منذر
و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذبح بر حرب
فرستاد و خصین قصد سر پرده معا و بگرد و معا و بر جمعی از قبائل عك
و لحم و حمير را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و خصین
و اصحاب او غالب شده برابرده معا و بر رسیدند و شخصی از قبيله جنام
گفت و یحکم یا اهل الكوفة أما تتقون الله في الحرم و نحن بنو عامر
فاقصر واقع النوم غد و مرتضی ۴ در آن وقت این ابیات فرمود
أذقنا ابن هذیل طعنا و ضربنا . باسیا فنا حتى تولى و أحجما
و ولى بنی زبیر قان بن طلحه . و ذاکلغ يدعوا کریمبا و أنعمما
و عمر و نعاما و بسرا و مالکا . و حوشب و الداعی معا و و اظلمما
و کوز بن نبهان و ابنی محرق . و حرثا و قینیا عیندا و سلما
یعنی چشم ندیمم پسر هند را نیزه زدن ما و زدن ما بشمشیرها ما ناپشت
کرد و باز پسر استاد و پشت کرد در حالی که خواند زبیر قان پسر طلیم را

وذا کلع را خواند کرب و نغمه داد و عمر و را و نعمان را و نسر را و مالک را و
حوشب را خوانده معاویه بود و بر تاریکی شب درآمد و خواند کز پنهان
و در پرتو حرق را و حورث را و قینی را و عبید الله را و ابوالاعور سلمی را
اعدا کز اغصه کشیدند همه و زنجیر مازهر چشیدند همه
در معرکه همچو مرغ وحشی بودند و ز چتر سیاه ما میدند همه
ز برقان و ذو کلع اواز قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد
و کرب پسر صیاح بن ذی یزن حمیری است و او روزی در صفین بمیدان آمد
و مبارز جسته و مترفع بن وضاح حواری پیش رفت و مقتول شد پیش شریک
طارق بگری پیش رفت پس حارث بن بلال حکمی پس عبید بن مسروق عمدانی
و همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرمود و او را بکشت و عمر و پسر عاص و نعمان
پسر بشیر قیس و نسر پسر اوطاه قهری و مالک پسر نسهه قضاعی و او در صفین
بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب و او را ذوالظلم گفتند
و در صفین بدست سلیمان بن صخر خراعی مقتول شد و کز و نیهان و
حرق و حورث پسر و داع حمیری و قینی مطاع بن طلب این دو بعد از کرب
بدست مرتضی کشته شدند و مرویست که مرتضی هم فرآمد و بعضی از ایشان را
بر بالای بعضی انداخت و بخواند الشهد الحرام بالشهد الحرام و الحرامات قصاص
آخر آید و عبید الله پسر عمر خطاب بود و او بدست عبید الله بن سوار عبید

مقتول شد و سلم ابوالاعور عمر و بن سفیان سلمی که در وقت تو
معاویه در شام مقدمه لشکر او بود حکایت **حرب صفین و ذو کلع**
همدان و باز نمودن فضائل و مداخل ایشان
و لما رأیت الخیل تفرع بالقنا . فوارسها حمر العيون ذواجر
واقبل ریح فی السماء کانت . غمامة دجن ملبس بقتام
ونادی بن هند ذوالکلاع و کعبه . و کذبة فی الخیم و حنی جنام
یتمت همدان الذین هم هم . اذا ناب امر جنتی و سهام
یعنی چون دیدم اسبباز که کوفته می شدند برین سواران آن سرخ
چشمان بودند خون آلودها و روگرد کرد در حرب در آسمان گویا آبری
بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو
الکلاع را و قبیله یحصب و قبیله کذبه را در قبیله الحمر و قبیله جنام
آهنگ کردم همدان را که ایشان چون برسد کاری سخت سپرم و برهانند
آدم که غبار حرب با یکخته شد . بر فرق حسود خاکها بچخته شد
چون چشم بخون دشمنان کردم رخ . دیدند بچشم خود که خون ریخته شد
ذوالکلاع و ذو کلع که در قطعه سابق کشت مخفف اوست بدلیل رجوع مالک
بلغ عقی حوشب و ذاکلع . فحوشب الملعون ارداه الطمع
و ذوالکلاع قومه اهل البدع . قوم جنات الاحیاء و لا و ریح

وگویند ذوالکلاع در زمان خلافت عمر ازین بمدین رفت و هجده هزار
 غلام همراه داشت و چهار هزار آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن
 کثلث بهاء ایشان اینجا بدیم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی برین او روز دیگر
 همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و محصب قبله ایست از یمین
 فوارس بن ممدان غیر کیام و نادیت فیهم دعوة فاجابین
 فوارس بن ممدان لیسوا بعزل غداة الوغان لشکر و شبام
 و من ارجب الشیم المطاعین بالقنا و دهم و احیاء التبیع و یام
 و من کل حتی قدامتنی فوارس ذو و نجاریت فی اللقاء کرام
 بکل ردنی و عصب تخالده اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
 یقودهم حامی الحقیقه منهم سعید بن قیس و الکریمریحامی
 فخاصوا الظاهرا و اصطلوا ابشارها و کانوا لادی الهیجاء کثیر مدام
 یعنی بنا کردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند بر سواران
 از ممدان غیر ناکسان سواران از ممدان که نیستند نه سلاح بامداد جنگ
 از قبیله یشکر و قبیله شبام و از قبیله ارجب بزرگان زننده بهرین و قبیل
 دهم و قبیلها سببع و یام و از هر قبیله بحقیقه آمدند بر سواران خلا
 شجا عتقاد در کارزار بزرگان بهرین ردنی و شمشیر که پنداری از چون
 آمدند کنند قومها آتش افروختن آتش افروز میکشد ایشانرا نگاه داده

آنچه واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حاتم
 کند پس در آمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند بر آنچه از آن آتش
 بخت و بودند نزدیکار زار چون آشانمندان باده **شعر**
 جمعی که بجان و دل هواخواه من اند در هر سفری که هست همراه منند
 غافل نشوم و خال ایشان هرگز و ز نور و صفادرد دل آگاه منند
 جزئی لله ممدان الجحان فانهم سمام العیدی فی کل یوم خصام
 لممدان اخلاق و دین تربیتهم و لیس اذا لا قوا و حسن کلام
 متی تا تم فی دارهم لضیافه بتت عندهم فی غیبطه و طعام
 الا ان ممدان الکرام ابعزته کاعز رکن البیت عند مقام
 اناس یجتون النبی و رهظه سراع الی الهیجاء غیر کهام
 اذا کنت نوابا علی باب جنه اقول لممدان ادخلوا بسلام
 یعنی جزا دهد خدا ممدانرا بهشتهها چه بدرستی که ایشان زهرها دشمنان
 در هر روز خصومه کردن ممدان راست خویها و دینی که می آید ایشانرا
 و نری چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آئی ایشانرا در سرای ایشان برای
 مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که ممدان
 بزرگان ارجمند مانند چنانچه ارجمندست کوشه خانه که بعد نزد مقام ابریم
 مردمی اند که دوست می دارند بغیر او و گروه او را شتاب کنندگانند بر کارزار

نه در نلک کننده چون باشم من در بان برد بهشت گویم محمد را در ^{بسیار}
 در کوی وفا هر که بلغزد قدمش بسیار و باز وجود باشد عدش
 هر کس که دم از مهر زند همچون صبح ساید بفلک ذروی رفقه عیش
حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از
 عقب مرتضی آمد و میخواست که آنحضرت را بر نیزه بزند و سعید بن قیس
 او را بقتل آورد و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبائل بجهت بکنده
 و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و کنت اخرج و اقصه تحریک
 سمدان خاصه و چون علی امایشان را بدید گفت یا الهمدان چه گفتند
 لیسک لیسک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویه قد
 قصدکم بها خاصه دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم سمدان متوجه
 شد و خصم را بشکست و مرتضی عم با قبائل همدان گفت اتم درمی رنجی
 و سنانی و بختی و الله لو کانت الجنة فی یدی لادخلنکم ایاها خاصه
 یا معشر سمدان پس این ابیات انشا فرمود و روایت کرده اند که علی عم از
 کثرت طلاق گفتن امام حسن مملون بود و بر منبر میگفت ان حسنا مطلقا
 فلا تنکحن مردی از قبيله سمدان برخاست و گفت والله ای امیر المؤمنین
 ما دختر بر او میدهیم آن قدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد
 و اگر نخواهد بگذارد پس علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند

حکایت قتل یکی از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین
 ضربته بالسيف وسط الهامة • بشفرة صابرة هتامة
 فتبکت من جسمه عظامه • وبتت من أنفه أرغامه
 انا على صاحب الصمامه • وصاحب الحوض لدى القيامة
 اخو نبی الله ذی العلامه • قد قال اذ عتمتی العمامه
 انت اخي ومعدن الکرامه • ومن لم یمن بعدی الإمامه
 یعنی زدم او را بر شمشیر میان تارک بر تیزی شمشیری برنده بسیار برنده
 پس برید از تن او استخوانها او و آشکارا کرد از بینی او بخاک مالیدن
 آنرا من علی ام خداوند شمشیر برنده که بچ کشود و خداوند حوض کوشش ز قیامت
 برادر پیغمبر خدا که خداوند نشان بر پیغمبری بود بحقیقه گفت چون بر سر نهاد
 مراد ستار تو برادر منی کان برزگوارای و آنکس که مرور است از بعد من پشوا ^ش
 ای کشته عیان سر قیامت از تو در باب صفایم امامت از تو
 چون دیده ما کشت بمهت روشن دیدیم بهر قصه کرامت از تو
 و مراد از علامه مهر بنوق است که مردوش حضرت مصطفی ص بود و سیف
 بر ذی بزین پادشاه حبشه با عبدا المطلبی کشته بود اذا ولدتها مر غلام
 له علامه بین کتفیه شایسته کانت له الامامه و لکم بر ذی الرطامه الی یوم
 القيمة و وجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی عم آنکه مصطفی ص بالو کنت

انك في الآخرة على الحوض خليفتي وواقدي از زهری روایت کند که چون
مرتضی ع متوجه حرب عمرو بن عبد الودی شد پیغمبر ص فرمود آن منی
یا علی پس مرتضی ع نزد یک رفت و پیغمبر ص عامه از سر خود برداشت و
سراونهاد و شمشیر خود باو داد و فرمود امض لسانک پس فرمود اللهم اعنه
مرثیه هاشم و یاران محبته آیین که شهادت یافتند در صفین
جزی الله خیراً عصبه ای عصبه . حسان و جوه صر عوا حول هاشم
شقیق و عبدالله منم و معبد . و بنهان و ابنا هاشم ذی الکارم
و غر و لاینای صدکان فارسا . اذا الحرب هاجت بالقنا و الصوار
اذا اختلف الابطال و اشتبك القنا . و کان حدیث القوم ضرب الجاجم
یعنی خرادها خدا خیر بگوهری چو خوبی رویان که افکنده شدند بر او
هاشم شقیق و عبدالله از ایشان و معبد و بنهان و دو پیر هاشم خداوند
بزرگها و غر و دور نشد چه بحقیقه بود سواری چون حرب انبخته شدی بر
و شمشیرها چون آمدند که دندی دیران و بهم در شدند نیزها و بودی سخن
توم زدن کاسها سرها **شعر** جمعی که برای دین شهادت یابند
در طالع خود سهم سعادت یابند . فردا که جزا آن دهد حضرة حق
بهرت ز ثواب صد عبادت یابند . هاشم پیر عبته بن ابی وقاص است
مشهور به مرقال و شقیق پسر ثور عبده و عبدالله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی

حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی ع در صفین را بر تیرها شتم
بن عبته بن ابی وقاص داد و بسی شجاعه نمود و حمزه بن مالک عدلی را
بکشت پس لشکر معاویه را در میان گرفتند و در جرح شهادت یافت و
بعدا زو شقیق بن ثور عبده را بر تیر برداشت و او را هم بکشتند پس عبته
بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابوالطفیل عامر بن وائل که
پیش رفت و بسی جرات یافت و باز کشت پس عبدالله بن بدیل بن ورقاء
خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و آخر کشته شد و عمر بن حمق خزاعی
بمیدان رفت و این چهار بیت انشاکرد **تحریر سلسله حرب در صفین**
و باز نمودن اتفاق ارباب دین ما علی و انا جلد حارم
و فی عینی ذو غرار صا ر م . و عن عینی منذ القما قمر
و عن بسیاری وائل الخضار م . القلب حولی مضم الجماجم
واقبلت همدان الا کارم . و الا زدمن بعد لنا ذعاف
و الحق في الناس قد قديرا نمر . یعنی چیست باز دارند من و من جلد
بیدارم در کار و در دست راست منست شمشیر خدا و ندین نای برنده و از
دست راست منست قبیلۀ مذبح مهتران و از دست چپ منست قبیلۀ وائل
بسیار عطا میان لشکر بر امون من قبیلۀ مضراست اصول قبایل عرب
و رو کرده است قبیلۀ همدان و بزرگترها و قبیلۀ ازدا پس مرمار است

ستونها و حضرة حق در میان مردم دیرینه همیشه است
تا چند توان فکر و تأمل کردن و ز دشمن شرع و دین تحمل کردن
هر چند که رفیق و نرم خونی خوبست خوش نیست بهر سفته تنزل کردن
اظهار ملال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیله شام
و صحت علی شبام فلم یجین . یغز علی ما لعیت شبام
یعنی و بانگ زدم بر قبیله شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه
دید قبیله شبام **شعر** جمعی که ندارند بدل کینه من
هستند ز جان محبت دیرین من گرفت بی پای این جماعت خاری
دیدم که شکافت خنجر سینه من **مذمت بعضی از قبائل عرب**
برذالة و دناءة نسب . و ابعدهن حیل و اقرب من خنا .
و اخمد نیرانا و اخمل انجنا . موالی ایا دشمن و وطنی المصنا .
موالی قیس لا انوف و لا فها . فاسبقوا قومنا بوتر و لا دم .
و لا نقضوا و ترا و لا ادركوا . و لا قام منهم قائم في جماعت .
لیحل ضمنا او لیدفع مغرما . یعنی دور تر اند از برداری و
ز نزدیکتر از بخش و فرموده تر اند با تشها و بی نام تر اند بستانها
هم عهدان نعمتها اند بدتر کسی که پاسر دستک ریز و آزاد کردها قبیله
قیس اند نیست هیچ بینیها و نردهان پس سابق نشدند قومی را بر کینه

و نرم خونی را و نرسکتند کینه را و ندر یافتند خونی را و نرا بستاند از
ایستاده در میان گروهی تا برارد سستی را یا دفع کند آنچه را باید کرد
هستند جماعتی بغایه مردود که خانه ایشان نزود هرگز و در
هر چند که مال بی نهایت دارند یکبار کسی نشد از ایشان خشنود
قیس ابو قبیله من مضر و هو قیس عیلان و مراد از لا انوف و لا فها نفی
ریاسته و فصاحت است **ابتهال و مناجاة با قاضی حاجاة**
الهی انت ذو فضل و مهت . و انی ذو خطایا فاعف عنی
و طنی فیک یا ربی جمیل . فحقق یا الهی حسن ظنی
یعنی ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدرستی که من
خداوند کماها نم پس عفو کن از من و گمان من در تو ای پروردگار
من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی گمان مرا **شعر**
ما یم کصد هزار طغیان دارم . اقرار بقصیر و بعضیان دارم
فردا که حساب نیک و بد خواهد بود ما عجز و نیاز و چشم گریان دارم
تضرع و زاری با حضرت باری الهی لا تعذبنی فانی
مقدر بالذی قد کان منی . و مالی حيلة الا رجائی
بعفوک ان عفوت و حسن ظنی . فکم من ذل لیلی فی الخطایا .
عصفت انا علی قرعت سنی . یعنی ای معبود من عذاب مکن مرا

ایشان

چه بدرستی که من اقرار کننده ام بر آنچه بحقیقت بوده است از من
و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خودیگان من
پس بسیارست لغزیدن قدم مراد نگاهان بدندان کوفتم آنکشان
خود را و کوفتم دندان خود را **ش** یارب زمینان مجاری غفله بردار
باشد شوم ز عمر خود بر خودا چون من بکناه خویش دارم افزار
در یارب مرا بفضل خود ای غفار **ب** يظن الناس في خير اولى
لشر الناس ان لا يعف عني **و** بين يدي محتبس طویل
کافی قد دعیت له کاسی **ا** اجن بز هوق الدنيا جنونا
و يعنى العسر منها بالتمنى **ف** لو ان صدقت المرهد فيهما
قلبت لاهلها ظمرا **ل** یعنی گمان می بردم دم بمن خیر بود
که من هر آینه بدترم دم اگر عفو کنی از من و در پیش من جای ازداستی
در ازست گویا من بحقیقت خوانده شده ام برای آن گویا من خوانده شده
برای آن دیوانه می شوم بیدار نیک دنیا دیوانه شدنی و نیست می شود زنده
بر آرزو کردن از دنیا پس اگر باشد آنکه درست کنم ترک را در دنیا باز گویند
مرا هلد دنیا را پشت سپر **ش** تا کی بکناه خود شوم آلوده
وزمدم غافل شوم همیوده **ی** ارب گرمی کن که نشدیم فارغ
وزهره و جهان شود دلم آسوده **و** من کرمت طبایفه تجلی

بآداب مفضله حسان **و** من قلت مطامعه تغطي
من الدنيا بأثواب الأمان **و** ما يدري الفتي ما ذا يلاقي
اذا ما عاش من حدث الزمان **ف** ان عذرت بك الايام فاصبر
وكن بالله محمود المعاني **و** لانتك ساكناتي دار ذك
فان الدل يقرن بالهوان **و** ان اولاك ذو كرم جميل
فكن بالشكر منطلق اللسان **ب** یعنی هر که بزرگ باشد سرشها او
آراسته شود بر ادبها فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعها
او پوشیده شود از دنیا بجایها امن و نمیداند جو امر که بر چه می رسد
چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر کنی وقایع کند با تو روزگار بر
صبر کن و باش بخداستوده مقصدها و مباحش آرا می دهد در سرای خواری
چه بدرستی که خواری پوسنده باشد بخواری و اگر دهد ترا خداوند گرمی
خوب پس باش بشکر کشاده زبان **ش** ای دوست طمع ترا نکوسنار کند
بر هر که طمع کنی ترا خوار کند **ز** نهار که در صبر و قناعت کوشی
تا چرخ ترا میز پر کار کند **ا** **امر بصبر مفتاح مطالب و**
مصباح ما رب است **ب** الصبر مفتاح ما ير جحی
و کل خیر به یکون **ف** فاصبر وان طالت الليالي
فهنما طاروع الحسون **و** و ربما نيل با صطبا

ما قبل هیسات لایکون . یعنی صبر کلید آنچه نیست که آید
داشته شود و هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اگر چه دراز باشد
شبهای پس بسا که فرمان بردار سبب جای ایستاده و بسا که یافته شود بر
آنچه گفته شود در شان او و درست نمیشود **شعر**
صبرست که مفتاح سعادت باشد صبرست که مفتاح عبادت باشد
که صبر کنی زود مهیا گردد چیزی که ترا با آن اراده باشد
نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتمل است بر حکم و مصالح اخروی
لا تکره المکروه عند نزولہ . ان الحوادث لم تزل متباينة
کم نعمة لم تستقل بشکرها . لله فی طلی المکان کائنة
یعنی دشوار مدارد سوار داشته را نزد فرود آمدن آن بدستی که
حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمة که خود مشغول نشوی بشکر آن
مخدا را که در طی دشواریها حاصل است **شعر**
گاهی که زرد وستان جنای برسد و ز کردش آسمان بلائی برسد
ز نهار مکن غصه که از عالم غیب ناکاه شود فتح و صفائی برسد
اشاره بر صفا و آسودن و منع از جان بقرصه فرسودن
هون الامر تعیش فی راحة . قل ما هونت امة سيمون
ليس امر المرء سهلا كله . انما الامر سهول و حزون

تطلب الراحة في دار العنا . خاب من يطلب شيئا لا يكون
یعنی آسان کن کار را تا زنده گانی کنی در آسایش اندک باشد چیزی که
آسان کنی که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کار
مگر آسانها و دشوارها همچونی آسایش در سرای ریخ بی بهره باشد
هر که جوید چیزی که نباشد **ش** جمعی که طریق لطف و احسان گیرند
وز غایت عقل خوبی انسان گیرند با اهل زمانه سخت کوشی میکنند
هر کار که درو نمایند آسان گیرند **امر بغنیمه شمردن اقبال**
و نواختن درویشان بر افضال اذا هبت رياحك فاغتمتها .
فحقبي كل خافقة سكوت . ولا تغفل عن الاحسان فيها .
فلا تدري السكون متى يكون . یعنی چون وزد بادها تو پس
غنیمت شمار آنرا چه انجام هر باد چه نده آرا میدنست و غافل میشواز
نیکی کردن در آن باد چه نمیدانی که آرا میدن آن کی خواهد بود **ش**
تا چند جنا و جور اندیشه کنی فرض است که دیو نفس در شیشه کنی
امروز که از دست تومی آید کار حیف است که غیر مردمی بشه کنی
شکایت از جور و جنا و روزگار و دعوی تحمل و اصطبار
شکر لی دهری و لم یدر اتنی . اعتر و روعات الخطوب تهون
فقل برنی الخطب کیف اعتدلت . وبت ارب الضیر کیف یكون

یعنی متغیر شد مراد روزگار من و نمیداند که من غالب میشوم و ترسها
کارها بزرگ آسان میشود پس روز میگذارد کمی نماید مراد کار بزرگ
که چگونه است بیدار کردن آن و شب میگذارد کمی نماید او را صبر که چگونه با
ایام که میکند جناب در همه دور یکبار نرسد از اشفاق بغور
من عجز بچرخ او نخواهم گفتن هر چند که میکند تعدی با جور
اظهارت خوردن از دست روزگار و پخته شدن بر آتش اضطرار
الدَّهْرُ أَذْبَنِي وَالْيَأْسُ أَغْنَانِي . وَالْقَوْتُ أَتَّبَعْنِي وَالصَّبْرُ زَيَّنَّنِي
وَاحْكَمْتَنِي مِنَ الْآيَامِ تَجْرِبَةً . حَتَّى نَهَيْتُ الَّذِي قَدَّكَانَ يَنْهَانِي

یعنی روزگار ادب کرد مرا و نا امید می غنی ساخت مرا و قوت فایده ساخت
و صبر پروا نیندازد
از چرخ بسی رنج و تعب یافتام و ز کردش ایام ادب یافته ام
فارغ منسین که من درین گنج خرا صد گنج مراد از طلب یافته ام
نهی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تقویین امر بقیاض غنی
لَا تَخْضَعَنَّ لِلْمَخْلُوقِ عَلَى طَمَعٍ . فَإِنَّ ذَلِكَ وَهْنٌ مِنْكَ فِي الدِّينِ
وَاسْتَرْزُقِ اللَّهَ عَمَّا فِي خَزَائِنِهِ . وَإِنَّمَا الْأَمْرُ بَيْنَ الْكَافِرِ وَالْمُؤْمِنِ
إِنَّ الَّذِي نَسَتْ رُجُوعَهُ وَتَأْمَلُهُ . مِنَ الْبُشْرَى مَسْكِينٌ بِنُ مَسْكِينٍ
یعنی فروتنی نکن مرهی آفریده را بر طمع چه بدستی که آن سستی است از تو

دردین و روزی بخواه از خدا از آنچه می کرد در خزینها اوست و بدستی که
کار مکر در میان کاف و نون بدستی که آنکس که تو امید میداری با او امید
و امید میثوی با و از خلافت مسکین بسپس مسکین است **شعر**
ای یافته از جانب حق نعمت و ناز زنها در پیش کسی دست نیاید
کز خیر خود از غیر خدا میجوی شک نیست که نا امید میگردی از
ما احسن الدین و الدنيا اذا اجتمعا . لا بارك الله في الدنيا بلا دين
لو كان باللبت بزاد اللبيب غنى . لكان كل لبيب مثل قارون
لكنما الرزق باليزان من حكيم . يعطي اللبيب ويعطي كل ما فون
یعنی چه خوبست دین و دنیا چون جمع شوند بر که نمکند خدا در دنیا
و دین اگر بودی که بر خرد افزون کردی خرد مند توانگری با هر آینه بود
هر خرد مند مانند قارون لیکن روزی بر تر از دست از خاک می میدهد
خرد مند را و میدهد هر نادان را **ش** که علم کسی موجب حشمت بودی
نه چرخ برای ما بخند مده بودی که مال جهان بقدر حکمت بودی
ما را همه روز ناز و نعمت بودی **دم زدن از لوازم تقدیر**
و منع کردن از حيله و تدبير ما لا يكون فلا يكون بحيلة
ابدأ وما هو كائن سيكون . سيكون ما هو كائن في وقته
و آخر الحيل لمرتعيب محزون . يسعي العوي فلا ينال بسعيه

حنظا و يحظى عاجز و مهين . یعنی آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره
 هرگز و آنچه او شونده است زود میشود زود میشود آنچه شونده است در
 وقت خود و برادر نادانی او در رخ افکنده اند و هنا گستی می شتابد
 پس نمی باید بشتاب خود بهمه را و نیز می شود دست و زبون شعر
 آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت هر چند که کوشید نشد صاحب بخت
 هر چه که میشود بتقدیر خداست بی حکم خدا برک نر افند ز درخت
ارشاد بر تسلیم و خرسندی و منع از عجب و خود پسندی
 اذا المرء لم يرض بما أمكنه . و ليرات من أمره أزينه
 و أعجب بالعجب فاقفاده . و ماء به البتة فاستحبه
 فدعه فقد ساء تدبيره . سيضحك يوما و يبكي سته
 یعنی چون مرد خشنود نباشد بر آنچه ممکن شود او را و نیاید از کار
 خود بر آراسته آن و افکنده شود بر عجب پس بکشد او را و سرگشته
 کند او را بکبر پس نیکو شمارد آنرا پس بگذارد او را ب حقیقت بدست نیاید
 او زود بخندد روزی بگرید **ش** هر کس که شود بعقل ناقص مغرور
 و ز مشرب با رباب صفا باشد و بگذار که جان دهد بظلمه شب و روز
 و ز نو یقین دلش نگر در مسرود **دلالت آتش تقوی افروختن**
و ارشاد بنام نیک اندوختن عد عن نفسك الحياء و ضمها .

و توفى الدنيا و لا تأمنها . انما جنتها لتستقبل الموت
 و ادخلتها لتخرج عنها . سوف يبعث الحديث بعدك ^{نظر}
 اى أحد و شير تحب فكنتها . یعنی شمار از نفس خود حیا را و
 نگاه دار آنرا و بهیمن از دنیا و این مشوازان بدرستی که آمدی تو دنیا
 تا پیش از روی مرگ را و در آورده شدی بدینا تا برون روی از زود ماند
 سخن بعد از تو پس بین کدام سخن را دوست میداری پس باش آن سخن را
 ای طبع تو از اهل زمان برده و فرقه زنها که دل بجاه ده روزه منه
 هر چند که اسباب جهان جمع کنی در مذهب عقل نام نیک از همه بر
بیان بی اعتباری جهان و سرعته انقلاب زمان
 دنیا تحول باهلها کل يوم مرتین . فعدوها لتجمع و رواخها لتشتت
 یعنی دنیا میگردد بر اهل خود در هر روز و بار پس با هماد کردن او از برک
 گرد آمدنست و شبانگاه کردن او از برای پراگندگی جدا شدن است **ش**
 ایام برده دنگ براید هر دم اطوار عجب به ما نماید هر دم
 صدقند کبوی خون از آن میاید از ماد در روزگار زاید هر دم
شکایه از مردم منافق که بدل مخالف اند و بزبان موافق
 هذامن لیس اخوانه . یا ایها المرء یا اخوان
 اخوان کلهم ظالمون . لهم لسانان و وجهان

ليلك بالبشر وفي قلبه . داء يواريه بكمسان
 حتى اذا ما غبت عن عينه . زماك بالزور و بهتان
 هذا زمان هكذا اهله . بالود لا يصدقك اثنان
 يا ايها المرء كن مفردا . دهرك لا تانس بانسان
 يعنى اين زمانست كه نيستند برادران او اى مرد برادران برادران او
 همه ايشان ستم كننده اند و ايشان تراست دوزبان و دوروى مى بيند
 ترا بكشاده روئى و در دل اوست دردى كه پنهان مى دارد آزار پوشيدن
 بموتبره كه چون غائب شوى از چشم او دشنام دهد ترا بر دروغ و بهتان اين
 زمانست كه اينچنين است اهل او بدوستى ثابت دوست ندارد ترا و كس
 باش اى مرد تنها در روزگار خود انس ميكرد بر آدمى **شعر**
 تا چند ترانفاق باشد شميم . وز غايب جهل خوئيش باشى ليم
 از خاك نفاق كرنهالى رويد . شك نيست كه باشد ندامت ميم
مبا لغه در محافظه زنان از مردان و منع از مساهله
در شان اين جمعى نادان . لا ياتن على النساء اخ انا
 ما فى الرجال على النساء امين . كل الرجال وان تعفت محمد
 لا بد ان ينظرة سيحون . والعتر او فى من وقتت بعهد
 ما للنساء سوى القبور حصون . يعنى بايد كه ايمان نشود بر زنان

برادري از برادري نيست در مردان بر زنان همچ امينى هميك از مردان
 و اگر چه باز ايستد از حرام در حالى كه كوشنده باشد نيست همچ چاره كه
 بيك نظر زود خيانت كند و كور و فاكند و تركى است كه اعتماد كند
 نيست مردان را عيى كورها در هاش . باشند زنان بعقل و ايمان ستم
 هرگز كنند عهد و پيمان در دست . مشكل كه شود با خرة اهل نجات
 هر كس كه خلاص خود از اين قوم . **بيان بى فائى و سستى زنان كه كه**
نرا خلق واقفند و نه از حد الكاه . لمن حلفت لا تنقض الئى عهدها
 فليس لخصوب البنان عيين . وان هى اعطتك الئيان فانها
 لعينك من خلاصتها سئلين . تمنع بهما ما ساعفتك ولا يكن
 عليك شحى فى الصدد بخرين . يعنى هر آينه اگر سو كند خورد زن
 كه نشكند دورى پيمان او را پس نيست مردن كرده سر انگشت راهب سئو
 و اگر او بخشد ترا زنى كردن پس بدوستى كه او مغير ترا از دوستان خود
 زود نرم شود بر خوردار شو برا و مادام كه يارى كند ترا و بايد كه بناشد
 بر تو اندوهى در سينه آن وقت كه جدا شود **شعر**
 عهدى كه زنان كند بى بنيادست . وز دست زنان بهر طرف فرمايد
 مردى كه ز قيد نيك و بد آزادست . داند كه حديث اين جماعه با دست
اظهار حرمان در عين وصال و دم زدن از عطش در ميان زلال

قالوا اجيبك داین منک متعین . وانست ذو و لیر فی الحب حیران
 قلت قد تحمل الماء الظهور علی . ظهر البعیر ویسری هو طمان
 یعنی گفتند دوست تو نزدیک است از تو نزدیک شونده است و تو خدا
 چیزی در دوستی رکنه کفتم بحقیقه بار کرده شود آب پاک کننده
 بر پشت شتر و رود و او تشنه باشد آن مر که چو روز روشنی یافت پیش
 در عین وصال می نمایم طلبش مانند شتر که آب دارد در بار
 وز غایت تشنگی رود جان لبش **خطاب حقایق مآب بر عمر خطاب**
 انا نعزیک لا انا علی ثقة . من الحیوة ولیکن سنته الدین
 فلا المعزنی بیاق بعد میتبه . ولا المعزنی ولو عاشا الی حین
 یعنی بدرستی که ما عزیمیدیم ترانه آنکه ما بر اعتمادی از زندگی ولیکن
 عزادادن سنت دین است پس عزاداده باقیست بعد از مرده خود و
 عزادهنده و اگر چه زندگانی کنند تا زمانی **شعر**
 ای بهر عزاسلیا پوشیده چو دود و فضل تو کشته اهل حق ناخشنود
 بسیار محزونم که فلان شخص نمرد او رفت و تو هم در پی او خواهی بود
نهی از ارتکاب غریبه که مؤدی است بفرقه و کربیه
 یا قوم لا تری عینوا فی غریبه ابدا . ان الغریب غریب حیثماکانا
 یعنی ای قوم من رغبته نکنید در غریبه هر که بدرستی که غریب غریبست

آنجا که هست **شعر** ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور
 زهار که از خانه شوهر زدود خالی ز کدورتی ندیدم غریبت
 باشد همه جاشام غریبان مشهور **شکایه ارفسوق فاستقان و فخر منافقان**
 لولا الذین لهم و رد یقومونا . و آخرون لهم سر یصومونا
 تدککت ارضکم من تحتکم حرا . لا تکم قوم سوء ما تطیعونا
 یعنی اگر نبودندی آنانکه مرا ایشا تراست نوقتی که بر میخیزند و دیگران
 که مرا ایشا تراست پیای روز داشتی که روزه میگیرند نلها شود زمین
 شما از زیر شما در سحری برای آنکه شما قومی بدید که فرمان نمی برید **شعر**
 داوند جماعتی عبادة باهم و ز غایت طاعتند دایم خرم
 کطاعة اربطانفذ مانع نشود در روی زمین زلزله باشد مردم
نهی تاثیر نجوم در اهل حقائق و علوم
 انا بی یهد ذنی بالجوم . وما هو من شتره کانت
 ذنوبی آخاف فاما النجوم . فانی من شترها آمنت
 یعنی آمد بمن منجم که برساند مرا ابستار کان و آنچه از شتر ستارگان
 شنونده است کناهان خود را می ترسم اما ستارگان پس بدرستی که من
 از شتر ایشان ایمنم **شعر** جمعی نجوم میل بسیار کنند
 دائم سخن از عالم اسرار کنند چون روز شود خطای ایشان ظاهر

که کشف حجاب و سم و پندار کنند **نکته** قرآن اجتماع دو کوکب
در یک نقطه از دایره بروج و این حال اگر در میان آفتاب ماه باشد
آنها اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کوکب خسته میخورد باشد
آنها احراق آن کوکب گویند و ازین دو بیت توتم نکلی که کوکب را هیچ اثر
نیست آری انسان کامل مرتبه میرسد که کوکب در او اثر نمیکند چنانچه
شئیده باشی که بعضی از صحابه بر زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد
تحسین فال سعاده مال تفال بما تهوی یکن فلقکما
یقال لشیء کان الا تکوننا . یعنی فال زن بر آنچه دوست داری
تا بشود پس اندک باشد که گفته شود هر چیزی را که شد مگر که بشود
هر فال که می زنند از عالم غیب ناکاه کند ظهوری بشبهه و ریب
چون فال به طریق دارد اثری شک نیست که فال بدزدن باشد
دم زدن از شرف و حسب و اظهار علو نسب
نحن الکرام بنو الکرام . و طفلنا فی المهد میکنی
اتما اذا تعدد اللیام . علی بساط العز قمتنا
یعنی ما بزرگانیم پسر بزرگان و کودکان ما در کھوان کشته نهاده می شوند
بدرستی که ما چون بنشینند ناکسان بر شادروان عترت بر خیزند
امروز کسی نیست بعالم چون ما در فضل و کم نبود حاتم چون ما

این نکته یقین بدان که یک شخص در پیدا نشود ز نسل آدم چون ما
معنا باسم شریف محمد بروفق حساب انجمن
الآخذ وعد موسی مرتین . وضع اصل الطبایع تحت ذین
وسکت خان شطرنج فخذها . و اذ ربح بین ذین المدرجین
فذلك اسم من یهواه قلبه . و قلب جمیع من فی الخافقین
یعنی فرایک و عد موسی را دو بار و بنه بیخ سرشته را در زیر این دو
و کوی خان شطرنج فرایک آنرا و درج کن در میان این دو درج کرده شده
پس آن نام آنکس است که دوست میدارد آنرا دل من و دل همکسان که در شرف
گاهی که ز کوی او شویم آواره افتد بدرون مسجدی بیجان
محراب بخون دل منقش سازم تا با بار دل شود سبک یکپاره
مراد از وعد موسی میم است که بحساب بجد چهل است و حق تعالی فرمود
اذ واعدنا موسی اربعین لیله و مراد از اصل الطبایع دال چه آن عناکر
و عناصر چهار است و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که ضمیه بن
داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بحرب معناد بوده و هیچ معاد
نداشته و مراد از سکت خان شطرنج خاصه هر صفای صوفی شطرنج
هشت است و این معنا باسم محمد مصطفی است ص یا باسم محمد مهدی
خطاب بغاطه برای اطعام سیکنی غم خورده که سون قهلی اتی بسید و زول کرده

فاطم ذات المجد واليقتين . يا بنت خير الناس اجمعين
 اما ترى البائس المسكين . قد قام بالباب لم حنين
 يدعوا الى الله ويستكبرين . يشكو لنا جايح احزين
 كل امرء بكسبه رهين . وفا على الخيرات يدبير
 موعد في جنة عليتين . حرهما الله على الضنين
 وللجنح موقف حزين . تهوى بر النار الى سجين
 شراب الحميم والغسلين . يمكث فيه الدهر والسنين
 يعني اي فاطمه خداوند بزرگي وبعين اي دختر بهتر مردم ممدی مینی سخته
 رسیده درویش را حقیقه استاده است بر درم و راست آمد دعا میکند
 خدا و فرستی میکند کله میکند بما کرسنه اند و هناك هر مردی بکار خود
 کرو کرده شده است وکننده خیرها و ام میدهد بخدا و عده کاه او در نهشت
 عرفها است حرام کرده است خدا آنرا بر بخیل و مر بخیل راست جای ایستادن
 درشت اندازد او را آتش بر طبقه هفتم زمین شراب و آب گرم باشد
 و آنچه از دوزخیان رود در ملک کند در آن روز کار و سالهاش
 ای یافته از فضل خدا نمیکنی کاهی که سوی دوچار با سکنی
 باید که نوازشی سیابد از تو و زجود رسانی بدلت تسکینی
 قال ابن عباس سبحان سبج جنة الفردوس و جنة عدن و جنة النعیم

و دار التسم و دار الخلد و جنة الماوی و علیون **جواب فاطمه بر ج**
اطاعة يا مريد بهشت و شفاعه امرک سمع يا ابن عم و طاعة
 اطعمز ولا ابالی انسا عت . ارجوا اذا اشبعت ذم الجماعة
 ان ادخل الخلد و لی شفاعه **شکایه از مشرکان بر اید عثمان بن مظعون**
و تهدید و تحریف آن قوم مطعون ابن تذکر قوم غیر مسلعون
 اصبحت تکتبا تبکی لحرور . ابن تذکر اقوام ذوی سغه
 یعشون بالظلم من دعوا لی الذی . لا ینتمون عن الفحشاء ما امروا
 و العذر فیهم سبیل غیر مامون . الایرون اقل الله خیرهم
 انا غضبنا لعثمان بن مظعون . اذ ناطمون و لا تحشون مقلنه
 طعنا دراکا و ضربا غیر موهون . یعنی آیا از یاد کردن گروهی غیر فرین
 کرده کشتی تو اند و هناك که میگری برای اند و هناك آیا از یاد کردن توها
 خداوندان بی خردی که درمی آیند به ستم کسی را که میخواهند بر دین بازمی آیند
 از زشت کاری ما دام که فرموده می شوند و شکستن پیمان در میان ایشان راست
 غیر این شده آیا نمی بینند که خدا خیر ایشانرا که ما ختم کوفیم برای عثمان
 پر مظعون چون طباطبائی میزند و نمی ترسند از چشم او که کور شود زدن
 پیاپی و زدن غیر سستش . جمعی که بجان شدند دشمن ما را
 پوسته کنند قصد کستن ما را . ماینز بقتل این جماعه کوشیم

تاهست رکی ضعیف در تن ما را **مراد از عثمان ابوالسائب** مظهر
 بن جبیب بن وهب بن حذافه بن محج است و او از اکابر صحابه بود و در بیع
 مدفون است و بیت خاص ایشان با نکر و لید بن مغیره در وقتی که مسلمانان
 مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از سر
 کفار سلامه گرفت لیکن چون میدید که صحابه در زحمت اند برای موافقه با
 ایشان جوار و لید را زد کرد و هر چند که ولید مبلغه کرد که جوار مراد
 نشیند و در آن مجلس لید بن ربیع میخواند **الاکل شیء ما خلا الله باطل**
 و کل یغیم لامحاله زائل و عثمان مصرع اول را تصدیق کرد و مصرع
 را تکذیب و نزاع شد و جوانی از قریش طبا نچه بر روی عثمان زد و چشم او
 کیود شد و در آن وقت حضرة مرتضی این ابیات برای تعصب عثمان گفت
 و حافظ اسمعیل گوید این اول شعر است که آنحضرة فرموده **والله اعلم**
فسوف نجزيهم ان لم نمت عجلاً . **کیلا بکیل جزاء غیر یغیون**
او ینتهون عن الامر الذی وقفوا . **فیه و یرضون متابعدا لدون**
و تمنع الضیم من یرجو هضمنا . **بکل مطرد فی الکف مسنون**
و من هفت کان الملح خالطها . **نشیفی برالداء من هام المجانین**
حتى یقر رجال لا حلوم لهم . **بعد الضعوبه بالإسماح والین**
أو یؤمنوا بکتاب منزل عجیب . **علی نعی کمونی او کذی الثون**

بانی با موی غیر ذی عویج . **کاتبین** فی آیات یا حسین
 یعنی پس زود جزا دهیم ایشانرا اگر عینیم بر شتاب نمودنی بر پیوسته
 جزای غیر زیان کرده یا باز ایستند ازان کار که ایستاده اند در و
 راضی شوند از ما پس ازین بجز تبت و منع کنیم از ستم کردن آنکس را که
 امید دارد ستم کردن بر ما بهر تیغ روان در پنج تیز کرده و شمشیرها تیز کرد
 که گویا ننگ آمیخته است بان شفا دهیم بر آن شمشیرها در درازنای
 دیوانگان تا اقرار کنند مردانی که نیست هیچ خرد همار ایشانرا بعد از سر کشی
 بر فرمان برداری و نرمی یا ایمان آوردند بکتابی فرو فرستاده **عجب بر سغری**
 چون موسی یا چون یونس کمی آورد امری روشن غیر خدا و ندکی چنانچه روشن
 شد در آیتها یا **سین شعر** امروز که شد صبح بنوع طالع
 و زجا بن مفتح و ظفر شد واقع **خورشید صفت بر همه کس تیغ زخم**
تا نور خدا شود زهر سولامع **نون** ماهی است و مراد از ذی النون
 یونس بن متی و متی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب و چون
 پیغمبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری
 بر آتش بر سر ایشان فرستاد **بیت** ابری زد و آه من سر میکشد بر آسمان
 ترسم که بار آتش زان بروی در **چهارم** **و یونس کبشتی نشست و کبختی اکر**
قوم او را جویند که ایمان آوردند نیابند و ایشان چون او را نیافتند گفتند

اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است و همه توبه کردند و حقیقت
توبه ایشان پذیرفت و عذاب ایشان منفع شد و حقیقت بسبب کجی
یونس رو غضب کرد و کشتی او را در غرقاب افکند و مردم سه با در غرق
که بعضی را در آب اندازند و هر بار قرع بنام یونس بر آمد دانست که ختم
رسیده است خود را بدربا انداخت و ماهی او را فرورد و چهل روز در
شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی كنت
من الظالمین و حقیقت توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل
روز دیگر بر کار دریا بسبب ضعف ماند پس پیش قوم آمد و بنوع او را تصد
کردند و در حد و در کوفه مدفونست **تهدید کفار نکونسا**
در بدر سعاده آثار قد عرف الحرب العوان الی
بازل عاین حدیث سین . سخی اللیل کانی جینی .
استقبل الحرب بكل فن . معی سلاحی و معی بجینی .
و صار هر یذهب کل ضغن . اقصی به کل عذق عینی .
لیثل لهذا و لذتی الی . یعنی بحقیقت شناخت آن حرب
که در و چند بار مقابله واقع شد که من شتر نیش بر آمده دو سال هشتم
و نهم توستم ظاهر شوند و شیم کویا من جنیم پیش بازمیروم حرب را
بهر نوعی ایست آله حرب من و با منست سپر من و شمشیری برنده کوی برد

هر کینه را دور میکنم بآن هر دشمن را از خود برای مانند این زائیده
مرامان من **شعر** در حرب کسی نیست مقابل ما را
انواع شجاعت حاصل ما را **هیار که ما بجنگ بستیم** کمی
کردند نظر مردم کامل ما را **تو هستم نکنی که اختلاف درانی**
و سایر قوافی غلط است چه مخرج میم قریب است بمخرج نون و مثل آن
اختلاف با قریب مخرج نزد اهل غرض مستی است بر اللفا و آزا
جائز دارند و از عیوب قافیه شمرند **تخویف یکی از کفار**
بر تیغ ظفر نکار سیف رسول الله فی یمنی
و فی یساری قاطع الوین . و کل من یارزنی یجینی .
اضر بر بالسیف عن قهرینی . محمد و عن سبیل الله ین .
هنا قلیل عن طلاب العین . یعنی شمشیر فرستاده خدا در دست
راست منست و در دست چپ منست برنده دل و هر که مبارزه کند
باید که بیاید بمن تا بزخم او را بر شمشیر از برای هم صحت خود بخورد و از برای
راه دین این اندکست از طالبان فراخ چشمان بهشت **شعر**
روزی که چو آفتاب بردارم تیغ **دانم** همه دشمنان خود را چون مرغ
در معرکه که می شود خصم دوچار **تیغ منست** مراد رکف و آن نیست در تیغ
مراد از سیف رسول الله ذوالفقارست که در بدر بر پغبین صم رسید

تهنید یکی از اشعار بر تیغ آتش بار

اليوم أيلو حسي ودپنی . بصارم تجله يمینی
عند اللقاء احمی به غزنی . یعنی امروز می آیم بزودی و دین
خود را بشمشیر برنده که بر میدارد دست راست من نزد کارزار نگاه
میدارم بآن بیشه خود را **اش** امروز بدشمنان نمودم خود را
در جنگ و مصاف نمودم خود را چون بمس خود میافتم در میدان
بسیار بهم کوفت نمودم خود را **نقش تیغ او که مرآة قدرة بوده**
و چهره نضرة دران می نمود اسد علی اسد وصول بصارم
عضب میانی فی عین میانی . یعنی شیری بر شیری حمله میکند
بشمشیر برنده تیز یعنی در دست راست مرد یعنی **شعر**
تیغ که بقتل دشمنان باشد تیز بامردم بد نفس کند جنگ و ستیز
آهن دل و سخت رو شود رو **و ز غایر قهر و کینه که در خون**
خطاب در حرب جل بر محمد حقیقه علیه اصفاء السلام و التحية
لحم فلن تنالك الا سنة . وان للووت عليك جنة
یعنی در آور خود را که زسد بتوسر هائین و بدرستی که مراد راست بر تو پس
ای مرده ز روی دشمنان تیغ تو زد آورده گفت دامن مقصود به جنگ
گاهی که چو شیر عزم میدان داری باید که دیر و تند باشی در جنگ

خطاب

خطاب عمرو بن عاص

يا قادة الكوفة من اهل الفتن . يا قاتلي عثمان ذاك المؤمن
كفى بهذا حزنا من الحزن . اضربكم ولا اری بالحسن

جواب او

انا الامام القرشي المؤمن . الما جد الابح ليث كالقطن
يرضى به السادة من اهل اليمن . من ساكني نجد ومن اهل القدان
ابو حسين فاعلن وابو حسن . یعنی من پیشوا و منسوب بر قریش
این داشته بزرگوار گشته ابو یوسف شیری چون کوه قطن که در آن
اند به او مهتران از اهل عین از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین
پس بدان و پدر حسن **شعر** امروز منم ز روی تحقیق امام
وز دولت من خانه دین گشت تمام کرد و آن که کند حلقه مهم در
خواهد که شود مرا با خلاص غلام **حکایت** ابن عمم گوید مرتضی
بصورتی که او را نمی شناختند در صقیقین بمیدان آمد و بسیار زحمت
و عمرو بن عاص پیش رفت و مرتضی ع میخواست که او را از صف شامیان
دور کند و بعقب میرفت و عمر و جراه نموده پیش آمد و این دو بیت میخواند
ناگاه مرتضی ع باز گشت و این سخن مصرع بخواند و عمر و او از مرتضی پشت
و بر کینت و مرتضی ع از عقب او بیامد و نیزه برد و او را از اسب میزد و با او

تخويف مجالغان و معاندان دين بعد از قتل حريث غلام معاً

در صفين و حکايت قتل حريث در بابه موحده کد شست .
ألا فاحذروا في حربكم الحسن . ولا تدمنوه فذامن الغبن
فانه يد فكم دق الطحن . ولا تخاف في الهياج من وهن
وقد غدي الباس في وقت اللب . يعني پرهيزيد در کارزار خود از ابوی
الحسن و مجوسید او را چو این جستن از زبان کردنت چه بدستی که او میگوید
شمارا کوفتن آرد و نمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن و بحقیقت پروژ
شده است بر سختی حرب در هنگام شمشیر دشمن که زبان خویشش کردد سیر
ناگاه محراب من شود تند و دیس لیکن چو شویر و برود در صف جنگ
باشد بمثل چو که بر در پنجه شیر **خطاب عبد الله بن وهب اسی در نهروان**
بشکر مرتضی علیه التحية والرضوان اضربکم ولا اری ابا الحسن .
ذاك الذي ظلم الدنيا ركن . **جواب ابو بريح اشارات**
واقص عبارات يا ايها المشرك يا من افسنت
والمتمني ان يرى ابا الحسن . الى فانظر ايئنا يلقي الغبن .
يعني ای ایبا زکننده خود را در امانه ای آنکس که افتاده بفته و آرزو کننده
که بر هیند ابوالحسن را بمن پس منکر که کدام از ما می بیند زیان **شعر**
امروز ترا زار و زبون می بینم و زحلقة اهل دل برون می بینم

افتاده ترا خاک و خون می بینم و زاسب مراد س نکون می بینم
بیان اعتدال و ارباب ضلال و ابتداء اصحاب کمال

أرى حمرا ترمي و تعلف ما تهوى . وأنداجيا غاظا الدهر ما تروى
و اشراف قوم ما ينالون قوتهم . وقوما لياثما ياكل المن والسلوى
قضاء الحلاق للحلاق سابق . وليس علة زده العناء احد يقوى
ومن عرف الدهر الحزن و صفره . يصبر لليلوى ولو يظهر الشكوى
يعني می بینم خرازا که میچند و علف داده می شوند آنچه میخواهند و شیران
گرسنه را که تشنه می باشند در روز کار سیراب نمیشوند و بزرگان قوم را
که نمی بایند قوت خود را و گروهی ناکسان را که میچیزند من و سلوی این قضای
مرا فریننده آفریدها را که پیش گیرنده است و نیست بر باز کرد ایندن قضا
یکی که نیر و مند باشد و هر که شناخت روزگار خیا نه کننده و حادثه او را
صبر کند برای بلا و آشکارا نکند کلامش **امروز خزان صاحب جا هند همه**
انگشت نما بشکل ما هند همه **جمع کسرا و ارباب مناصب باشند**
پیوسته اسیر بند و چاهند همه **خطاب بفرقه با عینه**
مشتمل بر مذمت معاویه اضربکم ولا اری معاویه .
الاحرز العین العظیم الخاویه . هوت به في النار أمها ویر .
حاون فيها کلابت عا ویر . یعنی میزنم شمارا و نری می بینم معاویه

تنگ چشم بزرگ روده را بیندازد او را در آتش ما در پنجم رده مسماء
باشد او را در آتش کها مانگ کند **ش** تا چند توان صبر و تحمل کردن
وز مردم بداصل تنزل کردن خواهیم زدن بر صفت شمن امروزی
خوش نیست در فکر و تأمل کردن **حکایت** ابن اعثم گوید این دو بیت
نظم عبداللہ بن بدیل بن وراق خراعیست که در روز قتل خویش گفته
معاویہ در شان او گفت **لله دونه و ذرأیه اما والله لو استطاعت لنا
خراعة ان تقابلنا فضلا عن دجالها لفلعت** **ارشاد بختل**
وشکیبائی وهدایة بطریق دانائی کن للکان بالفراء مقطعا
فلقل یوم لا تری ما سکره . فلنما استتر الفی ففناست
فیه العیون وانه لمسوقه . ولزنا اخترن الکریر لسانه
خذل الجواب وانه لمسوقه . ولزنا ابسّم الوقر من الادی
وفواذہ من حریه یتاوه . یعنی باش مرا خوشیها را بر صبر باد
کننده هر آینه اندک باشد روزی که بنیسی آنچه دشوار داری پس هر آینه
بسیار در پرده شود جو آنم در پس رغبت کند درو چشمها و بدرستی که او
هر آینه روی اندوده باشد و هر آینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان خود
را از ترس جواب و بدرستی که او هر آینه زبان آورگد آینه شود و هر آینه
بسیار تبسم کند مرد آهسته از رخ و دل او از کرمی آن ناله کند **شعر**

هر چند که باده ز غم می نوشم . و ز آتش غصه هر نفس می نوشم
چون و هم کنم که دشمنان شاد شوند . از اهل زمانه حال خود می پوشم
اظهار آسنا در تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی
اصم علی الکلمه المحفوظات . واحلم والحلم بنی اشبه
ولن لا ترک جل المقال . لان لا احاب بما اکره
اذا ما اخترت سفاة السفیه . علی قانی انما الاسفیه
یعنی گوشوم از سخنها بچشم آورنده و بردبار شوم و بردباری بمن
مانسته ترست و بدرستی که من هر آینه ترک کنم بیشتر گفتار را برای آنکه
جواب داده نشوم یا آنچه دشوار دارم پس چون کشم بی خریدی بی خرید را
بر خود پس بدرستی که من بی خرید تر باشم **ش** جاهل که دهد عیسه دشنام ترا
خواهد که کند سخره ایام ترا باید که جواب او نکوشی و در فی
سازد بمیان خلق بدنام ترا فلم تغنی بر واد الراجال
وان زخر قوالک او مو هوا . فلم من فی یفجبت المناظرین
لرأسن و لہ اوجبه . ینام اذا حضر المکرسات
وعند الذنائة یستنبه . پس فریفته مشو بدیدار مردان و
اگر چه آری اند برای تو یا نبلیس کنند پس بسا جو آنم دی که خوش آید ناظر از
مور را باشد زبانه او مور را باشد رویها خواب کند چون حاضر شود بزرگوار

و نزد خسانه بیدار شود **ش** خواهند چاعتی که در کسوف میشد
 مرغان هوا گرفتار آوند بقتید که هست ترا چشم بصیرت روشن
 ز نهار مشوید ام این طائفه صید **هدایه بر عایه یاران محبت شعار**
در وقت دولت و مساعده روزگار لیس الکریم الذی ان نال منزله
 او نال ما لا علی اخوانه باهی . **الحریر ذاد للاخوان تکرمه**
 ان نال فضلا من السلطان اوها . **یعنی نیست کریم آنکس که کریم باید**
 مرتبه را یا بیاید مالی را بر برادران خود مفاخره کند آزاده افزون
 بر برادران را کرامی کردن اگر بیاید حساسی از پادشاه یا جاها **شعر**
 کربان پیش بزرگان راهی یا هست ترا فضل ایشان جاها
 باید که بحال خود نکردی معزور یاران قدیر را برسی گاهی
خطاب بحضرت مصطفی و اظهار اخلاص و صفا
 یا اکرم الخلق علی الله . **والمصطفی بالشراف الباهی**
 محمد المختار محمداً اتی . **من محدث مستفطع ناہی**
 فانذرت له حیدر لا غیره . **فليس العنبر ولا اللابیہ**
 ترى عباد الکفر من سیفه . **شکست باطله واهی**
 هل العیدی الا ذئاب عوت . **مع کل ناپس نفسہ ساہی**
 سینہم الجمع علی عقیبہ . **بحدید والنصر لله**

یعنی ای کرامی تو خلاق بر خدا و بر کزیده بر بزرگی زیبا محمد بر کزیده هر کجا
 که آید خبری نو آورده سخت شمرده باز زنده پس بخوان برای آن حیدر
 نرغیر او چه نیست کول و نر بازی کنند . **یعنی تو ستون کفر را از شمشیر او نرگون**
 که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان مکرر که کجا که بانگ کنند باهر آدمی
 که نفس او غاظت زود کر برانیده شوند آن گروه بر پاشند خود بحد و بیاری
 دادن مرخدا را است **شعر** حیدر که همیشه بود غازی ای دل
 جانباری او نیست بازی ای دل آنجا که حدیث اهل معنی گذرد
 ز نهار بغیر او ننازی ای دل **شمردن اخلاق حمید**
وصفات پسندید ان المکارم اخلاق مطهرة
 فالذین اولها والعقل ثانیها . **والعلم ثالثها والحلم رابعها**
 والنجود خامسها والفضل سادسها . **والبر سابعها والصبر ثامنها**
 والشکر تاسعها واللين باقیها . **والتنفس تعلم لمن لا اصادقها**
 ولست ارسد الا حین اعصیها . **یعنی بدستی که بزرگیها خویها پاک**
 کرده است پس حین اول آنست و خورد و دم آن و دانش سووم آن و ورد با
 چهارم آن و بخشیدن بی غرضی پنجم آن و عطای آنکه لازم باشد ششم آن
 و راستی هفتم آن و شکیبایی هشتم آن و شکر نهم آن و نرمی با مردم یکنهم آن
 و نفس میداند که من دوستی نمیکنم با او و نیستم کراه راستی با هم مکر آن هنگام

که تا فرمانی کسب او را شعر درویش که اخلاق الهی دارد
 در ملک وجود یاد شاهی دارد چون قدر او زمانه ناماهی هست
 دانستن چیزها گاهی دارد **ذکر صفات ارباب کمال**
و نعوت اصحاب جلال و مخترس بر من نفسه خوف ز آیه
 تكون علیه حجة حق ما هیا . فقلص بر دینه و افضی بقلبه
 الی البر و التقوی فقال الامانیا . و جانب اسباب السفاهة و الخنا
 عفا فاولم یزینها فاصبح مالیا . و صان عن الغشاء نفسا کریمه
 آیت بینه الی العلی و المعالییا . یعنی بسیار نگاه دارند خود از نفس خود
 از ترس لغزیدن قدمی که باشد بروحیه آن لغزیدن مادام که باشند آن پس هم
 گرفت دو جامه برد خود را و رسانید دل خود را بر نیکو کاری و پرهین کاری پس
 یافت آرزوها را و دوری کرد از سبیهایی جزوی و زشت گفتن بر پاک دانستن
 و پاک کردن نفس پس گشت برکننده چشمها از بزرگی و نگاه داشت از زشت
 کاری نفس بر زکواری که منع کند بتمه مکر بلندی و بر زکواریها را
 ای کشنده بنور معرفت ناظر خویش آشفته مکن بمعصیه خاطر خویش
 چون نفس تو قصد میکند ایمان را باید که ستوی بجان و دل حاضر خویش
 تراه اذا ما طاش ذوالجلل و الصبیه . حلیما و قورا صابرا النفسها دیا
 لرحلم کهل فی صراجه حازمه . و فی العین ان ابصرت ابصرت هیا

روق صفاة الماء منه بوجهه . فأصبح منه الماء فی الوجع صافیا
 صبورا علی ریب الزمان و صر فی . کونما له سرار الضمیر مد اریا
 له همة تغلو علی کل همة . کاقد علا البدر النجوم الذاریا
 و من فضله یرعی خماء الجاره . و یحفظ منه العهد اذ ظل زاعیا
 یعنی مینویسند و را چون سبکی کند خداوند جهل و کودکی بر دبار آهسته
 نگاه دارند و نفس راه نمایند و مرورا باشد بر داری مرد و موی در
 دیری مرد بیدار و در چشم اگر مینی غافل را خوش آید صفا آب از بروی
 او پس گردد از آب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان و حادثه او پوشیده
 مرزها دل مدارا کننده مرورا باشد سختی که بلند شود بر هر تمه چنانچه بخت
 بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان خود نگاه دارد پیمان
 و همسایه خود را و نگاه دارد از وعده را چون گردد نگاه دارند شعر
 هستند جماعتی توانا ای دل کز تمه خویشند شکیبا ای دل
 کز چرخ فلک بر سر ایشان گردد هر که نکند سر بالا ای دل
منع فقر و مستندی و ارشاد بقناعة و خرسندی
 النفس تجرع ان تكون فقیرة . و الفقیس خیر من غنی یطغیها
 و غنی النفس هو الکفاة ان آیت . فجمیع ما فی الارض لا یغنیها
 یعنی نفس در صبری میکند از آنکه باشد درویش و درویشی بهتر است از

توانگری که بی راه کند نفس را و توانگری نفسها تو تا است و اگر سر با زنده
 پس همه آنچه در زمین است بس نباشد و **اشعر**
 صد گونه صفات زشت را آدمست و ز حرص ترا هزار و یک ماست
 آن دم که بقت خود نکردی قانع راضی نشود بهر چه در عالم است
ترغیب بقناعة کاشف اوصاف و واسطه علو اشراف است
 الفنی فی القنور و الفقر فیها . ان تجرت فقل ما تجزیهما
 علل النفس بالقنوع والیا . طلبت منك فوق ما یکفیهما
 لیس فیما مضی ولا فی الذی . لم یات من لذة لمسحلیها
 انما انت طول عمرک ما عمرت . بالتاعة لانت فیها
 یعنی توانگری در نفسهاست و درویشی در نفسها اگر قناعت کند
 پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بر خشنوی
 و اگر بخوید از تو ببالا آنچه بس باشد و اینست در آنچه گذشت و در آنچه
 نیامده است هیچ منزه مرشیرین شمارند آنرا نیستی تو در درازی عمر خود
 مادام که زندگانی داده میشوی مگر در ساعتی که تو درانی **شعر**
 ما نسم که توفیق قناعت داریم بالمشک نفس خود شجاعت داریم
 چون شد بخلاف نفس عاده ما در چهره پاک نور طاعت داریم
منع نفس از صفات ذمیه و کد را نیدن او از مرتبه بهیمه

اذا ما شئت ان تحیی حیوة خلوق . فلا تحسد ولا تبخل ولا تحصر علی الدنیا
 یعنی چون خواهی که زنده باشی زندگی شیرین زندگانی بسر حد میرز بخل
 مکن و حرص مباش بر دنیا **شعر** ای روح تو با زرسته از قد جد
 و ز روی شجاعت شده مانند اسد کولذة عیش و کام دل میجویی
 در بخل مسیح و مکن از حرص و حسد
 اذا انظر انک اکتف الرجال . کففت القناعة شیعا و ریا
 فکن رجلا رجلاه فی الثری . و هامة همتیه فی الثریا
 ایما لنا اهل دنی بشری . تراه لما فی یدیه انبیا
 فان اراقة ماء الحیوة . دون اراقة ماء المحنشا
 یعنی چون تشنه گرداند ترا بچشمها مردان بس باشد راقع تبر سیری
 طعام و سیرانی بس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همه او باشد
 در پروین سر باز دنده مزخخش خداوند توانگری که بینی او را برای آنچه
 در دست اوست سر باز دنده چه بدستی که ریختن آب زندگی فرو ترست
 از ریختن آب روی **شعر** که هست ترا ز نور حق سیمائی
 ز نهار که آب روزی جانی هر کس که توکل بخدا دارد و بس
 هرگز نکند بغیر حق پروائی **هدایة نفس بر صفا و بنیاد بر اطاعت**
 لا تقبئن علی العباد فانما . یا تک رب ذلک حین یؤذن فیه

سبق القضاء لوقته فكانه . ياتيك خير الوقت او تاتيه
 فتشترى لمولاك الكرم فاته . للعبد ازا ف من اب ببنيه
 واشع غناك وكن لفقرك صا . يرضي خشاك وانت لا تبديه
 فالحر يخل جسمه اعداه . فكانه من نفسه يخفيه
 يعني خشم ميگر بر بندگان خدا چرغی آید روزی تو مگر آن هنگام
 دستوری داده شود در آمدن پشی گرفت قضا و وقت آنرا پس گویا او
 آید بتو در بهتر وقت یا آبی تو با و پس استوار باش بر خداوند که خود بخود
 که او می بندد را مهربان تراست از پدر بر پسران خود و آشکارا کن توانگری
 خود را و باش مرد رویشی خود را نگاه دارند زار کند تهیگاه ترا و تو فاش
 کنی آنرا پس آزاده لاغر میکند تن او را تا یا فن او را پس گویا او از نفس خود
 پنهان میکند آنرا **شعر** تا چند بیابان امل پیودن
 پیوده قدم بر جست و جو فرمود هر چیز بوقت خویش در بند است
 تا وقت نیرسد نخواهد بود **تغییر نفس از دنیا که محل بقاست و**
ترغیب او بعقبی که محل بقاست النفس تنکی علی الدنیا وقد علمت
 ان السلامة منها ترک ما فیها . لادار لکره بعد الموت لیکنها .
 الاملتے کانت قبل الموت بائنها . فان بناها بخیر طاب مسکنها .
 وان بناها بشر خاب ثاویها . ان الملوك التي کانت مسطه .

حتی سقاها بکاس الموت سا قها . یعنی نفس میگرد بر دنیا و بحقیقه
 دانند که رستن از دنیا ترک چیز نیست که در دنیا است نیست هیچ سرای می
 مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر آن سرای که بوده است او پیش از
 مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش باشد جای آید
 او و اگر بنا کرده است آنرا بر شری بهره باشد بقیتم آن بجای اند پادشاهان
 که بودند بر کاشته تا آب داد ایشان را بکاسه مرگ ساقی ایشان **ش**
 تا چند درین خراب مسکن سازی چون بوم بوی رانه نشین ساکن
 که اهل سعادت بی توفیق خدا در باغ بهشت جامعین ساز
 لكل نفس وان کانت علی وجل . من المنيه امان تعقوبها
 فالمرء یسظها والذهر یقیضها . والنفس تنشرها والموت یطوقها
 اموالنا لذوی المراث یجمعها . و دؤ و رنا لحر ابی الدهر بینها
 که من مدائن فی الآفاق قدیت . است خرابا و دان الموت اهلها
 یعنی هر نفسی را و اگر چه باشد بر ترس از مرگ امیدهاست که نیر و مند **ش**
 او را پس مردم میکسند امیدها را و روزگار تنک میکند آنرا و نفس را بگذره
 میکند آنرا و مرگ در می خورد آنرا ما لها ما برای خدا و ندان میراث کرد
 میکنیم آنرا و سراهای ما برای ویران شدن در روزگار بنا میکنیم آنرا ایسا
 شهرها در گذارها همچنان که بحقیقه بنا کرده شده است گشت ویران و خراب

دادم که اهل آنرا **شعر** تا چند ترا طول امر خواهد بود
 اندیشه جاه یا عمل خواهد بود تا چشم بهم زنی کربان جیوه
 ناکاه بقبضه اجل خواهد بود **حکایت** کویندی کی در کوفه
 خانه خرید و کاغذ برتضی داد که قبالم بنویسد و او نوشت هذا ما
 اشتری میت عن میت دارا فی بلدة المذنبین و سکتة الغافلین الحدیث الاول
 منها ینتی الی الموت و الثانی القبر و الثالث الی الحساب و الرابع امان الی
 الجنة و اما الی النار پس این ابیات نوشت
 ولو انا اذا متنا ترکنا
 لکان الموت راحة کل حث . و لکننا اذا متنا بعشنا .
 و نسأل بعده عن کل شیء . یعنی اگر باشد آنکه ما چون بمیریم
 ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده ولیکن چون بمیریم
 برانگیزند شویم و پرسیده شویم بعد از آن از هر چیز **شعر**
 که عالم آخره بودی ای دل از مرگ شدی راحت مردم حاصل
 لیکن چو حساب و حشر خواهد بود اندیشه کن که هست مردن مشکل
آرزو کردن عدم از غایب محض و اله لیت ائی لم تلذنی لیتی کنی صبیا
 یعنی کنت حیثا اکلتنی الهمینا . یعنی کلاچ مادر من زادی مرا کلاچ
 من بودی کورد کلاچ من بودی کیه خشک که بخوردی مرا کوسفند خردم

از چرخ روان شد مرادی ما را وز دهر غمیشود کشادی ما را
 ای کلاچ که آسمان مگر روی پدری تا مادد ایام زادی ما را
شکایت از روزگار که مظهر شور و شراست و هر روز کمی آید از روز سابق بدتر است
 عجباً الزمان فی حالته . و بلاء دفت منه الیه
 زب یوم بکیت منه فلما . صرت فی غیره بکیت علیه
 یعنی ای عجبی مر زمان در دو حال خفص و رفع او و بلائی که افکنده شد
 از زمان بان بلا بسیار روزی که سیستم ازان پس چون کشتم در غیر آن
 که سیستم بران **شعر** در ملک جهان منفعة و سودی نیست
 آسایش نفس هیچ موجودی نیست هر روز ز روز پیشتر تنی ترست
 وز دهر امید خیر و بهبودی نیست **برای کجتن نفس بجانب عبادة**
و تو جردل بقبلة سعادت یا نفس قوی فقد قام الوری
 ان نیم الناس فذوالعرش نری . و یا عین ذبی عنی الکری .
 عند الصباح یجد القوم السری . یعنی ای نفس بر خیز چه تحقیق خاست
 خلائی اگر خواب کند مردم پس خداوند عرش می بیند و نوای چشم بگذار
 از من خواب نزدیک صبح می ستایند قوم رفتن شب را **شعر**
 تا چند چنین بخواب غفله باشی مغرور بمال و جاه و دوله باشی
 بریز که کاروان گذشتند همه فردا که شود بتاب خجسته باشی

استدلال از تکلم به شرافت و حساسته من دم

من لم يكن عنضه طيبا . لم يخرج الطيب من فيه
اصل الفنى محفنه ولكننه . من فعله يعرف ما فيه
يعنى هر كه نباشد اصل او پاک بيرون نيايد سخن پاک از دهان او اصل
جوانمزد پنهان باشد وليکن او از کردار او شناخته شود آنچه درست
هر کس سرشت او بر اخلاق نکوست آيين محبت و وفادارد دوست
از مردم بد غير بدى چشم مدار کز کوزه سمان ترايد کرد دوست

بيان آنکه حرص تابع حيوه است و حرمان لازم مامت

وفي قبض كف الطفل عند ولوذه . دليل على الحرص المربي في الحثي
وفي بيطها عند المات موا عظه . الا فانظروني قد خرجت بلائيه
يعنى در فرا گرفتن بچه کودک نزد برادر او دليلست بر حرص تربيت کننده
در زنده و در کسرتن کف نزد مرگ پندهاست ميگويد پس بنگرنديم که
بحقيقه بيرون رفته از دنيا بي پرش در طينه آدمي خدا حرص نهاد
زانت کفش بسته دران وقت کرداد وانگاه کرد چرخش ايفت کشا
يعنى که مراميت بکف غير از ياد **مرثيه سيد عالم**
صلى الله عليه وآله وسلم الا طرق الساعى ليل فراغنى
وارقنى لما استهل منا ديا . فقلت لمارايت الذى لى

أعير رسول الله أصبحت عينا . فحق ما أشفقت منه ولم
وكان خليلي عدتي وخاليا . فوالله ما أنساك أحدا ماشت
بي العيش يوما ما و جاوزت ادا . وكنت معي أهبط من الأرض تلعد
أرى أثر أقبلي حديثا و عافيا . يعنى در آمد خبرك دهنده شب
پس تر سايندم او بخواب کردم او چون آواز برداشت بانك كنده پس
گفتم مرو او چون خيال کردم آن خبر را که آمد آيا غير فرستاده خدایي را
کشتي خبر مرگ دهنده پس درست کردم آنچه تر سيدم از ان وبالك نداشت
و بود دوست من سازگار من و جميل من پس بحق خدا که فراموش نکند ترا
ای احمد مادام که بر دم اشتران سيند در روزی از روزها و مادام که
کدم از رودخانه و هستم من که هرگاه که فرود آيم از زمین پشته را
بينم نشانی پس از خود نو و گھنشد هر چند که رفتی و در آغوش نتر
بالله که يکرمان فراموش نه چون روح تو از حجاب تن اخلاص
در دیده اهل کشف روپوش نتر جواد تشطي الخيل عند كاتما
يرون بر ليشا عليهم صباريا . من الاستد قدامي العرين مهابه
تفادی سباح الارض منه تفاديا . شديد جري الصدق نهه صدق
هو اللبث معديا عليه و عاديا . لبيك رسول الله خيل مغيرة
شيش عبازا كالضبا يركابيا . لبيك رسول الله صف مقدم

اذا كان ضرب الهام نفقا تبارنا . یعنی جوانمردی که نمیخندی سواران
از و گویا که میدیدند بدیدن او شیری سلط برایشان شکار کنند
از شیرها که بحقیقت حمایت کند همیشه را بر شکر رهائی جویند ددها زین
از و رهائی جستی سخت دلی سینه بزرگوار سخت سینه او شیر بود جمله
کرده برو و جمله کننده باید که بگریزند بر فرستاده خدا سواران شتابند
که می انگیزند کردی چون ابرافسانه باید که بگریزند بر فرستاده خدا صدف
پیش داشته چون بود زدن نازک بر شکستن سر یکدگر باز جستن
آن شاه که اسب چرخ را زین کردی در عصر پیاده ها فرزین کردی
مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص و آن رفت که راه شرع یقین کردی
مفاخره بعلاقه فاطمه و حسن و حسین و بر جماعه
در بدر و احد و حنین انا للفخر اليها و بنفسی اتقيتها
نعمه من سائك السبع بما قد خصنيها .
من تری حومه الهيجا و علی فیها شبیهها
و علی السبقة فی الاسلام طفلا و و جیها .
و علی القدر بة ان قام شریف نیتیمها
ترقی بالعلم ز قافیه صورت فقیها .
و علی الفخر علی الناس بعربی و بیها . ثم فخری بر رسول الله اذ رز و جیها

یعنی من برای فخر میروم بسوی او و بنفس خود نگاه میدارم او را نعمتی
بر من از بلند کننده هفت آسمان بر آنچه بحقیقت خاص کرد مرا به او
نه بینی در جای کارزار مراد کارزار ماندی و مر است پیشی گرفتند
اسلام در حالی که طفل بودم و روشناس و مر است خویشی اگر بر خیزد
بزرگی که نسبت جوید بر او دانه داد مرا ب علم دانه دادنی که در آن گشتم
دانا و مر است فخر بر مردم بر زن خود و پسران او پس فخر من بر فرستاده
خداست چون زن داد بمن او را **ش** تا من ز هوای نفس خود دور شد
در هر دو جهان چو چشمه نورد شد چون کردنی زبان خود در دهم
در روی زمین ب علم مشهور شدم **مصراع سادس** اشارت بر روایت
مرتضی عم که مصطفی صم زبان مبارک خود در دهان من کرد و در دل
من هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب هزار باب که مفتوح گشت
لی مقامات بدر حین حاد الناس فیها .
و باخذ و حنین لى صولات نکیها
و انا الحامیل الزایر حقا احق بیها .
و انا القاتل عسری و ایوم حاد الناس بیها
و اذ اضرم حربا احمد قد منیها .
و اذ نادى رسول الله نحوی قلت ایها

وانا المستقى كاسا لذة الانفس فيها.

هبة الله فمن مثل في الدنيا شبيها
یعنی مرا بود ایستادنها بر بدر آن هنگام که سرگردان شدند
مردم درو و بر احد و خین مرا بود حملها که نزدیک باشد بان
ایستادنها و من بردارنده بودم مو علم را بر حق کرد بر کردیم آنرا
و من کشنده بودم عمر و رازی که سرگردان شدند مردم درو
سرگردان شدنی و چون برافروزد حربی را احمد پیش دارد مردان
و چون بانک زند فرستاده خدا بجانب من گوید زیاده کن در سخن و تم
آب داده شده بکاسه که مرز جهانها در دست این عطا خداست
پس گیت مثل من در دنیا مانسته **ش** از کوه تیغ ما جهان دارد زین
در ذکر دین حقوق ما باشد دین دادند ما از می و حد جایی
آزوز که آمدم از علم بعین **احمد** جبل من المدينة و خین
رودخانه ایست میان مکه و طائف و تا مکه شش منزل است و عمر
پسر عبد الود است که در غزاه خندق بدست مرتضی عم کشنده شد
و مصرع سابق اشارتت بر مشرب عالی که ناظم را عم در تو جید بود
و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق باده بقا از جام فنا می نوشیده
حکایت چون پیغمبر ص فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و

من

تقیف شد و لشکر ده هزار یاد و از ده هزار یا شانزده هزار بود
باخلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حین حرب
کردند و اول سلیمان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق
شدند و علی و فضل و عباس و ابوسفیان بن حرب بن عبد المطلب
و ربیع بن حرب و اسامه بن زید پیش رسول نماز کردند و پیغمبر ص میخواند
انا النبي لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرة مرتضی عم ابو خزیل را
که علمدار کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند
مهاجرین نزد پیغمبر ص تقاضا میکردند بآثار خویش و مرتضی عم این ابیات
فرمود و مصطفی ص گفت انت کا و صفت و فوق ما تصفا عدوا و لك
المنافقون و اولیا و لك المؤمنون **دم زدن از شجاعة سعاده آثار**
دروقت قتل یکی از کفار انا مذکنت صديقا
ثابت القلب جديا . ابطال الأبطال قهرا .
ثم لا أفزع شيئا . يا سباع البر ربي .
و كل ذاك الحيم نيا . یعنی من اران هنگام که بودم
کودک استوار دل دلیلی باطل کنم دلیل از بقیه پس نترسم از چیزی
ایزدان دشت بخورید و بخورید این گوشه را خام **شعر**
آن روز که من بسال کودکی بودم چون اشک بچشم خلق کوچک بودم

هذا الفصل نتخب من فوائده شرح هذا الديوان المذكور

اول فتنه كميان اهل اسلام واقع شد آن بود كه پيغمبر ص در مرض
موت فرمود هلمتوا اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعدي ^{الديوان} و عمر گفت
ان النبي قد غلب عليه الوجع وعندكم القرآن حسبكم كتاب الله
و نزاع بر تبه رسيد كه پيغمبر فرمود قوموا عني لا ينبغي عندي
الزجاج و نزاع بر تبه رسيد كه پيغمبر فرمود و بعد از موت
رسول ص ابو بكر در روز سه شنبه سين دهم ربيع الاول سنه
احدي عشر باجماع صحابه خليفه شد و دو سال و چهار ماه خلافة
کرد و در مدينه در شب سه شنبه بيست و دو م جادي الاخر سنه
ثلث عشر وفات يافت و در وقت وفاة با عثمان گفت بنو ليس
بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما عهد ابو بكر بن ابي قحافة في اخي
عهده بالدين اخرجها و اول عهده بالآخرة داخلها لمن
استخلف عمر بن الخطاب فان عدل فذاك ظني به وان بدلك
فجار لكل امرء ما اكتسب و سيعلم الذين ظلموا اني مشققت قلوبهم
و صحيفه بر صحابه عرض کردند و همه بيعة نمودند پس عمر ده سال و نيم
خليفه بود و در مدينه در روز چهارشنبه بيست و ششم ذي الحجة سنه
ثلث و عشرين بيست ابولولو غلام مغيرة بن شعبه كشته شد و

عبد الرحمن بن عوف دست علي گرفت و گفت انا بعنا على كتاب
الله و سنة رسول الله و سيرة الشيخين علي عمك گفت على كتاب الله
و سنة رسول الله و اجتهاد رأيي پس دست عثمان گرفت
و همان سخن گفت و عثمان قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه
اربع و عشرين بيعة کردند و در او زده سال خليفه بود و حكومت
بلاد بخويشان خويش داد و ايشان ستم ميکردند و جمعي از اهل
مصر شكوه حاكم خود ابن مكنه سرح پيش او آوردند و نامه نوشتند
نافع بود و يكی از مظالم آن را بگشت باز هفتصد كن تظلم آمدند و
و طلحه و عايشه با عثمان گفتند او را عزل كن گفت شما كمي بد اكنيد كه
عوض او نصب كنم رقم بر محمد بن ابني كشد و عهد نامه نوشتند و او را
و الي مصر ساخت چون سه منزل از مدينه جدا شد غلامی شتر سوار دادند
كه بتجملی رفت او را گرفت و از ادا او او نامه بیرون آمد مصفون
آنكه اذا اتاك محمد بن ابني كمن فاستحل لقتله و ابطل كما بر و قرط
عملك و اخبر من ينجي الي تظلم منك حتى ياتيك رأيي انشا الله
چون محمد بن ابني نامه دید بعد مین باز گشت و صورت حال بعضی اصحاب
رسانید و علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص بخانه عثمان رفتند و غلام
و شتر و نامه با خود بردند و علی با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تواند

گفت آری فرمود این نامه خط است سو کند خورد که بز و ظاهر شد که خط
مروانست پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر اهل
مصر و بصره و کوفه چهل و شش روز خانه عثمان را محاصره کردند و در
روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین کشته شد و در همین روز
این جماعت و زبیر و سایر صحابه با علی عم بیعت کردند و مروان جامه خون
آلوده عثمان بدست آورد و بگریخت و بمکه پیش عایشه رفت و علی عم
عقال عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را عوض معاویه بدست فرستاد
و او یاعی شد و بسبب خویشی عثمان دعوی خون او میکرد و با علی میگفت
تا ملائک عثمان را بمن سپار و علی عم مصلحت درین نمیداند و روزی فرمود
ان الله قتلته و انا معه و اعلم با این سخن متمسک بودند و گویا مراد آن
بود که من نیز کشته خواهم شد و اگر در قتل او با من بود اول او را بکشد
میکردم و طلحه و زبیر از علی برگشتند و بمکه رفتند و با اتفاق عایشه
و مروان و عقال عثمان که علی عم عزل ایشان کرده بود متوجه بصره شدند
و در وقت رسیدن بحبیب سکان آواز کردند عایشه پشیمان شد
و گفت مصطفی صم فرمود که یکی از زنان من با علی حرب کند بعیر حق و
چون بحبیب رسد سکان آواز کنند جهنم کن عایشه که تو نباشی
و این زبیر گفت باز مگر شاید که خدا بواسطه تو این فساد بصلاح مبدل

کند آخر او را بر دند و بصره بگرفتند و عثمان بن حنیف را که از قبل
علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی امام حسن و عمار بن یاسر را
بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و علی عم از مدینه در سنه
ست و ثلثین متوجه بصره شد و در حلجا که دو فرسخی بصره است در
پنجشنبه بیستم جمادی الاخر آتش حرب برافروختند و زبیر بن عوام که
بعضی صدم در شان او فرموده بود بشیر قاتل بن صلیفه بالتار
ساعتی مقابل کرد و علی عم او را آواز داد و بیاد آورد که بعضی صدم
ما را خندان یافت و با تو گفت اما انک سقائل علیا و انت ظالم
و چون او را این سخن بیاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه
شد و عمر بن بحر موز از عقب او روان شد و او را در وادی الباع
عاقل ساخته بقتل آورد و شمشیر او برداشته نزد علی عم آمد و گفت
بشارت باد ترا که زبیر را کشتی علی عم فرمود ترا بشارت بر آتش میدم
این خبر موز گفت ان قاتلکم فحقن فی النار و ان قاتلکم فحقن
فی النار و از قهر بیخ بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم
بسبب کسی که از طلحه بن عبدالله در دل داشت بری زد و او را کشت
و محمد بن طلحه در آن جنگ کشته گشت و قاتل او شرح بن ابی نوح
و بنوضبه محافظه شتر عایشه میکردند و هفتاد دست انداخته شد

وایشان دست از ان شتر نمیداشتند و میکفتند **شعر**
نخن بنوضیة اصحاب الجمل . ننازل الموت اذا الموت نزل
والموت عنذا اشهى من العسل . وعلی فرمود تا شتر عایشه را
پی کردند و چون با عایشه رسید فرمود **عقر الله لك عایشه** گفت
وذلك لمن تعظیم و تکریر او را بعدین فرستاد و پانزده روز در بصره
نشست و عبد الله بن عباس را و ابی بصیر ساخت و بکوفه رفت و
معاویه بمعاویة عمر و بن عاص بحرب علی بیرون آمد و علی صبح حکم قائل
آتی یعنی حتی تنفی فی الامر الله متوجه شد و طبری گوید در غزوة دیلم
سند سبع و ثلثین بر صفین بهم رسیدند و اول برای آب فرات
نزاع افتاد و تا آخر ماه حربها واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند
و باز در صفر آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل آن
در حرف با موشده گذشت و درین حرب خزیمة بن ثابت انصاری
و ابولیلی انصاری و ابوالیقطان عمار بن یاسر و هاشم بن عبید بن علی
و قاص و عبد الله بن بدیل بن ورقاخر اعی از لشکر علی کشته شدند و
رسول ص با عمار گفت **ابشیر بعنک القنة الباغیة** و تفصیل قصه
عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله در حرف میم گذشت و ابی
بن عامر فرستاده ای در کنار آب فرات آواز طبل شنید پسید که چه واقعه

گفتند میان علی و معاویه محاربه است در حال بنصره علی متوجه شد
و در اثناء حرب شهادة یافت و بعد از کشته قتال میان علی و معاویه
صلح شد و ابو موسی اشعری و عمر و بن عاص را تحکیم کردند و شرح آن
در حرف راه معله گذشت و گویند در روز حدیبیه که رسول ص با فری
صلح فرمود علی عم در صلح نامه محمد رسول الله نوشت سهل بن عمر گفت
اگر ما رساله او میدادستیم مقابله و مقاتله نمیکردیم پیغمبر ص فرمود
رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بنولیس و علی عم را عیة ادب می نمود
پیغمبر ص بدست مبارک خود محو فرمود و گفت ای علی ترا نیز مثل این
واقع شود و در صلح نامه صفین نام او امیر المؤمنین نوشته بودند
معاویه گفت اگر من او را امیر المؤمنین دانستمی با او حرب نمیکردم
امیر فرمود صدق رسول الله و امر کرد که علی بن ابی طالب بنویسند و بعد
از تحکیم لشکر علی دو گروه گشتند و شش هزار تن در حرور اگردستی
نزدیک کوفه جمع شدند و کفیر او میکردند و میکفتند لا حکم الا لله
و علی عم نزد ایشان رفت و یکدیگر کان کرده خطبه خواند و ایشانرا
نصیحة فرمود و باز گردانید و چون خبر آمد که ابو موسی از عمر و بن عاص
بازی خورد باز آنجا عیة بر گشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس
از پی ایشان رفت و ایشانرا بآیه ذوا عدل منکم هدایا بالغ الکعبیة

و بر آیه فابعضوا حکما من اهلها ان یزیدا اصلا
یوفق الله بینهما و یصلح بینهم در روز حدیدیه نصیحه کرد و در روز
گنبار کشند و چهار هزار بضلا لزم نمایند و با عبد الله بن ربه
و حرقون بن زهیر بجلی معروف بر ذوالثدی بیعت کردند و بنهر و آن
رفتند و علی عم از عقب ایشان رفت و در هزار و هشتصد تن را بر قتل
آورد و جذب بن عبد الله از دی کویدم را در حرب جل و صفین هیچ
شد نبود که علی روح است اما در حرب نهروان شد دایم چه مخالفان
اهل قرآن بودند تا گاه سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از نهروان
گذشتند و قطع نهروان کردند علی کذب و کرد و سواری در آمد و سوگند
یاد کرد که ایشان از نهروان عبور کردند علی عم سوگند یاد کرد که ایشان
عبور کرده اند و مقتل ایشان این طرف نهراست یاد خود گفت الحمد لله که
شبهه من در شان علی رفع خواهد شد و یا کذا بیست جری یا بر
بنی است از بنی و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده باشند یا اول
کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اگر نکند شتر باشند در قتال اعداء او نصیر
نکنم چون پیش رفتیم ایشان از نهروان عبور نکرد بودند علی عم رو بمن کرد
و فرمود یا اخا الازد اتبینن لك الامر و در سنه ثمان و ثلثین قرضی
محمد بن ابوبکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در حوشا

که نزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر
نمیکردند و دو نوبه لشکر او را بکشند و او از علی عم استمداد کرد
و مالک بن اشتر را بمصر فرستاد و چون بقلزم رسید جبل بن جامع
که مهتر آنجا بود بر اغوا معاویه را از همداد و برادر معاویه عمر بن حارث
و معاویه بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر را
بکشند و عمر و حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین معاویه لشکر با طرا
فرستاد و تخیر بلاد کرد و در سنه اربعین حواری جمع شدند و گفتند
این امر از علی و معاویه و عمر و بن حارث است و اندیشه کردند که هر سه را
در یک شب می باید کشت عبد الرحمن بن ملجم را دی قتل علی اختیار کرد و حجاج
بن عبد الله صغیری قتل معاویه را داد و بر عنبری قتل عمر و و شب هفتم
در رمضان را بمعاود ساختند این ملجم در کوفه شمشیری بهر اردینا بر بخارید
و بزهر آلوده کرد و چون علی عم برای نماز صبح بیرون آمد بر مبارک او زد
و بعد از سه شب وفات یافت و حجاج بد مشق رفت و تیغی بر معاویه زد و الیه
او را مجروح ساخت و داد و بر بمصر رفت و عمر و آن روز بسبب درد شکم
خارجین حنا فراد نماز صبح قائم مقام خود ساخته و او فاطمه کشته شد
و مدتی خلاف آنحضرت چهار سال و نهم ماه بود و عمر آنحضرت شصت و سه سال
یا شصت و پنج یا شصت و هفت یا پنجاه و هشت بود و چون علی عم شهید شد

پیش از چهل هزار مرد با امام حسن عم بیعت کردند و متوجه مدینه شدند
و چون بی وفائی از مردم خود دریافت در نصف جادای اولی سده احدی
و اربعین امر بمعاویر باز گذاشت و حضرت مصطفی ص ازین صلح خبر داده بود
و در شان حسن فرمود ان ابی هذا سید و لعل الله یصلح بر بین قشین
عظیمتین من المسلمین و چون امام حسن عم با معاویر صلح کرد مردمی برخواست
و کنت سیاه کردی روی مؤمنان را امام حسن عم فرمود پیغمبر ص بی امینه را
بر سر منب خود دید و او را بد آمد پس نازل شد انا اعطینا لک الکوز و نازل
شد انا انزلناه فی لیلۃ القدر و ما ادرک مال لیلۃ القدر لیلۃ القدر خیر
من الف شهر بملکها بعدک بنو امیه یا محمد و قاسم بن فضل گوید ما شمدید
و مدته تسلیط بنی امیه هزار ماه بود که نریک روز کم بود و نریک روز بیش
و تفسیر آن در تفسیر و ما جعلنا الرویا الی اریناک الا فتنة للناس گفته اند
پیغمبر ص در واقع دید که بنی امیه بشکل کعبه بر منبر او ایستادند و قیسی آن
بسلطنت ایشان فرمود و چه مناسب مقام است و الشجرة الملعونة فی القرآن
و نحو فهو قایزید عم الاطغیاننا کبیرا و در نامه که علی عم بمعاویر نوشته
مسطورست منا المشکوة و التریقون و منکم الشجرة الملعونة و امام حسن عم
در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد و جمده دختر اشعث بن قیس بر اغوا اعدا
اورا زهر داد و در سنه خمسین یا تسع و اربعین یا ثمان و خمیسین یا اربع و

وفاة یافت و در بقیع مدفونست و امام حسین عم در پنجم شعبان
سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی و شین در کربلا
بسعی شمر ذی الجوشن شهید گشت و امیر لشکر عمر بن سعد بود از قبل
عبید الله بن زیاد که نائب یزید بن معاویر بود و فاطمه عم بعد از موت بنی
بشش ماه یا سه ماه و فاة یافت و او را بیت و هشت سال یا بیست و نه
یا هجده بود و روایتست که پیغمبر ص دست حسن و حسین گرفت و گفت
من اخی و اخی و اخی هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیامه
و امام علی زین العابدین عم پسر امام حسین است و سلسله تولد امین
هشت امام ذکر بر تریب ذکر ایشان است و او در مدینه در سنه ثمان و شین
متولد شد و مادرا و شهر با نو دختر یزید بود یا کنیزک غزاله نام بود
و قبر او در بقیع است و امام محمد باقر عم در مدینه روز جمعه سنه صفر
سنه سبع و خمیسین متولد شد و مادرا و فاطمه بنت امام حسن بود
و در سنه اربع عشر و ما نوفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام
جعفر صادق عم در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادرا و فروز بنت
قاسم بن محمد بن ابی کبیر بود و در یوم الاشین نصف رجب سنه ثمان و
اربعین و ما نوفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام موسی کاظم عم
در ابواک میان مکه و مدینه است در یوم الاحد شابع صفر سنه ثمان و عشر و

متولد شد و مادر او حمیده کینزک بود و در حبس هر و ن در بغداد
در یوم الجمع پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مائت و وفاة یافت و امام علی ^{رضاعه}
در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمسین و مائت متولد
شد و مادر او سکر نوبید یا خیزوان کینزک بود و مادران باقی ائمه معصومین
هم کینزک بود و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنین و مائتین
وفاة یافت و امام محمد تقی ^ع در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس
و تسعین و مائت متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرين
و مائتین و وفاة یافت و امام علی تقی ^ع در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع
و عشر و مائتین متولد شد و در سرمن رای که بسامه معروفست روز دوشنبه
آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مائتین و وفاة یافت و امام حسن
عسکری ^ع در مدینه در سنه احدی و ثلثین و مائتین متولد شد و در سرمن
رای در سنه شصتین و مائتین و وفاة یافت و امام محمد ^ع در سرمن رای
در بیت و سوم رمضان سنه خمس و خمسین و مائتین متولد شد و امام
کوبند محمدی موعود است و در حرف لام گذشت و الله اعلم و احکم

**شرح خطبة البيان من كلام امير المؤمنين
وامام المتقين علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسول محمد افضل المرسلين
وعلى آله وعترته الطاهرين. اما بعد بدانکه ابتدا خطبة البيان
که حضرت امير المؤمنين و امام المتقين علي بن ابي طالب عليه الصلوة
والسلام فرموده بود اينست که انا الذي عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها
بعد محمد غيري وانا بكل شئ عليم روايتست باسناد متصل که معاوية بن
ابي سفيان با امير المؤمنين علي ع گفت که دست بيعت بمن ده و اين سخن را
بعد از کشتن عثمان گفتند بود امير المؤمنين علي ع در جواب معاوية گفت
که من دست بيعت بتو ندادم زيرا که فاضل را بر مفضول ترجيح شرط بود
که بعد از محمد صم خدای تعمر اکر امته کرده است معاوية در جواب او فرمود
که ازان کرامته بعضی بيان کن که کسی ديگر را نيست تا مرا معلوم شود امير
این خطبة البيان فرمود و نزدي و فرستاد و قسمت منقسم گردانيد و
خطبة که فرمود اينست که انا الذي عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد
محمد غيري وانا بكل شئ عليم تا ويل اين کلمات آنست که منم کشايند علم
غيب بعد از محمد صم کسی بهتر از من نداند و من بر جميع چيزها دانا ام دليل

برين قول آنست که پيغمبر صم فرموده است که انا مدينه العلم و
بابها يعني من شهرستان علم و علي در آنست و اجماع امتست بر آن
که خدای تعمر با محمد صم کرامتها کرد که بر جميع انوار علوم غيب خویش
وامر از خود آگاه گردانيد است پس ثابت شد که اين معنى در حق خود
راست گفت زيرا که رسول صم او را در مدينه علم خود خوانده است اما
آنچه امير المؤمنين علي ع گفت که انا خير و القرين المذكور في الصحف
الاولى يعنى من خداوند دو قرن مذکورم در صحف اول يعنى از روز
ازل که خدای تعمر چون نور ولايت مرا بر اهل نبوت عرض گردانيد از آدم
تا خاتم انبيا محمد صم و آن قرن اولست و آن قرن دوم است که بعد
از محمد صم ولايت من با ولايت يارده فرزند بر جمله خلایق ظاهر گردانيد
و اين قرن دوم است تا روز قيامت پس ثابت شد آنچه فرمود اما آنچه
فرمود که انا الحجة الذي عندي خاتم سليمان بن داود يعنى من
آن کس که حجتم بنزد يك خود سليمان را بر انكشتری وى که اگر نام من
بر خاتم وى نبودی دنیا و ما فيها سحر وى نشدی اما آنچه برين معنى
دلالت بر قول وى میکند آنست که رسول صم در حق وى فرموده است
اول ما خلق الله نوري وانا و علي بن نوري واحد يعنى من و علي از يك
نوريم پس ثابت شد که اين معنى در حق خود راست گفتند اما آنچه فرمود که

دلیل بر صحت قول وی روایت صحیح مسلمست که علی عم فرمود سَلُّوا
عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ پَسِ ثَابِتٌ شَدَّ كَعَلْمِ كِتَابِهَا از اینها تا انتها آید
و راست گفته است آنچه فرمود اما آنچه فرمود که أَنَا نُوحٌ الْأَوَّلُ معنی
این کلمه آنست که نوح پسر نوح کشتی وی نجات از طوفان بود و نوح ۴
تا اهل البیت پسر نوح بشیعه نیاورد نجات از طوفان نیافت و در سوره
فرمود که مُؤَدَّةَ أَهْلِ عِمِّي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مِّنْ زَكَّيْهَا نَحْوًا وَمِنْ خَلْفِ
عَنْهَا عَرْفٍ یعنی مودت اهل بیت منست که مهر ایشان همچون کشتی نوح
هم در آنجا نشست نجات یافت و هر که مخالفت ایشان کند غرق شود
دلیل بر صحت این قول قول خداست إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلِ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس ثابت شد که علی عم نوح اول است
اما آنچه فرمود که أَنَا إِبْرَاهِيمُ خَدَايَ یعنی ابراهیم را خلیل خود خواند
و لفظ خلیل و ولی در دو سستی آمده است زیرا که لفظ ولی در اول آمده
و ولی از جمع اولیا آمده است پس ثابت شد که چون علی عم ولی بود خلیل
خدا بود و دیگر ابراهیم عم در وقت انداختن وی در آتش نمرود علیه السلام
در آن حال علی را بشیعه آورد تا نجات یافت از آن آتش پس ثابت شد که
وی ابراهیم خلیل بود و راست گفت اما آنچه فرمود که أَنَا نُوحِي مَوْسَى
الموسی یعنی منم موسی که موسی مؤمنانست تاویل این کلمات آنست که

۱۰

۱۱

۱۲

ادب

بروایت عبد الله بن عباس از رسول ص که هر مرد مکلف را که در جواب
سؤال کور تشبیه با امامت علی و یازده فرزند اوست علی عم در کور مؤمن
او باشد چنانکه فرشتگان عذاب را از برکت علی و فرزندانش کرد آن
مرد مکر دند پس ثابت شد که علی عم مؤمن مؤمنان باشد اما آنچه فرمود
که أَنَا فَتَاحُ أَسْبَابِ الْإِنْسَانِ یعنی منم کشاینده اسباب کار انسان
دلیل بر صحت این قول آنست که مؤمن که در هنگام هموم و غموم ما عَلِمًا
را تا آخر بخواند البته جمیع اسباب کارهای وی خدای تعالی میداند
پس ثابت شد که علی عم کشاینده اسباب کار مردمان باشد اما آنچه فرموده
که أَنَا نَفْسِي السَّحَابِ یعنی منم کشاینده بارانهای رحمت دلیل بر صحت قول
وی آنست که رسول ص فرمود که إِنَّ يَدَ عَلِيِّ بْنِ ابْنِ طَالِبٍ مَوْكَلَةٌ عَلِيٍّ
السَّحَابِ یعنی بدستی که دست علی موكلت بر جمیع ابرها پس ثابت شد که
علی عم کشاینده باران رحمت باشد اما آنچه فرموده که أَنَا سَمِعَ الرَّعْدَ
و مِبْرِقَ الْبَرْقِ یعنی من شنوا شده رعد و نوراننده برقر دلیل بر صحت
قول وی حدیث پسر است ص که فرموده است إِنَّ صَوْتَ عَلِيِّ بْنِ ابْنِ طَالِبٍ
فِي الْحَرْبِ كَصَوَاتِ الرَّعْدِ یعنی آواز علی بن ابی طالب در حرب و جناب
کفار چون آواز رعد باشد پس ثابت شد که این معنی در حق خود راست گفت
أَنَا مِبْرِقُ الْبَرْقِ دلیل بر صحت قول وی آنست که هر گاه که وی با کافران

۱۳

۱۴

۱۵

جنگ کردی ذوالفقار زبانه میزدی از میان دو شاخ ذوالفقار
شعله آتش میدرخشید همچون برق پس ثابت شد تا مبرق البرق
اما آنچه علی فرمود آنرا بحری الاثهار یعنی منم روان کننده آبها در
چونیهای عالم و رواننده آبها دلیل بر صحت قول وی است که نقلست
از عبدالله بن عباس از رسول ص که دست ولایت علی بر جمیع آبهای روان
عالم موکلت چنانچه امیر المؤمنین فرمود انا معجر العیون یعنی منم
روان کننده چشمهای عالم اما آنچه علی فرمود انا سماء السموات
یعنی منم بلند کننده آسمانها دلیل بر صحت قول وی است که نقلست از
عبدالله بن مسعود از رسول ص که فرمود شب معراج بهر آسمان که رسید
فرشته دیدم بر شبیه علی و او را زیارت میکردند فرشتگان آسمانها
و بر سر آن فرشته تاجی مریض بر در و یا قوت و نام علی بر آن تاج نهاده پس
ثابت شد که علی بردارنده آسمانها بود اما آنچه علی فرمود که انا
صاحب ایتوب المبتلی و شافیه یعنی منم صاحب ایوب که مبتلا بلا بکرم
درمانده بود شفا دهنده من بودم بوقیف خدای تع چنانچه یونس
تبی در شکم ماهی درمانده بود که هر دو پغیبی بود مانند دوران بلا مبتلا
شده اند دست ولایت بر گرفتند و پیش حضرت عذرا جل جلاله و عم نواله
بشغیع آوردند شفا یافتند و اگر دست ولایت بشغیع نیارودندی بجای

۱۴

۱۵

۱۶

و خلاص نیافتندی پس ثابت شد قول امیر المؤمنین که انا صاحب
ایوب المبتلی و شافیه و مخرج یونس من بطن الحوت و منجیه و اما
آنچه فرمود که انا النور الذی اقبس منی منه مهدی یعنی منم
آن نور که موسی کلیم نور علم مرا فرا گرفت تا هدایت یافت دلیل بر صحت
قول وی است که نقلست از ابو ذر غفاری که رسول ص فرمود که موسی
از نور علم علی فرا گرفته است زیرا که اقباس فرا گرفتن علت پس ثابت
شد که این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود انا معصوم
من عند الله یعنی منم معصوم از نزدیک خدای تع دلیل بر صحت قول
وی است که خدای تع گفته است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ویطهرکم تطهیرا و حصرة امیر المؤمنین سردار اهل بیت بود
و فرزندان وی هم از نسل وی همه معصومند و در امامت عصمت
شرطست و اگر ایشان معصوم نبودندی امامت ایشان ثابت نشدی
پس بقول خدای تع معصوم بود پس واجب شد امامت او و فرزندان او
و ثابت شد قول او که انا معصوم من عند الله اما آنچه فرمود انا ربکم
و حی الله یعنی من رب جان و حی خدام دلیل بر صحت قول وی است که
رسول صاحب شریعت و امام حافظ شریعت و وحی پغیب بود پس ثابت شد
که این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود انا خازن علم الله

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

یعنی منم خزینه دار علم خدای تعالی دلیل بر صحت قول وی است که
اجماع امتست که حضرت رسالت صم فرموده است که انا مدینه العلم
و علی بابها فمن اراد المدینه فلیات الباب یعنی منم شهرستان علم
خدای تعالی و علی در آن مدینه است پس ثابت شد که کلید در خزینه خدای
در دست علی عم باشد پس هر آینه علی خزینه دار علم خدا باشد پس راست
گفته باشد اما آنچه فرمود که انا منکم بکل لغة فی الدنیا یعنی من سخن
گوینده ام همه زبانها که در دنیا باشد دلیل بر صحت قول وی است
اجماع امتست بر آن که امیر المؤمنین عم بهر زبانی که در عالم مشهورست با
ایشان سخن کرد و این یک علامت بود از امامت پس ثابت شد که امیر المؤمنین
راست گفت اما آنچه فرموده است که انا حجة الله فی السموات و قوف
الأرضین یعنی منم حجت خدای تعالی بر هر که در آسمانها و در زمینست دلیل
بر صحت قول وی است که رسول ص فرمود الائمة و الامیر و الحجج من بعدی
اشنا عشر من قریش و المهدی علی و آخرهم مهدی یعنی ائمه و امیر و
حجة بعد از من دوازده باشند از قریش اول ایشان علی باشد و آخر
ایشان مهدی پس ثابت شد که علی عم حجة خدای تعالی باشد اما آنچه فرمود
انا حجة الله نیز دلیل بر صحت قول وی است حدیثیست که نقلت از علی بن محمد
از عقیبة بن عبد الله الحمصی از علی بن موسی العقیطی از احمد بن یوسف

۲۳

۲۴

از حسین بن عکاشه از حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی
علیهم السلام که رسول ص خطبه کرد روزی بعد از حمد خدای تعالی گفت یا
مَعْشَرَ النَّاسِ اِنَّ الْاَرْضَ لَا تَخْلُو اِلا مِنْ حُجَّةِ اللّٰهِ تَعَالٰی ثُمَّ قَالَ ص اِنَّ الْحُجَّةَ
و الامام من بعدی علی بن ابی طالب و ولده الحسین حجة بن الحجة
اخو حجة ابو حجة تسعة تا ستمم فائمه یعنی ازین راویان معتبر است
متصل آمده است که روزی پیغمبر ص خطبه گفت بعد از حمد خدای تعالی
فرمود که زمین خالی نباشد از حجة خدای تعالی پس فرمود که حجة و امام بعد
من علی بن ابی طالب است و فرزند وی حسین حجة است و پسر حجة و برادر
او حجتست و پدر نر حجتست که منم ایشان قائم آل محمدست عم پس ثابت شد
قول علی عم که من حجة خدایم راست گفت و امیر المؤمنین عم حجتست بر همه
خلق ان آسمان و زمین بفرمان خدای تعالی اما آنچه فرمود انا الراجحة
و انا الراجحة یعنی منم در اول دیدن اسرافیل در صور بلر زام زمین را
چنانچه کوههای عالم سبز بلرز و قوت دیدن صور اسرافیل را از نور و لا-
مفت و منم رادف یعنی دیدن دوم را نیز چنین باشد که همه عالم آب گویند
و در نوحه سوم زنده کنند خلایق خدای تعالی باشد پس ثابت شد که علی عم در
احکام راجحه و رادف داخل باشد اما آنچه فرمود که انا ذلك الکبار لا ريب
فيه یعنی خدای تعالی که در آن شکی نیست منم دلیل بر صحت قول وی است که نزد علما
کتاب

۲۵

۲۶

باجماع ثابت شده که رسول ص علی را قرآن ناطق خوانده است پس
ثابت شد که این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرموده که
أنا أسماء الله تع الحسنى التي أمر الله أن يدعى بها يعني منزها
نیکیان که حضرت پروردگار حکم کرده که ما بخوانند بدان دلیل صحت
قول وی آنست که رسول ص فرمود که هیچ طاعت بی دوستی علی قبول
نمی آید و هر کس که با اسماء علی سو کند بر خدای دهد البته اجابت
شود و هر که ناد علی را بحضرت باری تع بسیار برد و بشنید آرد ایسر
المؤمنین از نور ولایت او را مدد دهد و از غموم و موم امین
کرد پس ثابت شد که این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه علی
فرمود انا ائمة السموات السبع بنور ربی و قد تری یعنی منم
بردارنده هفت آسمان بنور پروردگار و قدرة او دلیل بر صحت قول
وی آنست که نقلست از محمد بن عبدالله بن ابی القاسم الطائی از سهل
بن ضیفی از موسی بن عبدالله که گفت شنیدم از حسین بن علی علیهما السلام
که گفت شنیدم از رسول ص که گفت اول ما خلق الله تع بحجة کتبت علیها
لا اله الا الله محمد رسول الله و علی وصیته ثم خلق العرش فکتبت علیه
لا اله الا الله محمد رسول الله و علی وصیته ثم خلق اللوح و کتبت علی
حدوده لا اله الا الله محمد رسول الله و علی وصیته فمن زعم انی بحجة

۲۷

۲۸

ولا یحیی الوصی فقد کذب ومن زعم انی لعرف النبی ولا
یعرف الوصی فقد کفر الا ان اهل بیتی امان لکم فاجتنبوهم
کحبی و تمسکوا بهم حتی لن تضلوا قیل و من اهل بیته یا نبی الله
قال علی و سبطای و تسعة من ولد الحسین ابرار مننا
معصومون الا اهلهم اهل بیتی و عندی بن کحی و دمی معنی این
حدیث آنست که نقلست از راویان معتبره که رسول ص فرمود که اول
خدای تع حجابهای خویش آفرید و بر جواشی آن نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله و علی وصی او است آنکه عرش می آفرید و بر
ارکان عرش نوشته بود بعد از کلمه توحید محمد رسول الله و علی
او است آنکه لوح را می آفرید و بر حدود او نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی وصیته پس هر که دعوی کند که دوستدار پیغمبر است
و دوست ندارد وصی او را پس بدستی که دروغ گو است و هر که دعوی
کند که پیغمبر را می شناسم و وصی او را نمی شناسم پس بدستی که او کافر
بود آنکه رسول ص فرمود که اهل بیت من امام شما اند پس دوست
دوست منست و دشمن ایشان دشمن منست و تمسک بایشان کنید
تا گمراه نشوید گفتند کدام است اهل بیت تو یا رسول الله فرمود علی
و سبطین من و نزدیکان فرزندان حسین که صاحب ابرارند از ما

الایر

و معصومانند و از گوشت و خون منند پس چون بر عرش و بر لوح
و بر کرسی و بر آسمان و بر زمین و بر جبالها نام علی باشد پس ثابت شد
که علی بردارنده آسمان بنور خدای تبارک و تعالی و قدرة او باشد و راست گفت
اما آنچه فرمود انا اولی الله فی ارضه و المفضول الیه امره و الحکم
فی عبادته یعنی منم ولی خدای تبارک و تعالی در زمین و او بمن گماشته همه کارها
خویش و حاکم در میان خلایق او بفرمان او دلیل بر صحت قول وی
آنتست که وی در کتاب سلوة الشیعة آورده این نظم را **شعر**
رضیت بما قسم الله لى . و فوضت امری الی خالیقی
لقد احسن الله فیما مضى . کذلک یحسن فیما بقى
برین قول موافق قول خطبة البیانست پس ثابت شد که این معنی
در حق خود راست گفته اما آنچه فرمود انا الذی دعوت الشمس
و القمر فاجابونی یعنی منم آنکه دعا کردم با آفتاب و ماه تا مرا اجاب
کردند دلیل بر صحت قول وی آنتست که اجماع امتست که آفتاب از
بهره آد نماز علی باز گردید تا نماز دیگر وی قضا نشود و بر روی
ماه نوشته است که محمد و علی خیر البشر پس ثابت شد که این معنی در حق
خود راست فرموده اما آنچه فرمود انا نسیب الزروع و مغربس
الاشجار و منوع البهار یعنی منم رویاننده کشته زارها و درختها

۲۹

x

۳۰

۳۱

و میوهها دلیل بر صحت قول وی آنتست که عالم از حجت خدای تبارک
خالی نیست که اگر نود حجت در عالم نبودى نباتات نرستی و درختان
که بنشانند کفر فحی یعنی میوه را از درخت بیرون کنیم دلیل آنتست
که حادث اعدو را و او یان حدیث رسول ص گفته است که بچشم خود
دیده ام که امیر المؤمنین عم از جوب خشک یسوع بیرون آورد و نقلست
از عبد الله بن عباس که امیر المؤمنین عم دست آورد و از ستون
مسجد چهار انار تان بیرون آورد از برای حسن عم که بیمار بود
و گفت این انار از انار بهشت است عبد الله بن عباس گفت یا امیر
المؤمنین چگونه ترا این ولایت میسر شد فرمود زیرا که منم قسیم الناس
و الجنة پس ثابت شد که علی عم مخرج ثمرات بوده است گفت اما
آنچه فرمود انا مفضی جوارى الفلک یعنی منم نگاه دارنده کسپتها
در دریاها دلیل بر صحت قول وی آنتست که رسول ص فرموده مؤذنه
اهل بیتی کسینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها عرق
پس ثابت شد که علی عم در حق خود راست فرموده اما آنچه فرمود
انا صلوة المؤمنین و حجهم و زکواتهم و جهادهم یعنی منم نماز مؤمنان
و زکوة ایشان و حج ایشان و جهاد ایشان دلیل بر صحت این قول
آنتست که رسول ص فرمود بروایت انس بن مالک لا یقبل الله طاعة

۳۲

۳۳

عباده الا بولاية علي يعني قبول كند خدای تہ عبادت و طاعت
بندگان خود مگر بولاية علي پس ثابت شد که این معنی در حق خود
راست گفت اما آنچه فرمود انا النا نور الذي قال الله تہ فاذا نقر
في النا نور يعني منم نا نور از دیدن صور اول و دوم دلیل بر صحت این
قول آنست که نقلست باسناد متصل از انس بن مالک از معنی صم که فرموده
علي مؤكل على نخبة الصور والنا نور يعني علي مؤكل بود بر دیدن
صور اسرافیل پس ثابت شد آنچه درین معنی گفته اما آنچه فرمود انا
النور الاول والاخر یعنی منم صاحب نر اول و آخر یعنی نر اول نامها
کشادن از عالم ارواح در احوال خلایق هر یک را در قیامت که چگونه بود
دلیل بر صحت قول وی آنست که رسول صم فرمود انا و علي من نور اول
یعنی من و علي از یک نوریم پس بنا برین معنی علي در نر اول و آخر بود
و دلیل بر صحت نشردوم که احوال قیامت آنست که علي گفته است
لو كشف الغطاء ما ازدادت يقيناً پس ثابت شد که علي در نر آخر است
این معنی در حق خود راست گفته اما آنچه علي صم فرموده انا صاحب الكواكب
منزل الدولة یعنی منم صاحب کواکب و منزل دولت دلیل بر صحت قول
آنست که هر که او مستحق بهشت باشد علامت وی آن بود که بعد از رسالت
مستحق امامت و امامت و خلافت بود و خلیفه بحق جز علي نیست و او را دو

۳۳

۳۵

۳۶

دارد و فرزندان او را ویرا بهشت رساند که صاحب و لیتا ندون
هر که بعد از پیغمبر صم امامت ویرا تفصیل کند نشان دولتست و چون
خدای تہ کلید بهشت و دوزخ در دست علي صم نهاد است در قیامت
این دولت از مخالفان بگرداند دلیل بر صحت قول وی آنست که معنی صم
فرمود که ان علي بن ابي طالب قسيم النار والجنة پس ثابت شد که در حق
خود راست گفت اما آنچه فرمود انا اصحاب الزلازل والرجفة یعنی
منم صاحب آمدن زلزله و رجفة الزاجفة که از دتغ فرشتگان بر آید
صاحب زلزله و رجفة اند مؤکل کرده است که بی دست ولایت علي صم قدرت
ندارند که بی فرمان او زمین را بجنبانند و آواز زلازل و رجفة از هیبت
امیر المؤمنین علي باشد پس ثابت شد که علي صم صاحب زلزله و رجفة باشد
اما آنچه فرمود انا الذي صاحب موسى والخضر و معلمه یعنی منم صاحب
موسی و خضر و معلم او و خضر معلم موسی بود و من معلم خضر بودم دلیل
بر صحت قول وی آنست که نقلست از ابن مسلم باسناد متصل از رسول صم
که چون موسی عیار کردید برادر موسی هرون بود نزد موسی آمد گفت
یا موسی نزد خضر در دریا بار آب معرفت حاجت آوردی موسی گفت
بعد از معیوب بساختن کشتی و کشتن غلام و عماره کردن چهار کدر رسول
الکهنه بیان شده و غیر آن عجایب دیگر دیده ام هرون گفت چه عجایب دیدی

۳۷

۳۸

۳۹

موسی گفت که من و خصی در کماره دریا بودیم ناگاه مرغی خوش الحان
از روی هوا در آمد بمقدار شتری آنکه منقاری آب بر گرفت و بسوی
شرق ریخت و دیگری بر گرفت و بسوی مغرب ریخت و منقار سوّم بر
گرفت و بسوی آسمان ریخت و منقار چهارم بر گرفت و بر روی دریا
ریخت آنکه آن مرغ ناپدید شد من درین تعبت کردم ناگاه فرشته
از آسمان فرود آمد که بدایتی که حکمت در افعال این مرغ این بود که
چون منقار آب بسوی شرق ریخت سو کند باد میکرد که بدان خدای
که مشرق را مشرق گردانند و چون منقار آب بسوی مغرب ریخت یعنی بدان
خدای که مغرب را مغرب گردانند و چون منقار آب بسوی آسمان ریخت یعنی
بدان خدای که آسمان را آسمان گردانند و چون چهارم بر روی دریا ریخت
یعنی بدان خدای که دریا را دریا گردانند بدان ای خصی که خدای تو در
آخر الزمان پیغمبری بظهور آورد که نامش احمد و محمود و محمد باشد که
علم تو ای خصی و علم تو ای موسی و علم همه انبیاء و سلیمان و اولین و آخرین بر او
علم و چون قطره آب آن دریا باشد پس چون امیر المؤمنین علی در شهرستان
آن علم باشد بدلیل این حدیث که انما مدینه العلم و علی بابها و دلیل دیگر که
پیغمبر ص و وارث جمیع اسرار انبیاء و علوم ایشان و خاتم انبیاء بود چون هر آینه
وی وارث انبیاء و بعد از وی پیغمبری نبود و نخواهد بود تا قیامت و وارث

علم پیغمبر با ص برادر اوست و وصی او و صهر او و نایب او و وزیر او و
علی در شهرستان علوم اولین و آخرین باشد پس ثابت شد که وی
معلم خصی و موسی است و قول او درین معنی راست است اما آنچه فرمود
انا باری المصور فی الارحام دلیل بر صحت قول وی آنست که در صحیح
آمده است که ایردقیه مصور صورتها است چون اصل در شکم مادر بنید
قدرت خود می آفریند تا اول نظر بولایت علی کند مصور صورتها شود
پس ثابت شد که علی این معنی در حق خود راست گفت اما آنچه فرمود
انا انبئکم بما فاکلون و ما تدخرون فی بویکم یعنی منم آگاه کننده شما
بدلیلچه میخواهید و بدانچه دخی می نهید در خانههای خویش دلیل بر صحت قول
وی آنست که از علم غیب خبر داده است پس خبر خوردن و دخیه کردن در
خانههای مردمان مانند دانستن علم غیب باشد پس ثابت شد که این معنی در
خود راست گفت اما آنچه فرمود انا حامل العرش یعنی منم بردارنده عرش
دلیل بر صحت قول وی آنست که تاحق سبحان زویة نام علی بر ساق عرش نوشته
بود از ازل عرش قرار گرفت پس ثابت شد که علی حامل عرش بود که حضرت
رسالت ص فرمود که در شب معراج دیدم که بر ساق عرش نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله فاطمة الزهراء و الحسن و الحسين سبطا
رسول الله علی محبتهم رحمة الله و علی مبغضهم لعنة الله پس بدین قول

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

امیر المؤمنین ع حامل عرش بود اما آنچه فرمود انا اعلم بنا و یل القرآن
 و الکتب السالفة و انا الرایح فی العلم یعنی من عالم تر بنا و یل قرآن و
 کتابهای ماضی که با نبیا فرود آمد از آدم تا خاتم دلیل بر صحت قول وی
 آنست که خدای تعالی فرمود در سوره آل عمران که یا محمد هو الذی انزل
 علیک الکتاب منه آیات محکات هن ام الکتاب و آخر متشابهات
 فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشاء بزمته ابتغاء الفسنة
 و ابتغاء تاویل و ما یعلم تاویل الا الله و الرایحون فی العلم یعنی ای محمد
 این قرآن که بر تو فرود آوردیم کس نداند تاویل وی مگر خدای تعالی و بعد از خدا
 آنکه در علم راسخ بود و در اجماع امتست که راسخان علم اهل بیت رسولند
 که ائمه معصومین اند و سردار ایشان امیر المؤمنین علیست و دلیل دیگر آنکه
 فرموده است لو ثبتت لوالسادة حکمت بین اهل التوراة بر فی تو زبتم
 و بین اهل الانجیل و انجیالهم و بین اهل الزبور فی زبورهم و بین اهل
 القرآن بقراهم و این دلیل بر دانستن امیر المؤمنین علی ع است در
 کتابهای ماضی و این معنی که فرمود در حقی راست گفت اما آنچه فرمود انا
صاحب الحجت و الطاغوت و محرفها یعنی منم صاحب حجت و طاغوت
 و سوزنده ایشان دلیل بر صحت قول وی آنست که اتفاق جمله صلوات که
 امیر المؤمنین علی ع چندین تبار از حجت و طاغوت سوخت و اجماع

که علی ع خانه کعبه را از بتها پاک کرده بود پس ثابت شد که این معنی
 در حقی خود راست گفت اما آنچه فرمود انا المنقم من الظالمین
 یعنی منم دادستاننده از ظالمان بجهت مظلومان دلیل بر صحت
 قول وی ع آنست که اجماع امتست که امیر المؤمنین علی ع امام عادل
 بود و خواص عدل آن بود که داد مظلوم از ظالم بستاند پس ثابت شد
 که این معنی در حقی خود راست گفت اما آنچه فرمود انا الذی اری
دعوة الایم کلها الی طاعتی و کفرت و اصرت و سخطت یعنی منم که بد
 کردم دعوت جمیع امتان بسوی طاعت خدای تعالی آنکه بعضی بمن کافر شدند
 و دران کفر مصر شدند خدای تعالی ایشان را مسخ کرد ایند پس ثابت شد
 که طاعه امیر المؤمنین علی ع از شعار ایمان است و آنچه درین معنی در حقی
 خود فرمود راستست اما آنچه فرمود انا الذی ارد المنافیقین من حوض
رسول الله ص یعنی منم که رد کنم منافقان را از حوض معین ص دلیل
 بر صحت قول وی ع آنست که اجماع امت علی ع ساقی حوض کوثرست
 و منافقا نرای شناسد و شربت بایشان نمیدهد و رد میکند پس این
 معنی در حقی خود راست گفت اما آنچه فرمود انا باب فحج الله لعباده
من دخله کان آمنا و من خرج منه کافر یعنی منم در فحج خدای تعالی
 بندگان او راه که بدر بخت من آمد دنیا و آخرت و بر از حشم خدای تعالی

ذوالقرنین درین امت دلیل بر صحت قول وی می آست که چون نور ولایت
با نور جمله انبیاء شریک بود در ماضی و آن قرن اول است و قرن دوم
آنست که نور ولایت اوست و امامت اوست و آن خاندان یازده فرزند
اوست علیهم السلام تا قیامت که بماند پس ثابت شد که علی عم در قرن اول
و قرن دوم باشد و آنچه درین معنی فرمود راستست اما آنچه فرمود
انا کلک مصون یعنی منم کاف کفایت نمند در امامت خود و هادوی
در هدایت خلقان چنانچه حضرت باری میفرماید در کلام مجید که یا محمد
انما انت منذر لعیباد و لکل قوم هاد و پیغمبر ص فرمود انا المنذر و
الهادی و یا یعنی علی مرتضی و عین است یعنی عالم بکلیه ایهای خدای تعالی
فرمود لوثینت لی الوساده حکمت بین اهل التوریه بتوریه تم و بین اهل
الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبوریم و بین اهل الفرقان بفرقانیم
و غیر آن و صادق صابرست بر جنای قوم زمان خویش و صادقست که
صادقان علیست و اجماع امتست که امیر المؤمنین باین اوصاف موصوفست
پس ثابت شد آنچه درین فرموده اما آنچه فرمود انا فرغ من رفیع الزینون
و قدیل من قنادیل البس یعنی منم شاخه از شاخهای زیتون چنانچه
خدای تعالی فرمود و البسین و الزیتون و طور سبین تا و این کلمات آنست
که چنانکه زیتون جمیع همت انعام مردم ما را شفاست امیر المؤمنین عم شفا

۵۳

۵۴

دین جمیع خلایق است که شفا دین محمد علی عم است و قدیل
قنادیل نبوت که پیغمبر ص فرمود که چراغ دین من علی است زیرا که
بفرمان خدای تعالی امام بود و وصی بود پس ثابت شد که راست گفت
اما آنچه فرمود انا الذی اری اعمال العباد و لا یعزب عنی منها شیء
فی الارض و لا فی السماء یعنی منم آنکه می بینم اعمال بندگانش که مشهور و مخفی
بر ایشان از خود چیزی نبرد در آسمان و نبرد زمین دلیل بر صحت قول وی
آنست که نقلت از حضرت رسالت ص بروایت انس بن مالک ان علی بن ابی طالب
عالم بما فی ضمیر الانسان یعنی علی عم عالمست بدانچه در ضمیر انسانست
و دلیل بر صحت قول وی نیز که علی عم صاحب علم لدنی بود تا کار وی بجای
که میگفت سلونی عما دون العرش یعنی از من پرسید آنچه زیر عرش خدای
باشد که خبر دهم بهر چه از من پرسید پس ثابت شد آنچه درین معنی گفت اما
آنچه فرمود انا خازن السموات و الارض و انا قاهر بالقیسط یعنی
منم خزیندار علم خدای تعالی در آسمانها و زمین دلیل بر صحت قول وی
قول خدای تعالی که الله نور السموات و الارض مثل نوره کسکه فیها
مصباح حضرت رسالت ص میفرماید انا النور الذی فی المشکة و المشکة
علی یعنی منم آن نور که در مشکة بود و علی مشکة است پس ثابت شد آنچه درین
معنی فرمود اما آنچه فرمود انا عالم بتغییر الزمان و حدیثا بر یعنی منم دانا

۵۵

۵۶

۵۷

تفسیر حوادث زمان آنچه واقع است تا روز قیامت دلیل بر صحت
قول وی آنست که خدای تعالی فرمود و کل شیء اخصیناه فی امام حسین
پس ثابت شد آنچه درین معنی فرمود اما آنچه فرمود انا الذی لیس شی
علی عامل الا بعرفتی یعنی منم آن که هیچ عمل عالمی در معرفت من خدای تعالی
قبول نمیکند دلیل بر صحت قول وی آنست که رسول ص فرمود بروایت عمار بن
یاسر که لا یقبل الله طاعة العباد الا بولاية علی بن ابی طالب یعنی خدای
قبول نمیکند عمل بنده الا بولاية علی عم پس ثابت شد که هیچ طاعت مکلف
بی دوستی علی عم قبول و مقبول نیست اما آنچه فرمود انا اعلم عدد النمل
وزناتها و حفتها و مقدار الجبال و عدد قطرة الامطار یعنی منم دانای
شمار حله موران و وزن ایشان و کرانی و بسکی ایشان و مقدار کوهها
و وزن ایشان و شمار قطره های ابران دلیل بر صحت قول وی آنست که علم
علم لدنی است چون معلوم شد که او بهمد علم اولین و آخرین داناست
پس ثابت شد آنچه فرمود اما آنچه فرمود انا الذی اقبل القیتلین و
اچی مرین یعنی منم کشنده دو قیتل و زنده کننده ایشان دو بار دلیل
بر صحت قول وی عم آنست که نقلت باسناد متصل که بنان بن قصیر نهندی
چون بچشم خود دید که امیر المؤمنین علی عم جهودی مرده را دعا کرد تا زنده
بنان چون این را بدید فریاد بر آورد که علی خداست علی عم باوی گفت کلمه کن

۳۸

۳۹

۴۰

که کفر گفتی علی بنده خداست و امام خلفانست و امامت او منصوص است
از قبل خدای تعالی بنان بن قصیر از قول خود باز کردید علی عم غضب کرد
و بر ذوالفقار سروی بنیادخت سروی رزمین میکردید و همچنان میگفت
که علی خداست دوم بار امیر المؤمنین عم دعا کرد خدای تعالی ویرا زنده کرد
همچنان میگفت که علی خداست گفت من بنده خدا ام مرا امام میگوی ازین قول
برنگشت و تو بر نکرد امیر عم فرمود اگر ازین بر نکردی و تو بر نکنی و ازین
جهان بروی کافر و سرمنده باشی دوم بار ازین تو بر نکرد و همچنان میگفت
که علی خداست دیگر بار بر ذوالفقار سرش بنیادخت سروی رزمین میکردید
و میگفت که علی خداست پس دیگر بار دعا کرد تا زنده شد امیر گفت چنین
مگو که کفر است و من بنده خدا ام نشنود امیر المؤمنین عم مناجاة کرد
و گفت الهی یا این شخص چه کنم الهام آمد که بگذار تا بد و زخ زود و او بدین کلمه
کفر بماند بعضی پیدا شدند بران کفر امیر عم ایشانرا میسوخت هنوز از
نسل ایشان در عالم مانده است پس ثابت شد که علی عم دو بار کشته و دو
بار زنده گردانید اما آنچه فرمود انا الذی رمیت وجه الکفار کف ترا
فرجوا هلكی یعنی منم آنکه مشی خاک در روی کفار انداختم از دست
ولایت من چندین هزار کفار بگریختند از بسیاری آثار علوی که در جانب
ایشان پیدا شد و این خبر مشهور است و متواتر پس ثابت شد آنچه درین معنی

۴۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بهترین کلام ای نور چشم مردان . مست امام خالق بسیار بخش برمان
 ترجمه صد کلمه امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب
 علیه الصلوٰة والسلام که مولانا عادل شیرازی منظوم نموده .
 است ای مردمان هر چه صدق و صفا . شیرزدان شاه مردان این عم مصفا
 لو کشف الغطاء ما ازدادت یقیبنا
 کراجن رودار چشم صفت استعاره . در یقین خود نیفر ایم بذات کردگار
 النَّاسُ نِيَامٌ فَأَإِذَا مَا تَوَأَنَّتْ هُوَا
 مردمان در خواب و روز عمر و کوتاهی . چون عمر نذر آن سرور خویش نماند ای
 النَّاسُ بِرَمَا نَبِیمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِأَبَاهِمْ
 بر بر خلق جهان مانند دور نماند ای پدر . نیستند از صدیکی مانند جد و پدر
 مَا هَلَكَ أَمْرٌ وَعَرَفَ قَدْرَهُ
 هر که قدر خود بداند کرد و دین از با . همچنان رفته کرد در ستار از ارباب
 قَمَّةُ كُلِّ أَمْرٍ مَا يَحْسَنُهُ
 دانش آموز ترا در هر سوی دولت . زانکه هر کس را بهتر دانش خود قیمت است
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
 بگویی کم کرده خود را زمانی با خود آید . خویش را بشناس اگر خواهی بشناسی خدای

صال غدو حی
 یقین بخان کی
 کوجی از میان
 ایقین زن
 مردمان غایب
 صفی را نیست
 دوستانند
 از همه خادمان
 قیمت خود را
 کس که خود را
 خلق در قیمت
 چون تو در علم
 بر روی دینی
 مستحق تو نیستی

مرد پنهان در زیر زبان خوشتن . قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن
 من عذاب لسانه کثیر اخوانه
 هر که خوش گفتار باشد بر خلق جهان . چون برادرشفاق اندا و او یار و مهربان
 بالیس یستعبد الخد
 در جهان هر کس را یکی میکند با خسر و عام . مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام
 بَشْرٌ مَالٌ الْجَحِيلِ كَحَادِثِ أَوْوَارِثِ
 هر چه کرد آرد بخنل خود از کم کنار . تا ننگ کرد و بغارت یار در غارت خوار
 لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَأَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ
 در سخن نیگو تا بل کن سخن کور امین . گزنی غیر آن در وجود آید نماند زین
 الْجَنِّحُ عِنْدَ الْمَلَأَةِ تَمَامُ الْحِنَةِ
 در بیت اگر گویی افغان و سوز و اضطراب . محنت افزون کرد و محروم مانی از لوا
 لَا ظَفَرَ مَعَ الْبَعِي
 لا ظفر مع البعی هر که از اربابی چیزی بستاند . ظفر از راه او سخنان بر تافت
 چون سحر برمد خود نمی باید ظفر . ای فرد پرور ز سدا و ظفر در گذر
 لَا تَشَاءُ مَعَ الْكَبِيرِ
 لا تشاء مع الکبیر هرگز آگیزه میشد شکم خلق در محافل خضای او گویند
 هر که او را نخوت و بگرمی باشد شمار . سحر برش نمود از صفا و از کبار همه عالم شای او گویند
 لَا يَسَّ مَعَ الشَّيْخِ
 لا یس مع الشیخ هرگز با خجل پیشه شده دگران نیست ممکن که با او سخن دارند
 هر که از بیست طاعت او را
 بودی چون بگویی بگزارند

مرد پنهان در زیر زبان خوشتن . قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن
 من عذاب لسانه کثیر اخوانه
 هر که خوش گفتار باشد بر خلق جهان . چون برادرشفاق اندا و او یار و مهربان
 بالیس یستعبد الخد
 در جهان هر کس را یکی میکند با خسر و عام . مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام
 بَشْرٌ مَالٌ الْجَحِيلِ كَحَادِثِ أَوْوَارِثِ
 هر چه کرد آرد بخنل خود از کم کنار . تا ننگ کرد و بغارت یار در غارت خوار
 لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ وَأَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ
 در سخن نیگو تا بل کن سخن کور امین . گزنی غیر آن در وجود آید نماند زین
 الْجَنِّحُ عِنْدَ الْمَلَأَةِ تَمَامُ الْحِنَةِ
 در بیت اگر گویی افغان و سوز و اضطراب . محنت افزون کرد و محروم مانی از لوا
 لَا ظَفَرَ مَعَ الْبَعِي
 لا ظفر مع البعی هر که از اربابی چیزی بستاند . ظفر از راه او سخنان بر تافت
 چون سحر برمد خود نمی باید ظفر . ای فرد پرور ز سدا و ظفر در گذر
 لَا تَشَاءُ مَعَ الْكَبِيرِ
 لا تشاء مع الکبیر هرگز آگیزه میشد شکم خلق در محافل خضای او گویند
 هر که او را نخوت و بگرمی باشد شمار . سحر برش نمود از صفا و از کبار همه عالم شای او گویند
 لَا يَسَّ مَعَ الشَّيْخِ
 لا یس مع الشیخ هرگز با خجل پیشه شده دگران نیست ممکن که با او سخن دارند
 هر که از بیست طاعت او را
 بودی چون بگویی بگزارند

وَمِنْ عَنِ سُلَيْمِ بْنِ
دانشمند زنده در این کتاب
دانشمند زنده در این کتاب
دانشمند زنده در این کتاب
دانشمند زنده در این کتاب

كَفَاكَ هَمًّا عَلِمْتَ بِالْمَوْتِ تَطْمَئِنُّ لَدُنْكَ
از جهان بر همین غم خوردن که بدانی که بایت مردن
كُنْ بِالشَّيْبِ نَاجِعِيًا
گفتی بالشیب دآء
بهر آرد دل پراز کس است پریش دردی صلح بر است
زوایا الدنيا مستحونة بالرزایا

دَوَامُ السُّرُورِ بِرُؤْيَا الْأَخْوَانِ
دوام شادمانی بگردان دیدن دوست روی برادران دیدن
رُؤْيَا تِرْجِيبِ جَلَاءِ الْعَيْنِ
دیدن رخسار دیده بود دیدن رخسار دیده بود
ضَرْبُ الْحَبِيبِ أَوْ جَعُ
ضرب دشمن اگر چه با ضرر است زدن دوست دردناکتر است

ضَرْبُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ طَعْنِ السِّتَانِ
ضرب زبانه بد سخنان بدتر از طعن صد سندان
ضَاقَتْ الدُّنْيَا عَلَى التَّوَّاعِينِ
دنیای تنگ بر روی توبه کننده ها
وَمِنْ عَنِ سُلَيْمِ بْنِ
دانشمند زنده در این کتاب
دانشمند زنده در این کتاب
دانشمند زنده در این کتاب
دانشمند زنده در این کتاب

وَمِنْ عَنِ سُلَيْمِ بْنِ
دانشمند زنده در این کتاب
دانشمند زنده در این کتاب
دانشمند زنده در این کتاب
دانشمند زنده در این کتاب

كَرَّ بَعْضُ وَكَيْفَ وَجَنَّتْ
کران بعضی و کینه و جنست
جَدَّةُ الْمَرْءِ تَهْلِكُهُ
کرانه زنی از کس پاک
كَرَّ بَعْضُ وَكَيْفَ وَجَنَّتْ
کران بعضی و کینه و جنست
جَدَّةُ الْمَرْءِ تَهْلِكُهُ
کرانه زنی از کس پاک

حَسْبُكَ الْوَفَاءُ عَلَى مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ
اصل بدر هر جا است درام
عَدُوُّ عَاقِلٍ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ جَاهِلٍ
دشمن دانگر درین جا است بهتر از دوستی که نادانست
غَلَامٌ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ جَاهِلٍ
شرف دینیت در که و به طفل عاقل ز پسر جاهل به

فِعْلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَى أَصْلِهِ
فعل مرد برایش او میرسد که بر بخت بر هو باصل و برز
فِعْلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَى أَصْلِهِ
فعل مرد برایش او میرسد که بر بخت بر هو باصل و برز
فِعْلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَى أَصْلِهِ
فعل مرد برایش او میرسد که بر بخت بر هو باصل و برز

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 احسن و احسن سيدى
 شاب ايل اجنه شتم شتر
 العابدین فی زمانه علی بن
 حسین شتم الباق
 محمد بن علی شتر
 با جا بد فاذا از شتر
 فاقوه و شتمی
 شتم الصادق جعفر بن
 محمد بن اکرم موسی بن جعفر
 شتم رضا علی بن موسی
 شتم التقی محمد بن علی
 شتم اسحق علی بن محمد
 شتم ایزد الحسن بن علی
 علی بن بنه القاسم باحق
 المهدی الامتی الذی یلی الارض
 قسقا وعدلا ملک جارا

رسول الله و اولاده
 من اولاد علی بن ابی طالب
 الاضداد فی الایام
 قسما جا بن عبد الله
 دما با نظام للعبد
 فینة و ذکب فراوه
 لم یسجد دغاره وان یسجد

قرب الاشرار مضی
 دوستی بدان زدوت نیست
 غم الموت اهنون من مجالسة من لا یهواه قلبک
 مرکب بود دلت مواجوش
 طال غم من قصه تعب
 ثبات الملك بالعدل
 ای شه ملک عدل یکن و نذل
 ظلم الظالم یعوده الی الهلاک
 شتم ظلم ظالم بی باک
 جولة الباطل ساعة و جولة الحق الی الساعة
 قدر باطن بود زمانه سیز
 اداء الدین من الدین
 قرض خود ادا کن و نشین
 شتم من المعرفه خیر من کثیر من العمل
 شتم اوفت که بی حیست
 جودة الکلام فی الاختصار
 در راهتر از بی عملت

اسرار ان تصح علی الامیر
 الایاد و بهم کفنا
 اسد الارض ان
 شتم بهم ام

سخن ارچ بزرگوار بود
 این الکلام قید القلوب
 مرکب از زم شش آرد
 وحده المرء خیر من المجلس الشوء
 که کفوت کسی نرساید
 خیر النساء الودود الودود
 از زنان جهان خوش آید
 لا غنی لمن لا فضل له
 نیت بهتر از فضل سروری
 لا غنة للفتار فغ
 که پر انغمش شود همه عالم
 ظالم المال اشد من ظلم الماء
 تشنگی هر یصمت مال
 نیل المنی فی العنی
 هر تنای دل که نهد دست
 منقبة المرء تحت لسانه
 ست توین مرد زیر زبان
 که نرسند از زبان فتن

مَا نَدِمَ مَنْ سَكَتَ
 مرد خاموشی را همت نیت . زانکه ناکفته را اندامت نیت
 جَمَالَ الْمَوْتِ فِي الْحَيَاةِ
 علم را پیشه ساز در همه حال . که در دم در است خوش و جمال
 سَكْرُ النَّاسِ مِنْ يَقِينِهِ النَّاسِ
 مگر در دم گمراه از و پر سیز . بدتر مروت است از و بگریز
 يَعْمَلُ النَّامُ فِي سَاعَةِ قِتْنَةِ أَشْهُرٍ
 مرد نام چون نهد قدمی . نیت نامها کند بد می
 هَيْهَاتَ مِنْ نَصْحَةِ الْعَدُوِّ
 مشورت نزد خصم کان ز گزند . زهر دندان از دامت ز نپند
 يَصْعَدُ الرَّجُلُ بِمَصَاحِبَةِ السَّعِيدِ
 که چه مرد از سعادت بعید . سعد کرد و ز همیشین سعید
 وَيَلُحُّ السُّودُ مِنْ حَسَدِهِ
 که حسود آئین بود جسدش . وای روی ز آتش حسدش
 لِكُلِّ عِدَاوَةٍ صُلْحٌ إِلَّا عِدَاوَةَ الْحَسُودِ
 هر عداوت بصلح آید زود . صلح نبود بد شمنی حسود
 يَا مَنْ أَخَافُ إِذَا وَصَلَ مِنْ خَافَةٍ

مرد خائف ز ترس باید امان . چون نپندد در آنچه ترسد از آن
 لَيْسَ لِسُلْطَانِ الْعِلْمِ زَوَالٌ
 است سلطان علم عالم سید . نیست سلطانیش زوال پذیر
 ثَلَمَةُ الَّذِينَ مَوْتُ الْعُلَمَاءِ
 دین بعالم درست باشد و راست . رخت از دین نماندین عمل است
 عَلَيْكَ بِالْحِفْظِ دُونَ الْجَمْعِ فِي الْكُتُبِ
 تا یکی نمونه جمع شاید کرد . نمونه در سینه جمع باید کرد
 وَوَلَايَةُ الْأَخْشَقِ سَبْعَةُ الزَّوَالِ
 مرد اخم محبتی که نمود . آن محبت زوال باید زود
 أَخْرَجَكَ مِنْ دَارِكَ فِي الشِّدَّةِ
 هر که روز غم تو یا ورت . ببقین دان که آن برادرت
 دَوْلَةُ الْأَرْدِ ذَالِ آفَةِ الرِّجَالِ
 است در زیر کند کردن . دولت سنده افت مردان
 ذَكَرَ الشَّبَابِ حَسْبُكَ
 حشرت پرست ذکر شباب . حشرت نشنه باید کردن آب
 ذُرُّ الْمَوْتِ سَطَلَ قَدْرًا كَرِيمًا
 هر که پیش آیدت مشور امش . کبرست کن بتدر اگر امش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 هَذَا عَزْرٌ وَدُرٌّ مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِمَامِ الْمُتَّقِينَ
 أَسَدِ اللَّهِ الْغَالِبِ عَلَيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 أَشْرَفُ الْعِبَادَةِ الْإِخْلَاصُ الشَّهَادَةُ
 محمود رشید الشرف خواهی . آن شرف در عبادت خاصست
 چون زبانت شود شهادت کوی . پس دلت را کمال اخلاصست
 بَدْرُ الْإِحْسَانِ لَا يَفْنَى
 با وضع و ثن و خرد و بزرگ . نیگویی کن بهر چه بتوانی
 تخم نیکیست در دل مردم . چون بروید گویا شود فانی
 تَزَوَّدْ مِنْ دُنْيَاكَ لِعُقْبَاكَ فَالْحَالُ مَسْكُوكٌ وَمَا وَكَّ
 تو شر بردار فاص روزی چند . تا ترا مهلتست در دنیا
 از پی کار و آن عسقی پوی . که ترا هست مسکن و ماوا
 ثَبَاتُ الْبَيَانِ ثَبَاتُ الْجَنَانِ
 ایمان ای دل پریش زنا . که کنی جمع باشدت حاصل
 چون سخن سخن شود ثبات . بر زبانت کجا رود باطل
 جَمَالِكَ عَلَى نَوَالِكَ لِأَنَّ مَا لَكَ
 نشوئی خوب روی و صاحب حال . که مضاعف کند مال ترا

و کت دست جو دو واحد است . آشکارا کند مجال ترا
 حَسْبُكَ مِنَ الدُّنْيَا مَا يَسُدُّ خَلْفَكَ وَيَسْتُرُ عَوْرَتَكَ
 عز دنیا محوی و جایش را . که با بند صورت تو شود
 از خطاش همان پسند ترا . که کنی نفس ضرورت تو شود
 خِفْتُ اللَّهَ تَعَالَى فَإِنَّهُ يُعَلِّمُ السِّرَّ وَالْخَفِيَّ وَلَا يُضَيِّقُ
 ای خدا ترس از آن خدای برتر . که تا یسر زبان داند
 آنچه در سرت است نهان . او نهان تو زان نهان داند
 دَوَاءُ الْأَوْزَارِ السَّدْمُ وَالْإِسْتِغْفَارُ
 ای دل از کرد ما پشیمان شو . از هر نهمز او دست بردار
 که خلاص از گن . میجوای . عوار انابت گیر و استغفار
 ذَرِ الْأَنَامَ يَخُجُّ مِنَ الْأَثَامِ
 هر از مردمان چو نیست ترا . بزم هر کس راه و نجات
 صحبت خلق بند معصیت است . بگری چون رسی بطور نجات
 رَاقِبِ اللَّهَ تَعَالَى فِي السِّرِّ فَإِنَّهُ مِنْ أَفْصَلِ الْبَرِّ
 که مراقب شوی کسرت او . با خشوع دل و بغریت سر
 اینچنین دوی بنسزد خرد . مست فاضله از غنیمت بر
 زَيْنَ الْقَلْبِ بِالْتَقَى نَيْلُ الْفَوْزِ وَالْبَقَا
 زین القلبی بالقی نیل الفوز والبقا

دل تو آنکه پادشاه منت . که بر بقوی تو آن بیاراسی
بر ایت ره نما کرد . که در آن جاودان بیاسی
سَلِّ مَوْلَاكَ تَجِدُ مَنَالَ

رو بخلق از پی سوال مکن . تا بگردی ز خلق خوار و خجل
از خدا خواه هر چه میخواهی . تا بیانی مراد و وایه دل
شرف المکرر بالادب لا فی النسب

شرف مرد در بزرگی او . تو کان می بری که از نسبت
این تصور فطرت یک شرف . مرد را در حایت ادب است
صَلَّاحُ الْجَسَدِ فِي صَلَّاحِ الْخُلُقِ

با صلاح و فاد ملک بدن . دل تو قائل است و خوب نهاد
اگر او را صلاح و تن برسد . از فسادش تیرت و فساد
ضَرْبُ يَسْرُوكَ خَيْرٌ مِنْ نَفْعِ يَعْزُرِكَ

دل بستی و نیستی خوش کن . با بد نغم و دار سرور
بر تو آسان ترا حال مزر . که امتنع شوی . منع عشور
طَلِبُ الشَّرَفِ فِي احْتِمَالِ الْكَلْفِ

هر که ارفقت و شرف باید . تا به از بدلت و خواری
ایچس منبضی که میطلبد . در کف کلفتست و دشواری

ظَنُّ السَّوَاءِ بِالنَّاسِ مِنْ قِبَلِ الْخَنَائِبِ
در حق مردمان کان خطا . بزنی کان کنانه پنهانت
ز آنکه تو از گرو و اشنی . ظن بر از قبیل شیطانت
عَلَيْكَ بِالطَّاعَةِ عَلَى قَدْرِ الْإِسْطَاعَةِ

بندگی کن خدای پیمون را . آنچه مقدور و استطاعتت
که رضای خدای عز و جل . چه در استقام طاعتت
عَايَةُ الْحَيِّ بِذَلِّ الْمَوْجِدِ

غایه وجود نزد احد کرم . کنتم و باز یکم کتار
کز سر پرست بر چیزی . و انمانی باندک و بسیار
فَسَادُ الدِّينِ مِنْ قَلَّةِ الْيَقِينِ

دن که دار از فساد و عشور . که تر است در دین باشد
بختت بد آنکه دین ترا . ضعف در قله تیرت باشد
فَسُوقَ الْقُلُوبِ مِنْ كَثْرَةِ الذَّنُوبِ

از دل شک همچو آهسن تو . خان و مان جهانان بهت
چون تو شرم از خدای داری . ای تیر کار کار از ان بهت
كَلِمَةُ الْكَلَامِ أَشَدُّ مِنْ كَلِمِ السَّهَامِ

زخم چکان تیر ناوک را . مست بر التیم امکانش



یک زخمی که از زبان آید . نیت در هیچ حال در نمیش
 تُطْفِكَ بِالْحِجَابِ مِنْ كَرِيمِ التَّجَارِدِ
 لطف کن لطف با وضع و شریف . کین سه عادت کرام بود
 کار مسایه را بطف برار . بر این خاصیت کلام بود
 مَوْتِ الْكَلْبِ بِسُؤَالِ اللّٰهِ
 بزیر زدن کم شود سرگ . هر چه با دم کریم کنی
 درک آزان زندگانی او سیر . که سوال از بر سیر کنی
 نَوَائِبُ الدَّهْوَرِ تَحْتِ وَتَعْوَلُ
 روزگار و نوائب او را . اختلاف در همه احوال
 گاه در پایه زوال و ذلل . گاه در اوج رفعت و کمال
 وَقَاءُ الْاَلْحَبَةِ مِنْ صَفَاءِ الْمَحَبَةِ
 ای که داری ز ممان بهره . در وفا کوش و در وفاداری
 خاصه با دوستان یک اندیش . از هر صدق که وفاداری
 هَلَاكُ الرِّجَالِ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ
 با همه کائنات دشمن گشت . هر که مال دوستی افتاد
 مرد آگس بود که او نشود . گشته مال و فتنه اولاد
 لَا اَنْتَ اَسْبَهُ بِنِ مَانِكَ مِنْكَ يَا خَوَانِكَ

برنامه سازو ابنایش . که درین قوم مست بیاری
 برنامه رود طبیعتش . در جفاکاری و دل آزاری
 يَشْهَدُ عَلَيْكَ الْكِتَابُ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ
 این دل اسباب راه ساخته کن . که ترا عزم راه خواهد بود
 کی روی ترا درین منزل . عزم آب و گیاه خواهد بود
 اگر اینست کار و کردارت . این سرا سرت باه خواهد بود
 عزم جاوید و دولت باقی . نه مال و بجاه خواهد بود
 های و مورسی که میرنی امروز . حاصلش آه آه خواهد بود
 تو تصور کنی که در محشر . این سر بر و سپاه خواهد بود
 اسدی تو بکن که ناظر تو . مطلع برکت ه خواهد بود
 بدو یک تو بر تو روز حساب .

اسدی مختلف

بسم الله الرحمن الرحيم
 سلطان العلماء
 توفیق
 توفیق



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللهم ربَّ النورِ العظيمِ وربَّ الکرسیِ الربیعِ وربَّ البحرِ المَجْجورِ
ومُنزِلِ التوریتِ والانجیلِ والزبورِ وربَّ الظلِّ والحُرورِ
اسئلكَ بوجهکَ الکریمِ وبنورِ وجهکَ المنیرِ وبملککَ
العظیمِ یا حی یا قیومُ اسئلكَ باسمکَ الذی اشرقت له السمواتُ
والارضون یا حی قبل کلِّ حی ویا حی بعد کلِّ حی یا حی لا اله
الا انت اللهم بلغ مولانا المهدي الهادي بأمرک صلواتک
عليه وعلى آئله الطاهرين عني وعن والدي وعن جميع المؤمنين
والمؤمنات في مشارق الارض ومغاربها بنها وبجوها سهلها
وجبها حثيمهم وميتهم من الصلوات والتحيات زينة عرشک
وعداد کلماتک وعدد ما احصى کتابک واحاط به علمک اللهم
انی اجد ذلک في صبيحة هذا اليوم وما عشت فيه من ايام
حياتي عهدا وعقدا وبيعة له في عني لا حول عنها ولا اوزك
اللهم اجعلني من انصاره ونصاره الذابين عنه والمسارعين
في حوائجه والمستبشرين لا وامره وتواهيته والمحامين
عنه والمستشهرين بين يديه اللهم فان حال بيني
وبينه الموت الذي جعلته على عبادک حتما مقضيا

القائم

الحج

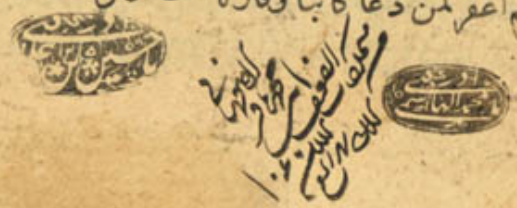
فاخرجني من قبري مؤثرا كفى شاهرا سيفي مجرما
فنا في دعوة الداع في الحاضر والبادي اللهم ارفي طلعة
الرشيدة والعرقة الحميدة واحل عيني من هي بنظرة مني
اليه وعجل فرجه وسهل مخرجه واسع منجيه و
اسلكني محجة وانقذ امره واشدد ازمنة وقوة
ظهوره وطول عمره اللهم واعمره بلادك واحيي به
عبادك فانك انت قلت وقولك الحق ظهر الفساد في البر
والبحر بما كسبت ايدي الناس فاظهر اللهم لنا وليك وابن
وليک وابن بنت نبيک المسمى باسم رسولک صلواتک
عليه وآله في الدنيا والاخرة حتى لا يظفر بشئ من الباطل
الامرقة ويحق الله الحق بكلماته ويحققه اللهم واجعله
مفرغا للظالمين من عبادك وناصر لمن لم يجد ناصرا
غيرك ومجدا لما عطل من احكام كتابك ومشيئا لما
ورد من اعلام دينك وستة نبيك صلى الله عليه وآله
واجعله اللهم ممن حصنته من باس المعتدين اللهم
وسر نبيك محمدا صلى الله عليه وآله برويته ومن تبعه على
دعوتيه وارحم استكناتنا من بعده اللهم اكشف هذا

مليسا

الحج

الغمة عن هذه الامة بحضوره ومجمل الغم لنا ظهوره
 انهم يرونه بعيدا ورونه قريبا يا ارحم الراحمين الحمد لها
 برزاقها زبد وكبود يا صاحب الزمان العجل العجل الامان
 الامان العوث العوث ادركني ادركني الساعة الساعة
 يا صاحب الزمان صلوات الله عليك انا منتظر اليك
 حتى يكتني الله من دولتك وسعادتك ويمنك وبركتك
 اكره ان يكون يا صاحب الزمان ادركني ادركني الساعة
 الساعة بحقك وبحق اباك الطاهرين واصلى الله على محمد
 وآله الطيبين الطاهرين الخيرين الفاضلين وسلم تسليما
 كثيرا كثيرا الغم انرفني طلعتة البهيجة رحمتك يا ارحم
 الراحمين

تم هذا الدعاء المشهور بدعاء صاحب الزمان
 على يد داعي المستعان المعطش الى زلال وصله
 وطلعتة البهيجة محمود بن حسن بن محمد الحلي الواعظ
 في ما ٢٣ شهر جمادى الاولى ٩٥٢
 الغم اعفر لمن دعا كما تبارعا ما حقه وحق اناه المعصومين



بسم الله

از رسول خدا صلى الله عليه وآله روایت است که نغیلم می فرموده
 مؤمنان و اصحاب را که بمقبره جون برسند باین طریق سلام کنند
 السلام عليكم يا اهل الديار من المؤمنين والمسلمين
 انا انشاء الله بكم بكم لا حقون انسال الله لنا
 ولكم العافية

هو العلى

صلوة يوم الغدير وهو الثامن عشر من ذي الحجة
 فانه ينبغي ان يجعل اذ لا يوم الغدير فاذا قرب من الزوال
 وبقي بيته وبين الزوال نصف ساعة صلى ركعتين بقرا في كل
 واحدة منهما عشر مرات قل هو الله احد بعد الحمد وعشر مرات
 انا انزلناه وعشر مرات آية الكرسي فاذا سلم عقب بعد منهما بما
 اراد من تسبيح الهم اعليها السلام وغير ذلك من الدعاء ثم يقول
 ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي للايمان ان آمنوا بربكم فامنوا ربنا
 ربنا فاعف عننا ذنوبنا وكفرنا وسبابنا ونوفنا مع الاوثار ربنا وانا
 ما وعدتنا على ذلك ولا تحزننا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد
 اللهم اني اشهدك وكفى بك شهيدا واشهد ملائكتك وانبياءك
 وحلة عزتك وشكاف سموتك وارضك بانك انت الله لا اله الا انت
 المعبود فلا تغد سواك فتعالت عما يقول الظالمون علوا كبيرا واشهد
 ان محمد عبدا ورسولا واشهد ان امير المؤمنين عبدا ورسولا

والمؤمنين والمؤمنات
 والمسلمين والمسلمات
 اللهم اني اشهدك
 واشهد ملائكتك
 وانبياءك وحلة
 عزتك وشكاف
 سموتك وارضك
 بانك انت الله
 لا اله الا انت
 المعبود فلا
 تغد سواك
 فتعالت عما
 يقول الظالمون
 علوا كبيرا
 واشهد ان محمد
 عبدا ورسولا
 واشهد ان امير
 المؤمنين عبدا
 ورسولا

وَصَدَقْتُ رَبَّنَا سَعْنًا وَاجْتِنَا وَصَدَّقْنَا الْمُنَادِيَ رَسُولَكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ بَدَأَ
 نَادَى بِبَدَأِ عَمَلِكَ بِالَّذِي أَمَرْتَهُ أَنْ يَبْلُغَ مَا نَزَلَتْ إِلَيْهِ مِنْ وَلايَةٍ
 وَوَلَّى أَمْرَكَ وَحَدْرَتَهُ وَأَنْذَرْتَهُ أَنْ لَمْ يَبْلُغْ مَا أَمَرْتَهُ أَنْ يَسْخَطَ عَلَيْهِ وَ
 لَمَّا بَلَغَ رِسَالَاتِكَ عَصَمْتَهُ مِنَ النَّافِيَةِ دَى مُبْلَغًا عِنْدَكَ الْأَمْنُ كُنْتُ مَوْلَا
 فَعَلَى مَوْلَاةٍ وَمَنْ كُنْتُ وَلِيَّةً فَعَلَى وَلِيِّهِ وَمَنْ كُنْتُ بَيْتَهُ فَعَلَى أَيْمِهِ
 رَبَّنَا قَدْ اجْتَنَدْنَا عَيْدَكَ الَّذِي يُرْمَى فِيهِ أَصْلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ
 إِلَى الْهَادِي الْمُهَيَّبِي عَبْدِكَ الَّذِي أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ وَجَعَلْتَهُ مَثَلًا لِلْمُتَّقِينَ
 عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَوْلَاهُمْ دَوْلِيهِمْ رَبَّنَا آمَنَّا وَاتَّبَعْنَا مَوْلَانَا وَوَلِيَّنَا
 وَهَادِيَّنَا وَدَاعِيَّنَا وَدَاعِيَ الْأَنْامِ وَصِرَاطَتِكَ الْمُسْتَقِيمِ وَجَعَلْتَ الْبَيْضَاءَ
 وَسَيْبِكَ الدَّاعِيَ إِلَيْكَ عَلَى بَصِيحَةٍ هُوَ وَمَنْ اتَّبَعَهُ أَوْ سَبَّحَانَ اللَّهِ
 عَمَّا يَشْرِكُونَ وَاشْهَدْنَا أَنَّكَ الْأَمَامُ الْهَادِي الرَّشِيدُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِي
 ذَكَرْتَهُ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتَ وَقَوْلِكَ الْحَقُّ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَإِنَّهُ فِي أَمِّ الْكِنَانِ
 لَدَيْنَا عَلَى حِكْمِ اللَّهِ فَمَّا نَشْهَدُ بِأَنَّكَ عَبْدُكَ وَالْهَادِي مِنْ بَعْدِ نَبِيِّكَ
 النَّذِيرِ الْمُنْذِرِ وَصِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ وَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَائِدِ الْغُرِّ
 الْمُجْتَلِبِينَ وَجَعَلْتَ الْبَالِغَةَ وَلسَانَكَ الْمَجْرِعَ عِنْدَكَ فِي خَلْقِكَ وَأَنَّهُ الْقَائِمُ
 بِالْقِسْطِ فِي بَيْتِكَ وَدِيَانِ دِينِكَ وَخَارِجِ عَمَلِكَ وَأَمِينِكَ الْمَأْمُونِ الْمَأْمُونِ
 مِنْهُ مِيثَاقَهُ وَمِيثَاقِ رَسُولِكَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ وَبِرَبِّتِكَ شَهِدْنَا لَكَ بِالْإِخْلَاصِ
 وَالْوَحْدَانِيَّةِ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ
 وَأَنْتَ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَجَعَلْتَهُ وَلِيَّكَ وَالْأَقْرَبَ بِوَلَايَتِهِ تَمَامًا وَحَدِيثُكَ
 وَكَمَالَ دِينِكَ وَتَمَامَ نِعْمَتِكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِكَ وَبِرَبِّتِكَ فَقُلْتَ وَقَوْلِكَ الْحَقُّ الْبَيِّنُ
 أَكْمَلْتَ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتَ عَلَيْهِمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَلَمَّا حُدِّثُوا بِوَلَايَتِهِ
 وَأَتَمَّ نِعْمَتَكَ عَلَيْنَا وَبِالَّذِي جَدَّدْتَ مِنْ عَهْدِكَ وَمِيثَاقِكَ وَذَكَرْتَنَا ذَلِكَ وَجَعَلْتَنَا

وَصَدَّقْتُ
 رَبَّنَا سَعْنًا
 وَاجْتِنَا

وَجَعَلْتَنَا
 مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ

وَجَعَلْتَنَا مِنْ أَهْلِ الْإِخْلَاصِ وَالْتَصَدِّيقِينَ بِمِيثَاقِكَ وَمِنْ أَهْلِ الْوَفَا وَبِذَلِكَ
 وَلَمْ تَجْعَلْنَا مِنْ أَتْبَاعِ الْمُغَيَّبِينَ وَالْمُبَدِّلِينَ وَالْمُحْرِقِينَ وَالْمُبْتَلِينَ إِذْ أَنْ الْأَنْعَامِ
 وَالْمُغَيَّبِينَ خَلَقَ اللَّهُ وَمِنْ الَّذِينَ اسْتَجَفَدُوا عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانَ فَاسْتَبَدَّ بِهِمْ وَصَدَّقْنَا
 عَنِ السَّهِيلِ وَالصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ اللَّهُمَّ الْعَيْنِ الْجَاهِدِينَ وَالنَّاكِبِينَ وَالْمُغَيَّبِينَ وَالْمُكْذِبِينَ
 بِيَوْمِ الدِّينِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ اللَّهُمَّ فَكَلِّمْ الْحَمْدَ عَلَى أَنْعَامِكَ عَلَيْنَا يَا هُدَى الَّذِي
 هَدَيْتَنَا بِهِ إِلَى وَلايَتِهِ وَوَلَاةِ أَمْرِكَ مِنْ بَعْدِ نَبِيِّكَ الْأَيْمَةَ الْهَادِيَةَ الرَّاشِدِينَ وَأَعْلَامَ الْهُدَى
 وَمَنَارَ الْقُلُوبِ وَالذِّينَ وَالنُّقُورَى وَالْعُرُوقَ الْوُثْقَى وَكَمَالَ دِينِكَ وَتَمَامَ نِعْمَتِكَ وَمَنْ يَهْمُ وَ
 بِمَوْلَا لَكُمْ رَضِيْتُ لَنَا الْإِسْلَامَ دِينًا رَبَّنَا فَكَلِّمْ الْحَمْدَ آهْمًا وَصَدَّقْنَا بِعَمَلِكَ عَلَيْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ
 النَّذِيرِ الْمُنْذِرِ وَالْيَسَّادِ لِيَهْمُ وَعَادِيَّنَا عَدُوَّهُمْ وَبِرَّانَا مِنَ الْجَاهِدِينَ وَالْمُكْذِبِينَ بِيَوْمِ
 يَوْمِ الدِّينِ اللَّهُمَّ فَكَمَا كَانَ ذَلِكَ مِنْ شَانِكَ يَا صَادِقَ الْوَعْدِ يَا مَنْ لَا يَخْلِفُ الْوَعْدَ
 الْمِيْعَادِ يَا مَنْ هُوَ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنِ إِذْ هَمَّتْ نِعْمَتُكَ عَلَيْنَا عَمَّا لَأَا أَوْلِيَايَكَ الْمَسْئُولِ
 عَنْهُمْ عِبَادِكَ فَإِنَّكَ قُلْتَ ثُمَّ لَسْتُمْ يَوْمِيذٍ عَنِ النِّعَمِ وَقُلْتَ وَقَوْلِكَ الْحَقُّ وَتَقَوُّهُمْ
 أَنَّهُمْ مَسْئُولُونَ وَمَنْنْتَ عَلَيْنَا بِشِمَادَةِ الْإِخْلَاصِ وَبِوَلَايَةِ أَوْلِيَايَكَ الْهَادِيَةَ بَعْدَ النَّذِيرِ
 الْمُنْذِرِ السَّرَاحِ الْمُنْذِرِ وَأَكْمَلْتَ لَنَا بِهَمِّ الدِّينِ وَأَتَمَمْتَ لَنَا عَلَيْنَا بِهَمِّ النِّعَمِ وَجَدَّدْتَ لَنَا نِعْمَتَكَ
 وَذَكَرْتَنَا بِمِيثَاقِكَ الْمَأْمُونِ مَنَّا فِي أَيْدِ خَلْقِكَ أَيَانًا وَجَعَلْتَنَا مِنْ أَهْلِ الْجَاهِدَةِ وَلَمْ تَنْسِنَا
 ذِكْرَكَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَإِذَا خَدَّرْتَكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدُ لَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ
 الشُّكَّ بِرَبِّكُمُ فَالْوَالِي شَهِدْنَا بِعَمَلِكَ وَنِعْمَتِكَ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبَّنَا وَمُحَمَّدٌ
 عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ بَيْنَا وَعَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِكَ الَّذِي أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيْنَا وَجَعَلْتَهُ آيَةً لِبَيْتِكَ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَلِيَّتِكَ الْكُبْرَى وَصِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ وَالتَّبَاءِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ
 وَعَنْهُ مَسْئُولُونَ اللَّهُمَّ فَكَمَا كَانَ مِنْ شَانِكَ أَنْ أَنْعَمْتَ عَلَيْنَا يَا هُدَى إِلَى مَقَرِّ نِعْمَتِكَ فَلْيَكُنْ
 مِنْ شَانِكَ أَنْ تَصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَبَارِكَ لَنَا فِي يَوْمِنَا هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَنَا بِهِ

وَصَدَّقْنَا
 رَبَّنَا سَعْنًا

وَجَعَلْتَنَا

وَجَعَلْتَنَا

این اسم قدس حضرت علی بن ابی طالب را علیه السلام و ان تظا هر علیه و ان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین
 و انظیر بعد از آنکه حضرت حق تعالی فرماید که ای عایشه و حضرت زینب و حضرت سوسیه و حضرت
 جای آن است تحقیق که در لهای شما باطل میل کرده و از رحمت حق دور شده است اگر شما هر دو
 بر حضرت رسالت مظهرت میکنید و همیشه می شوید پس بدرستی که الله تعالی ناصر و معین وی
 و جبریل و صالح مؤمنان که منقضی است بم ناصر و معین و بیعت و بعد از ایشان همه ملائکه
 ظمیر و معین ویند و در مناقب این مردویه از ابن عباس و اسما بنت عیسی مرویت که گفتند شفیقه
 که رسول الله می فرمود که صالح المؤمنین علی ابن ابی طالب است عسی ربه ان طلقن ان
 پیدا از او باخته اهلن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات ساجدات شایسته
 و ابکار شایسته خداوند وی اگر طلاق دهند شما را آنکه بدل کند مرا و از زبان بهتر از شما
 مسلمانان گویند کان فرمان برداران توبه کنندگان خدای بوستان روز در آن
 زمان شوی در کان زبان بکر
 با بیعت و تقوی در حقیقت مخالفین و ولید و قبیله بنی زاهر و مالک بن زهره از بنی ضیفه و حکایه بی بی
 کرد و در وقت کربلا در کربلا می فرود آمد و کربلا را سوزانیدم و قال قصاص کردم چون مالک
 برویت را بگشتید آن قصه خالد بن ولید بنی زاهر از زرت اما جده زان یا دکنیم حضرت رسول
 فرمودند اسم این داده بود خالد را بجای فرستاده در راه قبیله بنی زاهر رسید ایشان فدا
 در نظر آن دست از رسول هر خالد ایشان را غافلانه قومی را از ایشان بقتل آورد و مال ایشان
 را در روز قزوین فرزند ایشان را از او کرد چون خبر فعل خالد بر رسول رسید بسیار متاکم گشت گفت
 ای کاش فرستادم و فاکند بنمیتند و دست رسول و همدانند و دل است کند و عهد خدای آنند
 که در روز شطآن جای آورد و هر چه خالد بود و همه را در آن بدیشان رساند تا جو و غنای ایشان
 بیه بودند پس آن بیک شوی پس علی بن ابی طالب را علیه السلام بفرستاد که یا علی برو و آن
 بدست از آن کس پس میرا مومنین علی بن ابی طالب فرموده حضرت رسول عمل نمود و باز آمد و سر
 رسول را که از آن کس که حاصل الکلام چون باز رسول آمد حضرت رسول بر پای ایشان
 تبارک بر دشمنان الهی و معین علیه الصلوة و السلام آنها گفت یا علی ایشان را راضی کردی
 خانی را می با و پس گفت این تو کردی من دو سر دارم

کتابخانه
جعفر سلطان القرا
شماره ۱۳۵۵